

اجبار به توان ۲

مریم رویال

باسمه تعالی

با برخورد نور آفتاب با چشمام از خواب بیدار شدم .

احساس سوزشی رو توی معدم احساس کردم

دو روز بود که هیچی نخورده بودم !

دو روز از مرگ مادرم گذشت !

از مرگ عزیزترینم !

از مرگ تنها حمایت کننده ام !

حالا که مادرم رفته من تسلیمم در برابر پدرم !

در برابر زورگویی هاش !

در برابر زدن هاش و فحش دادن هاش !

در برابر اجبارهاش !

پدر من مریضه و هر شب به زور قرص میخوابه !

روزی چندتا لیوان قهوه تلخ میخوره و نزدیک یک بسته سیگار میکشه !

بعد از مرگ مادرم خیلی خوشحاله !

چون انگاری آزاد شده !

بعضی وقتا واقعا حالم ازش بهم میخوره !

ولی خب پدرمه . کاری نمیشه کرد .

احترامش واجبه !!

از الان باید منتظر اجبارهاش باشم !

در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون .

از پله ها رفتم پایین .

بدون سر و صدا .

بابا روی کاناپه نشسته بود و داشت سیگار میکشید .

حتی بهم نگاهم نکرد .

رفتم نشستم گوشه ی آشپزخونه و اشک ریختم .

اومد بالای سرم . سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم .

بابا - چته انقدر زرزر میکنی؟؟ بسه دیگه .

فقط نگاهش کردم . نمیدانستم چه بگویم . شاید حرفهای زیادی داشتم که

بگویم . ولی سکوت کردم .

سکوتی طولانی .

بابا - از این به بعد قوانین عوض میشه !

پلک زدم .

بابا - هر چی گفتم باید انجام بدی حتی به زور . وگرنه مامانت رو نبش قبر

میکنم ! میکشمت ! میدونی که اینکار رو میکنم !

میدانستم راست میگوید ! هر کاری از او برمی آید !

پلک زدم .

دور شد . دور و دورتر

پلک زدم و پلک زدم .

زمان میگذشت و من بی حرکت فقط پلک میزدم .

لیوان آبی برداشتم و آب نوشیدم!

جان تازه ای گرفتم .

بعد از ظهر بود که صدای زنگ خانه توجهم را به خودش جلب کرد .

در اتاق را باز کردم و یواشکی نگاهی انداختم .

پدرم در را باز کرده بود و پسری جوان وارد شد .

باهم دست دادند و به سمت پذیرایی رفتن .

یعنی کی بود؟؟

اینجا چی میخواست؟؟

چند ساعتی گذشت و صدای بسته شدن در رو شنیدم .

از اتاق اوادم بیرون رفتم پیش بابا .

در رو باز کردم و بدن بی جونم رو حرکت دادم .

آرام - بابا این کی بود اوامد؟

بابا - چشت گرفته؟؟

این چه سوالی بود؟؟ آخه یعنی چی؟؟

آرام - نخیر... همینجوری پرسیدم .

بابا - طلبکار .

سری تکنون دادم و رفتم!

بابا دروغ میگفت! مگه میشه آدم انقدر با طلبکارش خوب باشه؟؟

نه همیشه .

پس الکی گفته! چرا؟ یعنی اون کی بوده؟

وااای دارم دیوونه میشم!

گیج شدم!

رفتم توی تراس اتاقم و ایسادم و سیگارم رو روشن کردم.

یکی ... دوتا ... سه تا ...

در اتاق باز شد و بابا اومد تو.

سیگار توی دستم خشک شد.

فقط نگاه میکردم.

سری به صورت تاسف تکون داد.

+ بیای چایی بریز مهمون داریم! عطرم بزن بو کند سیگار ندی!

رفت.

مهمون؟ این وقت شب؟؟

عطر زدم و لباس پوشیدم رفتم بیرون.

آروم از پله ها رفتم پایین سرم رو انداختم پایین و رفتم سمت آشپزخانه.

چایی رو دم کردم.

وقتی دم اومد چایی ها رو ریختم.

سرم پایین بود و به چایی ها نگاه میکردم.

رفتم سمت مهمون و چایی رو تعارف کردم.

حرفی نمیزد و بر نمی داشت.

چشمام رو به سمت بالا حرکت دادم و فقط نگاهش کردم.

این همون طلبکاریه که بابا گفت.

چشمای زیبایی داشت . فقط نگاه میکرد .

آرام - نمیخورید؟؟

بابا - کوروش جان بخور .

چایی رو برداشت که چشم غره ای رفتم و پوزخندی زد .

چایی رو به بابا تعارف کردم چشم غره رفت و برداشت .

سینی رو کبوندم روی میز و رفتم توی اتاق و در رو محکم بستم .

از کی تا حالا آدم به طلبکارش میگه کوروش جان؟؟

پس طلبکارش نیست .

حدس میزدم .

آخه کدوم خری باور میکنه؟

شایدم واقعا طلبکاره! نمیدونم!

ولی اخلاقش با بابا زیاد خوب نبود!

و همینطور با من!

داشتم توی دنیای خودم سیر میکردم که بابا وارد اتاق شد!

بدون وقفه گفت - باید باهم صحبت کنیم .

اونند و نشست روی تخت!

صندلی رو برگردوندم و نشستم روبه روش!

سری تکون دادم که شروع کرد .

بابا + حدود چندماه پیش من با یه نفر تصادف کردم! تا دوهفته پیش توی کما بود ولی الان دیگه زنده نیست! میدونی که من پولی برای دادن دیه ندارم! اون پسری هم که اینجا بود پسرش بود!

+ من پولی برای دادن دیه ندارم. اگر ندم یا اعدام میشم یا میفتم زندان. میفهمی که چی میگم؟؟
سری تکون دادم.

+ شرط پسرش کوروش اینه که تو باهش ازدواج کنی! و تو باید این کار رو بکنی!

انگار دنیا روی سرم خراب شد!

من با این پسره ای که عین برج زهرماره ازدواج کنم؟
امکان نداره!

ولی پدرم چی؟ اون هرچی باشه برام زحمت کشیده!

+ دو روز دیگه روز عروسیتونه! آماده باش!

بعد از اتمام حرفش از اتاق خارج شد!

من به نقطه ای خیره بودم و کلمه ای از ذهنم خارج نمیشد!

من مثل دخترای دیگه نبودم.

من فرق داشتم.

من خیلی زیاد فرق داشتم.

آخه کدوم خری باور میکنه؟

شایدم واقعا طلبکاره! نمیدونم!

ولی اخلاقش با بابا زیاد خوب نبود!

و همینطور با من!

داشتم توی دنیای خودم سیر میکردم که بابا وارد اتاق شد!

بدون وقفه گفت - باید باهم صحبت کنیم.

اوند و نشست روی تخت!

صندلی رو برگردوندم و نشستم روبه روش!

سری تکون دادم که شروع کرد.

بابا + حدود چندماه پیش من با یه نفر تصادف کردم! تا دوهفته پیش توی کما

بود ولی الان دیگه زنده نیست! میدونی که من پولی برای دادن دیه ندارم! اون

پسری هم که اینجا بود پسرش بود!

+ من پولی برای دادن دیه ندارم. اگر ندم یا اعدام میشم یا میفتم زندان.

میفهمی که چی میگم؟؟

سری تکون دادم.

+ شرط پسرش کوروش اینه که تو باهاش ازدواج کنی! و تو باید این کار رو

بکنی!

انگار دنیا روی سرم خراب شد!

من با این پسره ای که عین برج زهرماره ازدواج کنم؟

امکان نداره!

ولی پدرم چی؟ اون هرچی باشه برام زحمت کشیده!

+ دو روز دیگه روز عروسیتونه! آماده باش!

بعد از اتمام حرفش از اتاق خارج شد!
من به نقطه ای خیره بودم و کلمه ای از دهنم خارج نمیشد!
من مثل دخترای دیگه نبودم.
من فرق داشتم.
من خیلی زیاد فرق داشتم.

صبح با صدای بابا از خواب بیدار شدم!
بابا - آرااااااا! آرااااااا! آرااااااا! پاشو دیگه! دیر شد!!
دیر برای چی؟ وای خداایاا!
از جام بلند شدم و رفتم بیرون.
بابا - بدو لباس بپوش تو که هنوز این لباسا تننه!
آرام - لباس واس چی بپوشم؟
بابا - کوروش داره میاد دنبالت!
آرام - کی داره میاد دنبالم؟؟
بابا - کووووووووش! میشناسی که! مثلاً فردا عروسیتونه ها! باید لباس
عروس و داماد بخرین یا نه؟!
تازه فهمیدم که چه خبره! خدایا آه این چه وضعشه!
همه ی دخترا عاشق میشن بعد عروسی میکنن ولی من...
نه عاشقم نه چیزی.
رفتم توی اتاق و مانتوی جلوباز مشکی با شلوار مشکی جذب وی شال
مشکی ساده پوشیدم!

ی رژ کالباسی زدم و یکم ریمل!

گوشیم زنگ خورد.

شماره ی ناشناس بود! اتصال رو زدم!

آرام - بله؟؟

+ کوروشم! بیا پایین دم درم!

و گوشی رو قطع کرد! خیلی بی شعوره!

عوضی!

رفتم پایین و کفشهام و پا کردم و برای آخرین بار توی آینه به خودم نگاه کردم!

آرام کفنت را زیبا بگیر!

باید قلبت را خاک کنی!

در رو باز کردم و رفتم بیرون!

ی ماشین شاسی بلند مشکی جلوی در بود و کوروش توش نشسته بود!

در عقب رو باز کردم خواستم سوار بشم که گفت + آژانس که نگرفتی! بدم

میاد یکی پشت بشینه! بیا جلو!

دندونام رو ساییدم بهم و رفتم جلو نشستم!

سلام یواشی کردم که حتی جوابش هم نداد!

نمیدونستم کجا داره میره!

به ی مزون لباس عروس رسید که گفت + پیاده شو!

پیاده شدم!

مدام این جمله توی سرم اکو میشد: "... آرام کفنت را زیبا بگیر ..."

از پله ها رفتیم بالا و وارد شدیم!
میان لباس عروس ها چرخ میزدیم!
ولی من فارغ از هر گونه خوشحالی دلتنگ بودم!
دلتنگ مادری که سالها برایم زحمت کشید ولی حالا .
باید به اجبار ازدواج کنم!
باید به اجبار با این مرد زندگی کنم!
و اینجاست که میشود:
" ... اجبار به توان دو ... "

با صدای کوروش به خودم اومدم!
+ عین ماست اونجا واینسا بیا ببین این خوبه؟؟
رفتم سمتش و نگاهی به لباسی که میگفت انداختم!
اشک در چشمانم حلقه زد!
تند پلک زدم و سر تکون دادم!
کوروش + پس برو بیپوش!
سری تکون دادم و وارد اتاق پرو شدم!
لباسام رو دراوردم و لباس عروس رو تنم کردم!
واقعا زیبا بود ولی برای من نه ...!
پشتش زیپ داشت و من نمیتونستم ببندم!
واای عجب شانس گندی!
برخورد دستی رو به در احساس کردم!

کوروش بود!

کوروش + پوشیدی؟؟

در رو نیمه باز کردم و سرم رو از لاش دادم بیرون!

آرام - امممم ... چیزه ... خب یعنی ... پشتش زیپ داره ... نمیتونم ببندم ...

کوروش + بزار خودم پیام!

آرام - چی؟؟

جوابم رو نداد و در رو باز کرد و او مد تو!

اتاق پرورش بزرگ بود و جفتمون جا میشدیم!

زیادی بهم چسبیده بودیم!

از این وضع ناراحت بودم!

کوروش - پشتت رو بکن!

پشتم رو کردم که برخورد دست گرمی روی ناحیه ی پشت کمرم رو حس

کردم!

کوروش بود که داشت زیپ رو میبست!

آرام - ممنون!

سری تکون داد و نگاهم کرد!

توی آینه به خودم نگاه کردم!

واقعا قشنگ بود! ولی ... این کفن من بود!

زیپ رو باز کرد و گفت:

کوروش - خوبه درش بیار!

اینو گفت و از اتاق خارج شد!
بغض ته نشین شده در گلوم رو به سختی قورت دادم و لباس رو دراوردم!
در چهره اش هیچی از عشق نبود!
هیچی از ه*و*س هم نبود!
انگار او هم مجبور بود!
لباس های خودم رو تن کردم و خارج شدم!
با خارج شدنم با کوروش مواجه شدم که کت و شلوار مشکی خیلی شیکی
تنش بود!
خیلی جذاب شده بود!
من چم شده بود؟؟
با حرفش به خودم اومدم:
کوروش + اگه دید زدنت تموم شد بگو خوبه یا نه؟
آرام - قشنگه!
سری تکون داد و لباس عروس رو از دستم گرفت!
نشستم و منتظر شدم تا لباسش رو عوض کنه و بیاد!
یه زن میانسالی کنارم نشست و پرسید:
+ اتفاقی افتاده دخترم؟؟ چرا ناراحتی؟؟
آرام - مهم نیست مادرجان!
زن + اومدی لباس عروس بگیری؟!
آرام + بله!
زن - به زود دارن شوهرت میدن؟

این زن کی بود؟؟

با بغض گفتم - بله!

زن با مهربونی گفت - دوستش داری! باور کن!

و از مزون خارج شد!

منظورش چی بود؟

من اصلا از کوروش خوشم نمیاد و دوستش ندارم!

همون موقع کوروش از اتاق پرو خارج شد!

لباس ها رو حساب کرد و رفتیم توی ماشین نشستیم!

هیچ حرفی نمیزدم!

من چرا اینجوری شده بودم؟

کوروش + خوشم نمیاد یکی بغلم بشینه و ساکت باشه! عین برج زهرمار نشین

اینجا و ساکت باش!

آرام - حرفی ندارم که بگم!

کوروش - از خودت بگو! مثلا قراره از فردا باهم زندگی کنیم!

آرام - زندگی؟؟

کوروش + هرچی که هست باید تحمل کنیم!

آرام - درسته!

کوروش + هرچیزی که من میگم درسته!

آرام - چرا تن به این ازدواج دادی؟ تو که نه من رو دوست داری نه از بابام

خوشت میاد! پس چرا؟

کوروش - فوضولیش به تو نیمده!

آرام - این حق منه که بدونم! لطفا!

کوروش + تو خوشگلی! به دردم میخوری!

بغضم رو قورت دادم و ساکت شدم!

من فقط به دردش میخوردم!

کوروش + همیشه انقدر کم حرف میزنی؟

آرام - نه با همه!

کوروش + ناراحتی؟

آرام - برای چی؟

کوروش + اگه گفتم خوشگلی و به دردم میخوری شوخی کردم. دلیلش چیز

دیگه ایه!

آرام - چیه؟

کوروش - به وقتش میفهمی!

سکوت کردم.

سکوت؛ سکوت و باز هم سکوت!

جلوی در خونه نگه داشت خواستم پیاده بشم که گفت:

کوروش + فردا ساعت 2 میام دنبالت بری آرایشگاه! من آبرو دارم!

سری تکون دادم و پیاده شدم!

کلید رو انداختم توی قفل در و در رو باز کردم!

بابا هنوز خونه بود!

بابا + برگشتی؟

آرام - بله .

تمام صحبت من و بابا در حد دو کلمه بیشتر نبود!

همیشه همینطوری بود!

خیلی گشتم بود رفتم در کابینت رو باز کردم و یکم کیک برداشتم و خوردم!

بعدش رفتم توی اتاق و خودم رو پرت کردم روی تخت!

نفهمیدم چی شد که خوابم برد ...

صبح با صدایی آشنا بیدار شدم!

- آرام آرام ! پاشو دیر میشه ها

چشمام رو باز کردم! کوروش بود!

سریع از جام بلند شدم که سرم خورد به سرش!

آخ کوتاهی گفتم و سرم رو مالش دادم!

کوروش - حواست کجاست؟ من و دیدی هول شدی؟

آرام - چی داری که هول بشم!؟

کوروش - خوشگل نیستم که هستم! خوش استایل نیستم که هستم! کشته

ندادم که دادم!

آرام - اوهوع! تو رو خدا یکم خودت رو تحویل بگیر!

برای اولین بار بهم لبخند زدیم!
شاید این اجبار؛ اجبار شیرینی میشد!
شاید واقعا دوستش داشتم!

رفتم سمت روشویی و دست و صورتم رو شستم!
وقتی برگشتم کوروش نبود.
برای اولین بار از نبودش ناراحت شدم.
سری تکون دادم تا افکارم از بین برن!
دوباره همون ماتو مشکی جلو باز با شلوار مشکی و شال مشکی رو تنم کردم!
رژ کالباسی رو هم زدم!
در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون!
به آخرین پله که رسیدم نشستم روش!
یامه وقتایی که مامان ناراحت بود میشست روی آخرین پله!
دستم زیر چونم بود و داشتم به افکارم فکر میکردم که کوروش اومد!
از فکر دراومدم و بهش نگاه تندى انداختم!
کوروش + پاشو بریم دیر شد!
بلند شدم و رفتم بیرون و نشستیم توی ماشین!
تا خود آرایشگاه هیچ حرفی رد و بدل نشد!
دم در ی آرایشگاه وایساد و باهم پیاده شدیم!
وارد ساختمون شدیم و در زدیم!

ی خانوم تقریبا مسن ولی خوشگل در رو باز کرد و گفت : خوش اومدین

کوروش جان ! عروس خانوم ایشونن ؟

لبخند مصنوعی ای زدم که مصنوعی بودنش تابلو بود !

کوروش - بله ! میخوام تا ساعت 6 تمومش کنی !

زن - اوهوم مطمئن باش ! راس 6 بیا دنبالش !

و به روی من لبخند زد !

کوروش سری تکون داد و ب*و*سه ای روی گونم زد و رفت !

از تعجب داشتم شاخ در میاوردم !

کوروش فقط برای اینکه لونه این کار رو کرد !

وگرنه اونو چه به مهربونی !

وارد سالن آرایشگاه شدم ! خلوت بود و بجز من و اون خانوم کسی نبود !

زن - اسمت چیه خانومی ؟

آرام - آرام .

زن - اسم قشنگیه ! بهت میاد !

و چشمکی بهم زد !

آرام - ممنون

سعی میکردم لبخندم رو حفظ کنم !

زن - میتونی من رو سایه صدا کنی اینجوری راحت ترم !

آرام - چشم .

سایه - چشمت بی بلا گلم !

من رو نشوند روی صندلی و شروع کرد به کارش!

چشمام بسته بود!

1ساعت ... 2ساعت ... 3ساعت ...

بالاخره کارش تموم شد!

سایه - میتونی چشمامت رو باز کنی!

آروم چشمام رو باز کردم!

این من بودم؟ واقعا خوب شده بودم!

آرام - ممنون!

سایه - قربونت عزیزم!

ای کاش مامانم هم بود!

ساعت 5:30 بود.

سایه - بلند شو بریم لباس و اینا رو هم تفت کنیم!

سری تکون دادم و بلند شدم!

لباس رو آورد و با کمک سایه تنم کردیم!

کفشهام رو پوشیدم و دیگه کاملا آماده بودم!

رو بروی اینه قدی وایسادم و خودم رو برانداز کردم!

عجب لباس زیبایی!

... آرام گفتت را زیبا بگیر ...

سایه - آرام جون یادت باشه موقع خداحافظی با مامانت گریه نکنی ها!

ارایشت خراب میشه!

آرام - من مادر ندارم!

بغضم رو خوردم!

سایه - آخی عزیزم . ایشالا خدا بیامرزتش کی فوت کردن ؟

آرام - خدا رفتگان شما رو هم بیامرزه ! هفته ی پیش !

سایه - واقعا؟؟

سری تکون دادم و لبخند غمگینی زدم!

سایه - متاسفم ! میتونم یه سوال ازت بپرسم ؟

سرم رو به صورت مثبت تکون دادم .

سایه - تو ... کوروش رو دوست داری ؟

از سوالش جا خوردم!

دهنم قفل شده بود ...

نمیدونستم چی بگم!

فقط سرم رو انداختم پایین!

سایه - پس زوریه ؟

سری تکون دادم!

سایه - کوروش پسر خوبیه ! تو عرض دو روز تو دل همه سوگلی میشه مطمئن

باش تو دل توهم سوگلی میشه !

لبخندی زدم که صدای زنگ اومد!

سایه رفت سمت در و در رو باز کرد!

بعد از چند دقیقه صداش اومد ...

سایه - بفرما اینم عروس خانوم حاضر و آماده!

کوروش بود که او مده بود!

سری به صورت تحسین تکون داد و تشکری از سایه کرد!

شنلم رو برداشتم و پوشیدم و باهم رفتیم پایین!

سوار ماشین شدیم و کوروش راه افتاد!

بعد از گذشت چند دقیقه شروع کرد به حرف زدن!

کوروش + بین میدونم که ازم خوشت نمیداد ولی امشب رو بخاطر من!

خواهش میکنم جلوی خانوادم وانمود کن که دوستم داری!

آرام - باشه .

کوروش + بابای من خیلی حساسه! مواظب باش!

باباش؟؟ مگه بابا نگفت با باباش تصاوف کرده؟

آرام - بابات؟

کوروش + آره بابام!

سری تکون دادم و چیزی نگفتم!

فعلا نباید صدش رو در میاوردم!

باید بازم مدرک جمع کنم!

کوروش + قبوله؟ همیشه جلوی خانوادم اینجوری وانمود کن! خواهش میکنم

!

آرام - باشه قبوله!

سری تکون داد و آهنگ تو خوبی سامی بیگی رو پلی کرد!

*خوبیات بی انتهاست میدرخشی مثله الماس که حواسم پا به پاته

نفسام بند هوای خوبه خوش رنگه چشاته باله قلبم سر جاشه که فقط ماله تو
باشه

برای من که دیوونه ام وجودت احتیاجه
تو خوبی منم خوبم میشم تو رو دارم آرام میشم
تو خوبی که من خوب میشم بگو که می مونی پیشم
حالا که عاشقونه به پای تو نشستم دلیلہ بودنم باش تا وقتی زنده هستم
مته یه فرار شیرین یه نفس هوای تازه تو همون عشقه قشنگی که واسه بودن نیازه
یه تمنای عجیبی حسه خوب تو رو داشتن دلت با من هماهنگه که من میخوام
فدات شم

تو خوبی منم خوبم میشم تو رو دارم آرام میشم
تو خوبی که من خوب میشم بگو که می مونی پیشم
حالا که عاشقونه به پای تو نشستم دلیلہ بودنم باش تا وقتی زنده هستم
تو خوبی حاله من خوبه دیگه جونم تو دستاته همه دنیا حریفم نیست فدا یه
تار موها ته

منم دستاتو میگیرم مسیرت میشه تقدیرم کنارم باشی میدونم که با تو بهترینم
تو خوبی منم خوبم میشم تو رو دارم آرام میشم
تو خوبی که من خوب میشم بگو که می مونی پیشم
حالا که عاشقونه به پای تو نشستم دلیلہ بودنم باش تا وقتی زنده هستم *
به تالار رسیدیم! مثل اینکه عروسی مختلط بود! رفتیم توی اتاق عقد.
خلاصه کوروش پیاده شد و اومد در من رو هم باز کرد!

مثل همه ی عروسی ها جیغ و دست و سوت!
به اجبار بازوی کوروش رو گرفتم و دستاش رو سفت کرد!
باهم به سمت اتاق عقد رفتیم و چند نفر دنبالمون اومدن!
توی جایگاه نشستیم و قرآن رو دادن دستمون!
نمیدونستم اینا هم به قرآن اعتقاد دارن!
آیات رو خونند و منتظر جواب من شد!
ی نفر گفت: عروس رفته گل بچینه!
با این حرفش کوروش عصبی نفسش رو داد بیرون!
عاقد دوباره آیات رو تکرار کرد!
اینبار دیگه هیچ صدایی نپید!
همه منتظر جواب من بودن!
کوروش به دهنم خیره بود و من چشمام رو روی هم گذاشتم و لب زدم: بله!
همه دست زدن و جیغ و سوت و بعد هم عاقد از کوروش پرسید و اونم بله رو
داد!
امشب شب ختم قلب من بود!
بعد از زدن امضاها
سرم رو پایین انداختم و به سمت کوروش چرخیدم!
کوروش تو رو از روی سرم کنار زد ولی من حتی نیم نگاهی هم بهش نداختم
!
حلقه رو برداشت و انداخت توی انگشتم!
منم کارش رو تکرار کردم چون بهش قول داده بودم!

با انگشت کوچیکش زد توی ظرف غسل و او رد جلوی دهن من !
نگاهی عصبی بهش انداختم و به انگشتش با اکراه لب زدم و کارش رو تکرار
کردم ! بدون اختیار انگشتم رو میک میزد !! همه ی اونایی که توی اتاق عقد
بودن ریز میخندیدن !!

حالم داشت بهم میخورد از این کار !

بعد از مراسم عقد رفتیم سمت باغ !

درست حدس زده بودم عروسی مختلط بود !

دوست نداشتم با این لباس عروس جلوی اونهمه مرد و پسر هیز باشم !

ولی به اجبار شنل رو دراوردم !

من و کوروش نشسته بودیم توی جایگاه و به مردم نگاه میکردیم !

کوروش بلند شد دستش رو سمتم دراز کرد که نگاه بدی بهش انداختم !

کوروش + خواهش میکنم !

دوست نداشتم مدام ازم خواهش کنن پس دستم رو گذاشتم توی دستش و

بلند شدم و لبخندی مصنوعی زدم !

من رو برد وسط و شروع کردیم به رقص* صیدن !

از این کار متنفرم !

عروسی تموم شد و رفتیم سوار ماشینامون شدیم !

نمیدونم این شب طاقت فرسا کی قراره تموم بشه !

کوروش داشت از شهر خارج میشد و بقیه هم دنبالمون بوق میزدن !

کوروش - آرام سعی کن دوستم داشته باشی! اینجوری جفتمون راحت تریم!

درضمن ما الان زن و شوهریم . شرعی و قانونی .

اون راست میگفت ولی من چطوری میتونستم دوستش داشته باشم؟

کوروش - به راحتی میتونی دوستم داشته باشی!

آرام - بینم تو غیب گویی؟؟

خندید - نخیر غیب گو نیستم ولی همچین چیزایی تو خودم دارم!

آرام - آها!

ماشین مامانش اینا اومد بغلمون و بوق زد!

شیشه رو دادم پایین! کسری پشت فرمون نشسته بود!

کسری - زن داداش به کوروش بگو آروم تر بره!

آرام - اوکی!

آرام - کوروش آروم تر برو!

کوروش - به روی چشم خانومی!

آرام - چیشد یهو مهربون شدی؟

کوروش - آدم باید در صدم ثانیه مهربون باشه!

آرام - صحیح!

با اون لباس عروس و آرایش و کفش خسته شده بودم!

خیلی خوابم میومد!

کوروش - بخدا اگه بخوابی خودم و پرت میکنم تو دره!

آرام - خیلی خب خیلی خب!

مجبوری بیدار شدم!

آرام - پس حرف بز عین برج زهرمار نشین بغل دست من!

کوروش - وای آرام چقدر غر میزنی!

آرام - میخوای حرف نزنم؟

کوروش - اوهوم!

آرام - یعنی به معنای واقعی داری میگی خفه شو!

کوروش - من غلط بوکونم همچین حرفی بزنی!

آرام - پس بحرف!

کوروش - اووووووف! خیلی خب! اممممم...

آرام - چقدر راهه!؟

کوروش - میخواستم حرف بزنی!

آرام - جواب منو بده!

کوروش - حدود 4 ساعت!

آرام - اووووووووه! پیسر جان! کی مره ای همه راروو!

کوروش - لحجتم خوبه ها!

آرام - مو همچین چیزایی تو خودوم دازم!

کوروش - صحیح!

آرام - تقلب تقلب تقلب!

کوروش - تسلیم تسلیم!

سری به نشونه ی تحسین تکنون دادم و از پنجره به بیرون نگاه کردم!

شاید واقعا میتونستم دوستش داشته باشم!
شاید باید اینبار از بابا بخاطر اجبارش ممنون باشم!
شاید حرف اون پیرزن و سایه درست باشه!
شاید ...
واقعا دوستش دارم .

بعد از چند ساعت رسیدیم به ی ویلا!
ساعت حدود 5 صبح بود!
خیلی خسته بودم!
شنلم رو درآورده بودم و با لباس عروس بودم!
کوروش ریموت رو زد و وارد شد و ماشین رو پارک کرد!
کوروش - بپر پایین!
پیاده شدیم و مامانش اینا هم اومدن!
اسم مامانش مرضیه و اسم باباش مجید بود!
من به مجید میگفتم باباجون ولی به مرضیه میگفتم مرضیه جون!
نمیتونستم به جز مامانم به کسی بگم مامان!
مرضیه جون اینا هم ماشین رو پارک کردن و پیاده شدن!
کیمیا اومد سمتم و با شیطنت بهم گفت:
کیمیا - تو راه چکار کردین؟؟
آرام - هیچی! چی کار داریم بکنیم!؟

کیمیا - راستش رو بگو!

آرام - هیچی بابا فقط حرفیدیم!

کیمیا - راجب؟؟

آرام - خودمون!

کیمیا - صحیح!

آرام - تقلب تقلب تقلب!

کیمیا - تسلیم!

خندیدیم و کوروش منو کشوند سمت ویلا و کیمیا اینا هم دنبال ما اومدن!

جای خیلی قشنگی بود!

مرضیه - خیلی خب اینجا چون سه تا اتاق بیشتر نداره تقسیم میکنیم! من و

مجید که ی اتاق! کوروش و آرام که یه اتاق! پس در نتیجه کیمیا و کسری هم

باید ی اتاق باشن و ...

بعد از کمی مکث گفت:

مرضیه - و همدیگه رو تحمل کنن!

هممون زدیم زیر خنده!

کیمیا و کسری چشم غره رفتن و چشم چرخوندن!

کیمیا - کسری داداش بیا بریم این زوج ها رو باهم تنها بزاریم!

کسری - بریم خواهرم!

کوروش چشم چرخوند و من و دنبال خودش کشوند!

وارد اتاق شدیم و کوروش کتش رو دراورد!

در چمدون رو باز کرد و یه دست لباس پرت کرد تو بغلم!

کوروش - اینا رو بپوش!

آرام - بپر

چشاش گرد شد!

کوروش - کجا؟؟

آرام - بیرون میخوام لباس عوض کنما!

کوروش - آرام مسخره بازی درنیار ما الان زن و شوهریم!

آرام - هرچی که هستیم من دوست ندارم جلوت لباس عوض کنم!

کوروش - ارام درمیاری یا خودم درارم!

آرام - اوکی اوکی پس لااقل بیا زیپ رو باز کن!

چشم چرخوند و اومد زیپ رو باز کرد!

پشتم رو کردم طرفش و سریع لباس رو پوشیدم!

و برگشتم!

کوروش - تموم شد؟؟

آرام - آری!

گفتم و رفتم روی تخت دراز کشیدم!

کوروش همونجوری لباسش رو عوض کرد!

آرام - نه نه نه آدم خوبه یکم حیا داشته باشه!

اطراف رو نگاه کرد و گفت - کسی اینجا بود؟

آرام - نه! من ک بودم!

کوروش - آراااااااااا! ما زن و شوهریم!

آرام - صحیح !

اومد سمتم ولی تحویلش نگرفتم !

کوروش - برو اونور تر !

آرام - واس چی ؟

کوروش - واس اینکه میخوام بخورمت ! خو میخوام بخوابم دیگه !

آرام - اینجاااا؟؟

کوروش - پ ن پ اونجا ! خواره دیگه !

سری تکون دادم و رفتم سمت دیوار خوابیدم !

پهلوم دراز کشید و آباژور رو خاموش کرد !

کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد .

صبح با جیغ یکی از خواب پریدم !

وقتی پریدم دیدم کوروشم بیدار شده داره نفس نفس میزنه !

آرام - صدای کیه ؟

اینو گفتم و جفتی بلند شدیم از اتاق زدیم بیرون دیدیم کسری بیرون اتاق

خودش و کیمیا وایساده و گوشاش رو گرفته !

کوروش - کسری چیشده باز این جیغ جیغ میکنه ؟

کسری - هیچی باو فقط من زدم لیوانش رو شکوندم !

کوروش - تو چی کار کردی ؟ نمیدونی اون چقدر رو لیوانش حساسه ؟

کسری - چرا میدونستم میخواستم اذیتش کنم !

کوروش - وایاااا از دست شماها !

کوروش رفت تو اتاق کیمیا و بعد از چند ثانیه کیمیا ساکت شد و با کوروش

اومد بیرون!

با اخم به کسری نگاه کرد

کسری - گه خوردم آبجی خانوم تو رو خدا ببشید!

کیمیا - اینبار رو میبخشم!

کسری - فداااات

و کیمیا رو بغل کرد و باهم از پله ها رفتن پایین!

من ماتم برده بود!

فقط نگاه میکرد!

کوروش تک خنده ای کرد و منو کشوند و رفتیم پایین!

مرضیه جون و باباجون داشتن صبحونه میخوردن!

آرام - سلام صبح بخیر!

مرضیه - سلام عروس گلم بیا بشین!

نشستم و کوروشم بغلم نشست!

شروع کردیم به صبحونه خوردن و تمام صبحونه به سکوت گذشت!

یکم چایی خوردم و با ی لقمه نون و کره.

دیگه بیشتر از این نمیتونستم!

آرام - اووووف خیلی ممنون مرضیه جون!

مرضیه - خواهش میکنم گلم دیگه نمیخوری؟

آرام - نه ممنون!

بلند شدم و رفتم روی مبل ولو شدم و با موهام بازی کردم!

موهای بلندی داشتم!

یکم از موهام رو برداشتم و گذاشتم بالای لبم و لبام رو غنچه کردم!

همون موقع کوروش اومد و بلند بلند شروع کرد به خندیدن منم همونجوری

میخندیدم!!

آخرسر موها از روی لبام افتاد پایین و با کوروش بلند بلند خندیدیم که یهو

دیدم مرضیه جون و بابا جون و کیمیا و کسری و ایسادن و ما رو نگاه میکنن!

سرفه ای کردم و ظاهر جدیم رو حفظ کردم و کوروشم ساکت شد!

یهو دیدم کوروش داره ریز ریز میخنده زیر چشمی نگاهش کردم که جفتی

دوباره ترکیدیم!

قشنگ همشون هنگ کرده بودن که ما به چی میخندیم!

کیمیا اومد سمت من و کسری رفت سمت کوروش و ساکتمون کردن!

بعد از چند دقیقه همه اومدیم نشستیم دورهم جمع شدیم!

من و کیمیا و کسری و کوروش!

مامان بابا رفته بودن بیرون!

بچه ها داشتن بحث میکردن که کجا بریم!

بلند گفتم - میریم جنگل نظر هیچکدومتونم برام مهم نیست!

همه ساکت شدن و کیمیا لایک کرد!

کسری نفسش رو داد بیرون و سر تکون داد!

کوروش - اوکی اوکی میریم جنگل!

کیمیا - یسسسس !!!

بلند شدقم و رفتیم توی اتاقامون تا لباسمون رو عوض کنیم!

دیگه راحت جلوی کوروش لباسام رو درمی اوردم!

خیلی وقت بود غم ازم دور شده بود!

احساس میکردم کوروش رو دوست دارم!

ولی هنوز مطمئن نبودم! آخه منکه شناختی ازش نداشتم.

حاضر شدیم و رفتیم سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت جنگل!

توی راه کسری همش مسخره بازی دراورد و خندیدیم!

رسیدیم به جنگل و پیاده شدیم!

زیرانداز رو پهن کردیم و نشستیم روش!

کیسه تخمه رو دراوردیم و شروع کردیم به تخمه شکستن!

کیمیا تند تند و عصبی تخمه میشکوند!

آرام - کیمیا چرا انقد تند تند میشکونی؟

کیمیا - عصبیم آرام عصبیبیبی!

آرام - باشه باشه چرا منو میزنی؟ حالا چرا عصبی ای؟

کیمیا - یاد لیوانم افتادم

همه زدیم زیر خنده!

کیمیا - کوووووفت!

همه ساکت شدیم ولی ریز ریز میخندیدیم!

کیمیا دوباره شروع کرد به تخمه شکوندن!

بلند شدیم و رفتیم بازی کنیم!

وسطی بازی کردیم!

من و کیمیای گروه و کسری و کوروش ی گروه!

آخر سر من و کیمیا با اختلاف زیاد بردیم و قرار شد کوروش و کسری بهمون بستنی بدن!

راه افتادیم و رفتیم بستنی فروشی!

با ولع داشتم بستنیمو میخوردم و تمومش کردم!

ی دفعه دیدم کوروش با ی دستمال افتاده به جون لبام و هی میسابه!

آرام - هی ... چ ... چته ...؟؟

کوروش - کثیف بود!

آرام - خب ابله خودم پاک میکردم!

کسری - ایاااااا زن داداش تا وقتی کوروش هست واس چی شما؟

چشم غره ای بهش کردم و روم رو برگردوندم!

بعد از یک ساعت رسیدیم خونه که دیدیم باباجون و مرضیه جون دارن برنامه

دریا میچینن!

آرام - به به مرضیه جون میخواین برین دریا شیطونی کنین؟

و چشمک شیطونی بهش زدم!

مرضیه - آراااااااا منظورم این بود که همه باهم بریم!

آرام - صحیح!

قرار شد عصر بریم دریا و تا اون موقع بخوابیم!

آرام - به هر اسمی صدات کردم بیدار نشدی مجبور شدم!

کوروش - مجبور؟؟

آرام - اوره!

کوروش - ای کاش همیشه مجبور باشی!

آرام - چی؟

کوروش - هیچی! پاشو حاضر شو بریم دریا!

آرام - به روی چشم!

بلند شدم و حاضر شدم و رفتیم پایین که دیدیم همه حاضرن!

کیمیا - چه عجب این زوج عاشق تشریف فرما شدن!

آرام - هر هر هر خندیدیم!

کوروش - کیمیا اذیتش نکن!

کیمیا - چشم آقا کوروش! داداچی خوشملم!

از این لحنش حالم بهم خورد!

بسم الله آدم بابا داداششم اینجوری میحرفه؟

خدا شانس بده واقعا!

کوروش در گوشم گفت: خدا که به تو شانس داده!

و چشمکی زد!

مطمئن شدم این علم غیب داره!

گیج نگاهش میکردم که خندید و منو کشوند دنبال خودش!

رفتیم ی ساحل خلوت که هیچکس نبود!

همه دوبه دو رفتن باهم!
منم بدو بدو ازشون دور شدم!
رفتم لب ساحل و نشستم!
هیچکس نبود!
سکوت کامل!
یاد مادرم افتادم!
مامان جونم کجایی؟ یادمه دریا رو خیلی دوست داشتی؟
ولی بابا هیچوقت ما رو نمیبرد! مامان جونم! کجایی عزیزم!
دلم برات ی ذره شده! بیا دستت رو بزار رو سرم و نوازشم کن!
بیا برام لالایی بخون و قصه بگو!
بیا دلم برات لک زده!
قطره اشک سمجی از گوشه چشمم چکید روی گونم و بقیه اشکامم راهشون
رو پیدا کردن!
فقط اشک میریختم و به دریا نگا میکردم!
کسی نشست بغلم و دستش رو انداخت دور شونم!
کوروش بود!
کوروش - چرا گریه؟
آرام - دلم تنگه!
کوروش - برای؟
آرام - مامانم!
کوروش - عزیزم ... ایرادی نداره! براش دعا کن!

آرام - همین کارم میکنم!
کوروش - کار خوبی میکنی!
باهاش احساس صمیمیت میکردم.
شرم رو گذاشتم روی شونش و آروم آروم شک ریختم!
اونم سرم رو نوازش میکرد!

کوروش - آخه تو چرا اشک میریزی دختر؟ میدونی با هر قطره از اشکت خرد
میشم؟

آرام - کوروش.

کوروش - جان کوروش!

آرام - تو واقعا من و دوست داری؟ یا اینکه اینا همش تظاهره!؟

کوروش - من هیچوقت تو زندگیم دروغ نمیگم پس اگه میگم دوستت دارم
یعنی واقعا دوستت دارم!
سکوت کردم.

به صدای دریا گوش دادم.

موج ها به ساحل برمیخوردند و بر میگشتند.

کوروش - حکایت من مثل حکایت کسیه که عاشق دریاست اما قایق نداره!

آرام - صحیح!

کوروش - قایقم میشی؟

آرام - باید فکر کنم!

کوروش - بی احساس!

آرام - خودتی!

کوروش - تویی

آرام - تووووووییییی!

کوروش - باشه بابا تسلیم تسلیم! منم!

براش زبون دراوردم و ادا در اوردم!

کوروش - الان نشونت میدم!

بلند شدم تند تند دویدم تا نگیرتم!

اونم دنبالم میدوید و میخندید!

آرام - نمیتونی من و بگیری یوووووو!

تا این و گفتم سرعتش رو تند کرد و من و گرفت!

کوروش - هر کاری میخوای بکنی بکن اما مواظب عواقب بعدیش باش!

آب دهنم رو صدا دار قورت دادم و بعدشم فرار کردم سمت زیرانداز!

همه دورش جمع شده بودن و با تعجب نگام میکردن!

سریع خودم رو پهن کردم روی زیر انداز و ببخشیدی گفتم!

پشت سر من هم کوروش با ی اخم غلیظ اومد و نشست.

چشمام رو چرخوندم و بی حوصله نفسم رو بیرون دادم!

مرضیه - نظرتون چیه امشب تو ساحل بمونیم؟

از حرفش چشمام چهارتا شد!

خدایا اینا دیگه کین!؟

کیمیا - عالیه! لایک داشت مامی!

مرضیه - خیلی خب پس میمونیم! آرام جان تو که مشکلی نداری؟

آرام - نه نه چه مشکلی؟! مشکلی ندارم!

آتش روشن کردن و با سیخایی که آورده بودن سیب زمینی پختیم و خوردیم و

خندیدیم!

بعدش هم جاهامون رو انداختیم لب ساحل و دراز کشیدیم!

من و کیمیا از اونا دور تر بودیم!

کیمیا - آرام . تو کوروش رو دوست داری؟

یاد حرف کوروش افتادم که گفت " لطفا جلوی مامان و بابام و خانوادم وانمود

کن که دوستم داری ... "

آرام - آره دوستش دارم!

کیمیا - ولی من اینطور فکر نمیکنم!

معلومه! چطور میتونم کسی رو که با زور باهاش ازدواج کردم رو دوست داشته

باشم؟

آرام - طرز فکرت رو عوض کن!

کیمیا - چشمای آدما دروغ نمیگن! چشای تو اینو نمیگه!

آرام - میشه از این الفبای چشمها به منم یاد بدی؟

کیمیا - نمیتونم ... این ی حسه! باید داشته باشی تا بفهمی!

پتو رو کشید روش و ، روش رو کرد اونور!

به آسمون پرستاره نگاه کردم!

کسی رو کنارم احساس کردم!
کوروش - آرام! میشه باهم صحبت کنیم؟
آرام - باشه .

آروم بلند شدم تا کیمیا بیدار نشه!
دنبالش راه افتادم!
من رو به گوشه ی ساحل برد و نشست!
کنارش نشستم!

چند دقیقه ی اول به سکوت گذشت!
به آسمون نگاه کردم!
ستاره ها چشمک میزدن و تو آسمون برق میزدن!
آرام - تا حالا به توی شب به آسمون نگاه کردی؟
سرش رو به سمت آسمون برد و نگاه کرد!
آرام - تا حالا دقت کردی چقدر ستاره توی آسمونه؟ اون قدری که حتی اگه تا
صبح بشمری تمومی نداره!

کوروش - منم تو رو به اندازه ی تموم ستاره ها دوست دارم!
آرام - توی شهر انقدر گرد و غباره که دیگه ستاره ای معلوم نیست! اون موقع
چی؟

کوروش - اگه من ماهت باشم هیچوقت ندیده نمیگیرمت! اگه من ماه باشم
تمام نور هستی رو به تو میدم و تو میشی ماه من!

آرام - یادمه وقتی بچه بودم فکر میکردم هرکسی توی آسمون ی ستاره داره که

وقتی ی کار بد میکنه یا میمیره ستارش از آسمون محو میشه!

آرام - وقتی که بزرگ تر شدم فهمیدم هیچ آدمی هیچ ستاره ای نداره! آدما

خیلی قبل از اونی که فکرش رو بکنن میمیرن!

آرام - با تنفر ... کینه ... شکست ... عشق ... و ... اجبار ...

کوروش - از اجبار بدت میاد؟

آرام - متنفرم ... تنها چیزی که تو زندگی پدرم بهم داد اجبار بود!

اجبار ... اجبار ... و باز هم اجبار .

کوروش - ناراحتی؟

آرام - از چی؟

کوروش - از اینکه با من ازدواج کردی؟!

آرام - قسمت شیرینش اینه که از دست پدرم راحت شدم! و قسمت تلخش

اینه که .

آرام - به زور وارد زندگیت شدم!

کوروش - از وضع الانت ناراضی ای؟

آرام - نه . راضی ام .

کوروش - هیچوقت فکر نمیکردم با کسی ازدواج کنم که نخوادم!

آرام - شاید اگه وارد زندگیم میشدی و این ازدواج اجبار نبود عاشقت میشدم .

ولی حالا .

آرام - قضیه کاملا متفاوته!

کوروش - حق داری !

نفس عمیقی کشیدم و به دریا خیره شدم !

نور ماه چقدر امشب پر درخشش بود !

چقدر نورانی بود !

کاش همیشه همینطوری بود !

دل‌م بر‌اش میسوخت ...

بیچاره چه گ*ن*ا*هی کرده بود مگه ؟

اگه واقعا دوستم داشته باشه ؟

حیف نیست ...؟؟

نمیدونم !

کوروش - حیفم .

آرام - کوروش تو واقعا علم غیب داریا !

کوروش - هههههه . نه اینطور نیست ! من میفهمم توی مغزت چی میگذره !

آرام - جدی ؟

کوروش - اوهوم !

آرام - باشه پس بگو الان من دارم به چی فکر میکنم !

شاید بتونم دوستش داشته باشم !

کوروش - به اینکه شاید بتونی دوستم داشته باشی .

تعجب نکردم .

میدونستم میتونه میگه !

آرام - بنظرت میتونم؟!

کوروش - میتونی ...

لبخندی بهش زدم!

واقعا پسر خوبی بود!

لبخندم رو جواب داد!

آرام - کوروش راستی کار تو چیه؟

کوروش - نمیدونی؟

آرام - نه

کوروش - شرکت ساخت و سایل تزئینی! بیشتر برای کریسمس! اون موقع

بازارش داغه و البته عید نوروز!

آرام - آها! کاری خالی نداری من پیام؟

کوروش - واسه ی چی؟ شوهرت گشنه مونده؟ بچت دفتر نداره مشق بنویسه

؟

آرام - عه کوروش مسخره نکن! دوست دارم! نکنه تو ناراحتی؟!

کوروش - من که از خدامه! امممم . مدیر برنامه بشو!

آرام - جدی؟؟

کوروش - اوهوم! کار خوبیه!

آرام - ولی همش مجبورم قیافت و تحمل کنم!

کوروش - از خداتم باشه!

آرام - باشه بابا قهر نکن! قبووول!

سری به نشونه ی تحسین تکون داد!
دراز کشیدم روی شن ها!
بغل دستم دراز کشید و دستم رو گرفت!
آرامش عجیبی بهم میداد!

صبح که پاشدم هنوز توی ساحل بودیم!
آفتاب وسط آسمون بود و این نشونه ی این بود که ظهره!
کوروش هنوز خواب بود!
آرام - کوروش .
کوروش -
آرام - هوووووش کوروش
کوروش - هوم؟
آرام - پاشو من دارم میرم!
کوروش - اوکی اوکی فقط 5 دقیقه!
آرام - برو بابا! بای!

بلند شدم و رفتم سمت ویلا! مرضیه اینا رفته بودن!
در و باز کردم رفتم تو که پشت سرم کوروشم اومد تو!
کوروش - وووووویی چقدر سرده!
اییییشششش! اخه الان کجاش سرده؟ اینم ی چیزیش میشه ها!
چشم چرخوندم و رفتم توی اتاق و لباسام و حولم رو برداشتم و رفتم توی
حمام!

چون دیشب روی شن خوابیده بودم خیلی کثیف شده بودم!
آخی خستگیم در رفت!
لباسم رو توی حموم پوشیدم و اوادم بیرون و موهام رو خشک کردم!
دیگه از شمال خسته شده بودم! خیلی کسل کنندس!
انگاری اومدی زندان! خواخه بگو دردت چی بود؟ مرضت چی بود که پا
شدی اومدی اینجا؟
سرت درد میکرد؟ والا بخدا!
همش خونه، دریا، جنگل، خونه، دریا، جنگل!
والا هر کی بود خسته میشد!
در اتاق رو باز کردم و اوادم بیرون!
هنوزم باورم نمیشه که ازدواج کردم! اخه برای چی؟
اصلا عجله ی بابا برای چی بود؟ کوروش از کجا پیداش شد؟!
اصلا برا چی کوروش؟ چرا انقدر سریع؟
چرا از اون روز تا حالا دیگه هیچ خبری از بابا نیست؟
این سوالا مدام توی ذهنم تکرار میشد!
سر درد وحشتناکی گرفته بودم!
ی مسکن برداشتم و حوردم و روی کاناپه دراز کشیدم!
وقتی بلند شدم هوا تاریک شده بود.

خیلی ترسیدم! چرا هیچکس بیدارم نکرد؟ یعنی اهمیتی براشون نداشتم؟

بلند شدم و کور کور رفتم سمت آشپزخانه و ی بطری آب در اوردم و ازش

خوردم!

+ آرام .

وااایی خدا زهرم ترکید!

آرام - کیمیا تویی ؟ وااای دختر تو که من و کشتی!

کیمیا - به منم آب میدی؟

ی لیوان برداشتم و براش یکم اب ریختم و دادم دستش!

یک سر ، سر کشید!

آرام - حالت خوبه؟

کیمیا - نه خوب نیستم!

آرام - چرا عزیزم؟ اتفاقی افتاده؟

کیمیا - نه چیز مهمی نیست! خواب بد دیدم!

آرام - ایشالا خیره!

کیمیا - ایشالا!

آرام - حالا هم شیطان و لعنت کن برو بخواب!

کیمیا - میشه بیای پیشم؟

آرام - مگه کسری پیشت نیست؟

کیمیا - نه سر شب با کوروش رفتن بیرون هنوز برنگشتن!

آرام - باشه . بیا بریم!

رفتیم بالا و روی تخت دراز کشیدیم!

آرام - خب بخواب!

کیمیا - ارام اون دوتا دوباره رفتن مست کردن! میفهمی؟
آرام - خب که چی؟ مگه بقیه مست نمیکنن؟
کیمیا - ارام اینا فرق دارن! اینا هر بار ک مست میکنن هیچی و هیچکس رو
نمیشناسن و نمیفهمن چی کار میکنن!
کیمیا - میفهمی که چی میگم؟
تازه متوجه منظورش شدم! چقدر من خرم!
آرام - متوجهم!
کیمیا - هووووف! حالا ک بخیر گذشت! بیا بگیریم بخوابیم! وقتی صبح
بیدار شیم اثراتش رفته!
رفتم و دوباره دراز کشیدم! چشمام رو گذاشتم روهم و سعی کردم بخوابم ولی
نمیشد!
خوابم نمیرد!
به سرم زد از اتاق برم بیرون و به کوروش و کسری ی سری بزنم!
آروم در اتاق رو باز کردم و به سمت اتاقشون رفتم!
درش نیمه باز بود و چراغش روشن!
از لای در نگاه کردم که ای کاش نگاه میکردم!
کوروش و کسری باهم ... با ی دختر ...
خدایا تحملش برام سخته!
صداشون رو میشد شنید!
اشکهام سرازیر شد! کوروش چطور میتونست!

حتی آگه هیچی هم نفهمه بازم دلیل نمیشه!
کاش قلم پام میشکست و از اتاق بیرون نمیومدم!
دختره هم خودش رو واسشون لوس میکرد!
اطفار میریخت! ایکیبری عنتر!
چشمام رو بستم و اشکهام رو گونه هام سرازیر شد!

ذهنم قفل کرده بود! نمیدونستم باید چکار کنم!
هنگ کرده بودم!
فقط به صحنه ی رو به روم نگاه میکردم و اشک میریختم!
کاش هیچوقت به دنیا نیومده بودم!
مادرم که رفت! پدرم که رفت! به زور که ازدواج کردم!
اینم بعد از ازدواجم!
یعنی از این به بعد چندتا از این صحنه ها رو باید بینم!؟
گوشیم دستم بود و سریع ازشون عکس گرفتم که بعد انکار نکنن!
آگه بخواد همینجوری پیش بره طلاق میگیرم!
اره طلاق میگیرم!
اونقدری هم مدرک برای دادگاه دارم که ثابت بشه من راست میگم!
بابا من رو بدبخت کرد! فکر میکردم باید ازش ممنون باشم ولی حالا ...
قضیه کاملاً متفاوته!
اشکام نمیزاشتن اطرافم رو درست تشخیص بدم!

فقط از خونه زدم بیرون! رفتم توی باغ و نشستم زیر نور ماه!
خدایا ... یادمه مامانم میگفت اگه ی اتفاقایی برای ما میفته ک ما برای عوض
کردنش کاری از دستمون بر نمیاد

رضای خداست! برای مصلحت ماست!

خدایا یعنی این به صلاحمه؟ خرد شدنم به صلاحمه؟ مردنم به صلاحمه؟
خدایا! وقتی بچه بودم بهم میگفتن ایشالا خوشبخت بشی!
اینه خوشبختی؟

اره خوشبختی اینه؟

اونم چ شوهری! ی شوهر دروغی که فقط اسمش برا من شوهره!

خدایا حق من نبود! حق من این نبود!

من نمیدونم اخرش چی میشه! ولی ...

من ازت میخوام راهی رو جلوی پام بزاری که به صلاحم باشه!

نمیدونم چند دقیقه و یا چند ساعت بود که اونجا بی حرکت نشسته بودم و

اشک میریختم!

به خودم که اومدم دیدم خورشید داره طلوع میکنه!

خورشید خانوم دیر اومدی!

آفتاب زندگی من غروب کرده!

خورشید طلوع کرد و روز دیگه ای آغاز شد!

چه روزی؟ چه روزی ست برای کسی که دنیا برایش جهنم و مرگ برایش

شیرین تر از عسل شده؟

ساعت ها گذاشت و من هنوزم زیر نور آفتاب نشستم و به نقطه ای خیره شدم!

یعنی دختره رفته؟ من تا همین لحظه هیچی نفهمیدم!

هیچی! فقط اشک و اشک و اشک.

آه و آه و آه.

بغض و بغض و بغض.

درسته دوستش نداشتم ولی دوستم نداشتم توی خونه ای که من تو شم با کسی

باشه!

کیمیا - آرام! تو اینجایی؟ میدونی چقدر دنبالت گشتیم؟ از صبح تا حالا

داریم دنبالت میگردیم!

سکوت کردم. اومد سمتم.

کیمیا - چرا چشات انقدر قرمزه؟ گریه کردی قریونت برم؟ اتفاقی افتاده؟

با این حرفش هق هقم بلند شد!

پشت بندش کوروش و کسری هم اومدن!

کوروش دستش رو سمتم دراز کرد که جیغ کشیدم:

آرام - به من دست نزن! توی شیادی! توی کثافتی! عوضی به من دست نزن

.

تن صدام رو اوردم پایین و گفتم:

آرام - ازت متنفرم ... متنفر ...

کوروش - آرام.

آرام - اسم من و روزبونت نیار لعنتی! تو دیگه هیچکس من نیستی! منم

هیچکس تو نیستم! فهمیدی؟

کسری - اخه چیشده؟

آرام - خفه شو تو از اونم بدتری!

کیمیا - آرام جان آروم باش! آروم باش! توضیح بده ببینیم چیشده!

آرام - دیگه چی میخواستی بشه!

اشکهام تند تند جاری میشدن!

کوروش - تو رو خدا گریه نکن!

آرام - تو خدا میفهمی چیه؟ تو خدا رو میشناسی ک اسمش رو به زبون میاری

؟ حرمت خدا رو هم نداری؟ کیمیا - آرام جان آروم باش!

آرام - من آروم کیمیا! فقط دیگه اینجا نمیومم! اینجا جای من نیست!

بلند شدم و دویدم سمت ویلا و پله ها رو دوتا و یکی رفتم بالا رفتم توی اتاق

و هرچی لباس آورده بودم و چپوندم توی چمدون که یادم افتاد اینا رو کوروش

خریده! هم شون رو پرت کردم و فقط لباس بیرون پوشیدم و کیفم رو انداختم

روی دوشم!

از پله ها اوادم پایین و گریون رفتم سمت در که کوروش جلوی در وایساد!

کوروش - آرام! خواهش میکنم! دو دقیقه تحمل کن!

آرام - نمیتونم! نمیتونم! نفسم گرفته! جایی ک توی آشغال و اون کسری یه

عوضی هستین نفسم بالا نمیاد!

کوروش - آرام خواهش میکنم! تو رو ارواح خاک مادرت!

آرام - خفهههه شوووو خفههههه شوووو! اسم مادر من رو به زبون نیار که بد

میینی!

کوروش - باشه باشه! خواهش میکنم آرام باش!

آرام - اصلا مرضیه جون کجاست که بیاد ببینه چه پسری داره؟! ها؟

کوروش - اونا دیشب برگشتن آرام!

آرام - حدس میزدم وگرنه تو الان اینجا نبودی! سینه قبرستون بودی!

کوروش - آرام بشین خواهش میکنم! بزار باهم صحبت کنیم!

رفتم و نشستم روی مبل که اومد بغلم نشست!

بلند شدم و رفتم روی مبل رو به روش نشستم!

کوروش - خیلی خب باشه! بگو چپشده!

آرام - کوروش چطور تونستی؟ مگه من چیکارت کرده بودم؟ للنتی من که از

این ازدواج ناراضی بودم!

کوروش - آرام آرام باش من نیمدونم داری از چی حرف میزنی!

آرام - نمیدونی نه؟

گوشیم رو در آوردم و عکسا رو بهش نشون دادم!

هاج و واج عکس ها رو نگاه میکرد!

کوروش - این ... این امکان نداره!

آرام - کوری؟ نمیینی؟ این تویی تو! اینم داداش خائته!

گیج شده بود!

کوروش - آرام باور کن من از هیچی خبر ندارم! من فقط یاد مه رفتیم پیش
بچه ها و یکم خوردیم!

کوروش - بعدش دیگه هیچی یادم نمیاد!

آرام - کوروش هیچوقت فکر نمیکردم که به این موضوع فکر کنم ولی ما باید

...

آرام - طلاق بگیریم!

کوروش - نه آرام! نه!

آرام - بس کن کوروش! من چطوری میتونم با مردی که ی همچین کاری کرده
زندگی کنم؟

کوروش - آرام من تو رو طلاق نمیدم! تو مال منی!

آرام - به چه قیمتی لعنتی؟! به قیمت متنفر بودنم ازت؟! به قیمت مدام کفر
گفتنت؟! به چه قیمتی؟

کوروش - آرام کاری نکن که پشیمون بشم.

آرام - چی کار میخوای بکنی؟ بکشیم؟ یا بهم تجاوز کنی؟ هر کاری دوست
داری بکن! جون مطمئن باش بعدش دیگه هیچوقت من و نمیبینی!

کوروش - آرام من واقعا نمیدونم چی باید بگم! من هیچی یادم نیست! اصلا
نمیدونم اون دختر کیه!!!

آرام - چرا از داداشت نمیپرسی؟

اینوک گفتم آتیشی شد و بلند شد و رفت بیرون!

یقه ی کسری رو گرفت و کوبوندش به دیوار!

آرام - کوروش قسم بخور ... قسم بخور که از هیچی خبر نداشتی!
کوروش - قسم میخورم که از هیچ چیزی خبر نداشتی و ندارم! به پیر به پیر
به اون چیزی که میپرستی من خبری نداشتی!
آرام - باشه ولی فکر نکن از زیرش در رفتی! چون من هنوز سر حرف طلاقم
هستم!

اینو گفتم رفتم سمت در خروجی و رفتم توی کوچه!
پرنده پر نمیزد!

داشتم تند تند راه میرفتم که یهو توی هوا معلق شدم!

من بغل کوروش بودم و اونم داشت سریع میدوید!
جیع مزدم و تقلا میکردم که من و برد توی خونه و در و محکم بست!
خواستم در برم ولی کسی نبود و مانتم از پشت کشیده شد و خوردم به دیوار!
صورت کوروش فقط یک میلی متر با صورتم فاصله داشت!
کوروش - فکر اینکه بخوای من و ول کنی و بری رو از سرت بیرون کن! تو
مال من و مال منم میمونی!
نفس نفس میزدم! میترسیدم!
کوروش - تو مال منی و مال منم میمونی!
چشمام رو بستم و آروم شدم!
چشمام رو باز کردم و بهش خیره شدم!
کوروش - اگر رفتی برگشتت هیچ تصمیمی نداره! چون هم خودم رو میکشم
هم تورو!

میترسیدم! تا حالا انقدر عصبانی ندیده بودمش!

چشماش کاسه ی خون بود!

هم ترسیده بودم هم اروم شده بودم!

صدایی ازم در نمیومد!

ازم دور شد و من و کشوند توی ویلا!

انداختم توی اتاق و درش رو قفل کرد!

کوروش - فکر احمقانه ای به سرت نزنه! چون اونوقت پشیمون میشی!

پشیمیووون! نزار کاری کنم که دادگاه بهت اجازه ی طلاق نده!

شرم میگرفت وقتی حرفاش رو میشنیدم!

اگه شوهر اینه من نمیخوام!

کاش هیچوقت کسی برام ارزو نمیکرد که ای کاش عروس بشم!

تکیه دادم به دیوار و نشستم روی زمین!

سرم رو گذاشتم روی دوتا پاهای بهم کلید شده و گریه کردم!

بیصدا . بی زجه . بی حق

فقط اشکهام میومد و منم با هر قطره اون میشکستم ... خرد میشدم ... میمردم

...

حق من این نبود! من حق زندگی دارم! حق حیات دارم!

ولی بابا همه ی حق من رو ازم گرفت!

شوهری بهم داد که انقدر بی جنبس که وقتی مست میشه نمیفهمه!

نمیفهمه داره هم من و هم خودشو نابود میکنه!

برای خیانت هزار راه هست؛ اما

هیچکدوم به اندازه ی تظاهر به دوست داشتن کثیف نیست!

اون ی کثافته! من احمق رو بگو داشتم با حرفاش و ب*و*سه هاش خر میشدم
!

آرام تو دیگه چرا؟

من توی این زندگی نمیونم!

همه چیز رو تموم میکنم!

همه چیز رو!

فکر کرده با یابو طرفه!

نه آقا! من از اون دخترا نیستم که به شوهر محتاج باشم! من لب تر کنم

سیصد تا جا برام هس شب بمونم!

کیمیا - آرام جان

آرام -

کیمیا - آرام جان صدا مو میشنوی؟ من کلید ندارم در رو باز کنم! تو رو خدا

جواب بده!

آرام - دست از سرم بردار کیمیا!

کیمیا - آرام جان خواهش میکنم! حالت خوبه؟

آرام - خوبم کیمیا خوبم!

کیمیا - خوبم واقعی یا خوبم الکی؟

آرام - خوبم الکی!

کیمیا - آرام بخدا باور کن کوروش از هیچی خبر نداشته! و همینطور کسری!

من که به تو گفتم اونا هیچی نمیفهمن!

آرام - نمیفهمن گه میخورن مست میکنن!

کیمیا - بیخشش!

آرام - من بیخشمش! خدا چی خدا اونو میبخشه؟

کیمیا - فکر نمیکنم!

صدای فریاد کوروش از پشت در اومد!

کوروش - تو اینجا چه غلطی میکنی ها؟ مگه نگفتم کسی نره پیشش؟

کیمیا - من که کلید ندارم برم تو!

کوروش - نه تو رو خدا بیا برو! گمشو برو پایین!

صدای پا کوبیدن کیمیا به گوشم میخورد! دیگه هیچی برام مهم نبود!

صدای تقه ی باز شدن در اومد و کوروش اومد تو!

کوروش - حالت خوبه؟

اهمیتی بهش ندادم!

نشست کنارم و دستش رو روی پام گذاشت!

مغزم بهم فرمان نمیداد که بندازم اونور!

کوروش - آرام ...

آرام - خجالت نمیکنشی؟ با چه رویی اومدی پیش من؟ اصلا روت میشه تو

چشمای من نگاه کنی؟

کوروش - از دستت خیلی ناراحتم!

آرام - جالبه! بجا اینکه من طلبکار باشم اقا طلبکاره! واس چی اونوقت؟
کوروش - آدم کسی رو که بیشتر از همه دوست داره، زودتر از دستش ناراحت
میشه! این حساسیت از دوست داشتن زیاده! پس درکش کن نه ترکش!
خفه خون گرفتم! از طرفی ازش بدم میومد و از طرفی هم دلم براش میسوخت
!

چیشد که اینطوری شد؟ چرا آرامی که طاقت خرد شدن هیچکس رو نداشت
الان داره انقدر بی رحمانه برخورد میکنه!؟

آرام - نمیخوام ناراحتت کنم ولی کارت خیلی بی رحمانه بود!
کوروش - آرام ... من محکومم به کاری که هیچوقت نفهمیدم کی انجامش
دادم!

درکش میکردم! اون گ*ن*ا*هی نداشت!

کوروش - یکم درکم کن!

آرام - کوروش تو چی از من میخوای؟

کوروش - آرام من یکی رو میخوام که بهم اعتماد داشته باشه! باهام باشه!
درکم کنه! دوستم داشته باشه! من تو رو میخوام ... دوست دارم اون ادم تو
باشی!

آرام - کوروش

کوروش - هیسسس! هیچی نمیخواد بگی! میدونم دوستم نداری! فقط با من
بمون!

اشکام ریخت! چرا این پسر انقدر مهربون بود؟

چرا وقتی ی حرف میزد اشکم در میومد ؟
من و گرفت تو آغوش خودش که حق هقم بلند شد !
سفت بغلش کردم ! به این آغوش واقعا احتیاج داشتم !

من و سفت تر بغل کرد و و روی موهام ب* و*سه زد !
شاید فقط این بغل بهم آرامش میداد !
بعد از چند دقیقه کاملا ساکت شدم ! آروم شده بودم !
دیگه گریه نمی‌کردم ! دیگه تو دلم آشوب نبود !
کوروش - آروم شدی آرامم ؟!

اولین بار بود که "میم" مالکیت رو به کار میبرد !
آرام - خوبم !

کوروش - خوب راستکی ؟

آرام - خوب راستکی !

من و نشوند توی بغلش و نگاهامون توی هم گره خورد !

اولین بار بود بهش خیره میشدم !

کوروش - میدونستی تو خوشگل ترین دختری هستی که تا بحال دیدم ؟

آرام - میدونستی توهم بهترین آرامبخشی هستی که تا بحال دیدم ؟

دوباره بغلم کرد و سفت تر بغلش کردم !

کوروش - دیگه نبینم گریه کنی ها !

آرام - چشم !

کوروش - چشمت بی بلا!

رفتیم پایین و لباسامون رو برداشتیم و تو راه برگشت تهران بودیم!

تو راه برگشت تهران بودیم!

دیشب کلا نخوابیده بودم! خیلی خوابیده بودم! چشمم داشت گرم میشد که کوروش گفت:

کوروش - بخوابی خودمو پرت میکنم پایین!

آرام - دیوژ دیشب اصلا نخوابیدم!

کوروش - به من ربطی نداره وقتی من بیدارم تو هم باید بیدار باشی!

داشتم سگ میشدم. خودمو کنترل کردم و دست به سینه و با اخم نشستم! ی دفعه دیدم سرعتش زیاد شد! مدام ی چیزی رو تکرار میکرد!

رنگش عین گچ سفید شده بود!

آرام - آروم تر برو کوروش!

کوروش - نمیتونم!

آرام - چی؟

کوروش - ترمز نمیگیره! ترمز نمیگیره آرام میفهمی!

قلبم دیگه نمیتپد!

کوروش - آرام ترمز نمیگیره! نمیگیییرههههه!

آخرین چیزی که شنیدم صدای فریاد کوروش بود!

و بعد سیاهی و سیاهی و سیاهی ...

با سوزش بدی چشمام رو باز کردم !
اولین چیزی که دیدم سرمی بود که به دستم وصل شده بود و بعد هم کیمیا که
گریه میکرد !

کیمیا - آرام جان حالت خوبه ؟ خوبی ؟

آرام - خوبم ! چرا گریه میکنی ؟

کیمیا - چیزی نیست ! تو حالت خوبه ؟ مطمئنی ؟

آرام - مطمئنی ! کیمیا بگو چیشده !

ی دفعه صدای هق هقش بلند شد !

سرم تیر کشید ! شکسته بود !

آرام - کیمیا چته دختر ؟ بگو چیشده ! بگو لعنتی !

کیمیا - آرام ... کوروش ... کوروش ...

آرام - لعنتی کوروش چی ؟ با تو ام میگم کوروش چی ؟ حالش خوبه ؟

کیمیا - کوروش رفته تو کما ! دکتر جوابش کردن ! میگن برگشتنش فقط ی
معجزه میخواد !

قلبم از کار افتاد ! ی معجزه ! یعنی هیچ کاری نمیشه کرد ؟ خدایا چرا ؟

اشکهام جاری شد و صدای هق هقم بلند شد !

کی این پسر انقدر برای من مهم شده بود ؟!

آرام - الان کجاس ؟

کیمیا - مراقبت های ویژه !

آرام - کیمیا ! کیمیا ! خواهش میکنم من رو ببر پیشش ! خواهش میکنم !

کیما - به وقتش آرام! به وقتش!

آرام - وقتش کیه لعنتی؟

سر تکون داد و با گریه رفت بیرون و در و بست!

خوابیدم رو تخت و تا میتونستم زجه زدم!

خدایا کوروش رو برگردون! خدایا از من نگیرش!

انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد!

با سوزش دستم چشمم رو باز کردم که دیدم پرستار داره سرم رو عوض

میکنه!

آرام - حالش چطوره؟

پرستار - کی؟ شوهرت؟

آرام - بله

پرستار - خوبه! براش دعا کن!

آرام - میکنم.

اشکهام اومد روی گونه ها و صورتم رو خیس کرد!

پرستار - دختر خوب که گریه نمیکنه!

آرام - من دختر بدی ام! میخوام گریه کنم!

پرستار - نشد دیگه! میدونی آگه گریه کنی اون ناراحت میشه؟

آرام - میدونی آگه اون نباشه من ناراحت میشم؟

پرستار - صبور باش عزیزم! ایشالا همه چی درست میشه!

کارش تموم شد و رفت بیرون! دوباره اشکام سرازیر شد!

کیمیا اومد توی اتاق و نشست روی صندلی بغل تختم!
آرام - کیمیا من و ببر پیشش! میخوام بینمش!
بلند و شد و رفت بیرون و بعد از چند دقیقه با ی پرستار برگشت!
پرستار - میتونی راه بری؟
آرام - آره آره میتونم!
بلند شدم و با پرستاره رفتیم سمت مراقبت های ویژه!
جلوی یه پنجره ی شیشه ای وایساد!
پرستار - همینجاس!
از پشت شیشه نگاهش کردم!
آرام - میشه برم تو؟ خواهش میکنم!
پرستار - باشه فقط بیا لباس بپوش بعد برو!
من و برد توی ی اتاقک و لباسای مخصوص رو پوشیدم و رفتم کنار تختش!
پرستار - فقط چند دقیقه!
سرم رو تکون دادم و نشستم بالا سرش!

آرام - سلام ... حالت خوبه؟
- چیشد که اینجوری شد؟
- چرا یهو انقدر برام مهم شدی؟
- چرا نبودت داره عذابم میده؟
- چرا بهت عادت کردم؟

- ها؟ چرا؟ چرا هیچی نمیگی؟
- چرا ساکتی؟ چرا نمیگی آروم باش؟
- چرا بغلم نمیکنی؟ چرا آروم نمیکنی؟
- لعنتی پاشو ببین دارم عذاب میکشم!
- من هیچی تو زندگیم ندارم! هیچی واسه از دست دادن ندارم!
- میگن اونی که تو کماس صداهای اطرافش رو میشنوه پس خوب گوش کن!
- من اصلا دوست نداشتم! ازت متنفر بودم!
- وقتی رفته بودم آرایشگاه سایه بهم گفت میشه سوگولیت!
- بهم گفت خودشو تو دلت جا میکنه!
- بهم گفت عاشقش میشی!
- ولی من باور نکردم! ولی الان دارم باور میکنم!
- چیکار کردی که اینجوری دارم برات گریه میکنم؟
- چیکار کردی که دارم از نبودت عذاب میکشم؟
- چیکار کردی که دارم با نبودت دیوونه میشم؟
- لعنتی تو چیکار کردی؟ لعنتی من ازت متنفرم ولی دوست دارم!
- میفهمی؟ دوست دارم! من همونیم که میگفتم ازت متنفرم!
- حالا چیشده میگم دوست دارم؟
- چرا همه چیز رو فراموش کردم؟
- دیگه برام مهم نیست که چه اتفاقی افتاده فقط برگرد! برگرد! بخاطر من برگرد!
- حق هقم بلند شد!

خدایا حق من این نبود ... !

پرستار - آرام جان پاشو بیا بریم! باید استراحت کنی!
بلند شدم و روی پیشونی کوروش ب*و*سه ای زدم و در گوشش گفتم "

خداحافظ آقای! زود برگرد!"

رفتم سمت پرستار و باهاش از اتاق خارج شدم!

رفتم اتاقم و روی تخت دراز کشیدم!

به تموم روزایی که باهم بودیم فکر کردم!

به شوخی هاش! به عصبانیتاش!

به ناراحتیاش! به ناز خریدناش!

به خنده هاش! به چشماش!

چشماش جادو میکنه!

در باز شد و پرستار اومد تو!

پرستار - مژده بده آرام!

آرام - چپیده؟

پرستار - حال بهبودی شوهرت بهتر شده! ضربانش منظم و دقیق شده! فشار

خونش عالی! همچیش میزونه!

خدایا شکرت! شکرت!

آرام - خدا رو شکر! بهوش اومده؟

پرستار - نه هنوز ولی همین روزا بهوش میاد!

اینو و گفت رفت بیرون!

شکر الله! شکر الله! شکر الله!

بلند شدم سجده ی شکر کردم! این مدت خیلی از خدا دور شده بودم!

خدایا شکر! خدایا هزاران بار شکر! شکر الله!

بلند شدم که کیمیا اومد تو!

کیمیا - آرام خبر بهت رسید؟

آرام - بله کیمیا خانوم دیر تشریف آوردین!

کیمیا - عه! یه نفر کارت داره!

آرام - کی؟

کیمیا - الان میاد!

رفت بیرون و بعدش کسری اومد توی اتاق!

بهش اهمیت ندادم و رفتم روی تخت دراز کشیدم!

کسری - زن داداش میدونم از دستم ناراحتی ولی ... باور کن من از هیچی

خبر نداشتم!

آرام - میدونم کسری جان میدونم! میدونم از چیزی خبر نداشتم!

کسری - پس بخشیدی دیگه؟

آرام - اخه من کیتم که ببخشم؟ ماماتم؟ زنتم؟ خواهرتم؟

کسری - آره تو جای خواهرمی!

آرام - باش پس برو خیالت راحت که بخشیدمت!

کسری - مرسی آبجی کوچیکه!

آرام - فدات !

یک هفته میگذره ولی کوروش هنوز بهوش نیمده !

خیلی نگرانشم ! از وقتی که مرخص شدم هنوز نرفتم خونه !

یه لحظه هم تنهاس نداشتم ! خیلی کثیف بودم !

رفتم خونه و ی دوش گرفتم و برگشتم !

دیدم کیمیا داره گریه میکنه !

دویدم سمتش !

آرام - کیمیا ! کیمیا چیشده ؟

کیمیا - آرام خدا تو رو رسوند ! کوروش بهوش اومده ! تو رو میخواد هنوز

حاضر نشده یکی از ماها رو ببینه ! میگه فقط میخواد تو رو ببینه !

بغض گلوم رو سوزوند ! چرا این پسر انقدر خوب بود ؟

آرام - الان کجاس ؟؟

کیمیا - همونجایی که بوده ! با نفس برو !

آرام - باشه

نفس پرستاری بود که مسئول کوروش بود !

باهاش رفتم سمت مراقبت های ویژه !

از پشت شیشه نگاه کردم که روی تخت دراز کشیده بود و به بالا سرش نگاه

میکرد !

آروم زدم به شیشه به برگشت و نگام کرد !

اشکام اومد پایین و دستم رو گذاشتم روی شیشه!
با دستش اشاره کرد بیا پیشم!
با نفس رفتم و لباسام رو عوض کردم و رفتم پیشش!
آروم نشستم کنارش! خیلی خوشحال بودم! خیلی! بی نهایت!
آرام - سلام چطوری؟
کوروش - سلام خوبم!
لرزش رو توی صداش احساس میکردم!
بدنم به لرزه افتاد!
کوروش - تو چی؟ خوبی؟
آرام - خوبم!
کوروش - رنگ به صورت نداری! بعد میگی خوبی؟
آرام - مال کم خوابیه! چیزی نیست!
کوروش - صدات رو میشنیدم! همون روزی که اومدی پیشم! یادته چی گفتی
؟
سرم رو انداختم پایین و تکون دادم!
سرفه ای کرد و ادامه داد!
کوروش - هنوز. سر حرفت هست... هستی؟
آرام - معلومه که هستم!
کوروش - کاش زودتر پیدات میکردم!
آرام - کاش!
کوروش - کی مرخص میشم؟

آرام - بزودی نگران نباش !

سرفه کرد که تنم به رعشه افتاد! این پسر بی گ*ن*ا*ه بود!

تو این مدت مرضیه جون خیلی بهم کمک کرد!

همه پیشم بودن!

کوروش - از خدا ممنونم که من و برگردوند تا دوباره تو رو ببینم!

آرام - منم از خدا ممنونم!

نفس - آرام جان بیا باید بریم! کوروش باید منتقل بشه!

آرام - مبینمت!

بلند شدم و دنبال نفس راه افتادم!

تا از در پام رو گذاشتم بیرون همه دورم کردن!

مرضیه - چپشده؟ حالش خوب بود؟

مجید - دختر حرف بزن خوب بود؟

کیمیا - آرام داداشم خوب بود!؟

کسری - زن داداش حالش چطور بود؟

آرام - بابا یکی یکی! آره حالش خوب بود داره منتقل میشه به بخش! تا عصرم

مرخص میشه!

مرضیه - خدا رو شکر! چی بهت گفت؟

آرام - هیچی!

کیمیا - مامان تو چکار داری؟ حرف زن و شوهری بوده! مگه نه آرام؟

آرام - اوهوم!

مرضیه - خیلی خب بابا!

بعد از چند ساعت کوروش رو منتقل کردن بخش و بعد از انجام کارهای

اداری مرخص شد!

کسری ما رو تا خونه رسوند و کوروش رو بردم توی اتاق تا بخوابه!

کوروش - آرام! میشه پیشم بمونی؟

آرام - استراحت کن زودتر خوب بشی!

کوروش - تو پیشم باشی خوب میشم!

آرام - باشه!

نشستم کنارش که سرش رو گذاشت روی پاهام!

موهاش رو نوازش کردم که کم کم خوابش برد!

دلَم نیمد بیدارش کنم و همونجا سرم رو گذاشتم کنارش و خوابیدم!

کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم!

"کوروش"

آرام کنارم خوابیده بود!

توی این مدت که من بیمارستان بودم خیلی سختی کشیده!

این دختر کوه صبره!

نمیدونم چی این دختر من و جذب خودش کرد!

"کوروش"

بابای آرام قبلش عکسش رو به من نشون داده بود و

من واقعا جذبش شدم .

ولی من یه دروغ خیلی بزرگ به آرام گفتم !

خیلی خیلی بزرگ .

" آرام "

صبح با نوازش های یکی چشمام رو باز کردم .

کوروش بود .

کوروش - صحبت بخیر خانوم تبیل .

آرام - ساعت چنده ؟!

خمیازه کشان و کش و قوس کنان بلند شدم .

کوروش - یازده .

آرام - اووووه چقدر خوابیدم !

رفتم سمت روشویی و دست و صورتم رو شستم !

وقتی برگشتم کوروش هنوز روی زمین نشسته بود و نگام میکرد .

آرام - چیه خوشگل ندیدی ؟

کوروش - خوشگل که زیاد دیدم ولی آرام بهتر نیست ی سر و سامونی به

خودت بدی ؟ موهات و نگا کن !

و شروع کرد به خندیدن .

آرام - مگه موهام چشمه ؟

رفتم جلوی آینه که دیدم موهام عین این برق گرفته ها شده .

کوروش - حالا چطور شده ؟

آرام - رو آب بخندی ور پریده ! پاشو خودتو جمع کن .

بلند شد و سعی کرد قیافه ی جدی خودشو حفظ کنه .

شونه برداشتم و افتادم به جون موهام .

مگه درست میشد !

رفتم توی حموم و آب رو باز کردم که موهای ل*خ*تم دوباره به حالت اولش

برگشت !

آخیش داشتم دیوونه میشدم .

اومدم بیرون و خودم رو خشک کردم و لباس پوشیدم و رفتم بیرون .

کوروش داشت صبحونه میخورد .

فرزی رو برم من ! کلا 10 دقیقه نشد من رفتم و برگشتم .

آرام - جناب عالی واس چی تیشرتت رو در آوردی ؟

کوروش - عادتمه !

آرام - عادت بدیه .

کوروش - دوس دارم .

آرام - داشته باش .

نشستم و شروع کردم به خوردن . بعد از اینکه تموم شد ظرفا رو جمع کردم و

بلند شدم برای ناهار ی چیزی درست کنم .

شیطون میگه ی چی درست کنم بیوکه !

کوروش - شیطونه غلط میکنه !

این بیشعور از کجا فهمید؟ عه! تو این خونه آرامش فکری هم نداریم .
توی چارچون درگاه وایساد .

کوروش - آرامش فکری دارین به شرطی که فکرای پلید به سرتون نزنه .
چشم چرخوندم و دست به سینه و با اخم نگاهش کردم .

کوروش - بیا برو بشین نمیخواد تو غذا درست کنی! آخرش ما رو به کشتن
میدی . خودم درست میکنم .

آرام - ایااا! شما آشپزی هم بلدید!؟ پس از این به بعد شما غذا درست کنید .
کوروش - نشد دیگه فقط امروز از فردا باید بریم سر کار .

آرام - سر کار؟

کوروش - آره دیگه مگه قرار نبود مدیر برنامه ی من بشی .
آرام - آها . اوکی .

نشستم روی اُپن و منتظر نگاهش کردم

کوروش - چیه؟ نگا میکنی؟

آرام - شروع کن دیگه!

انگار تازه دو زاریش افتاد و شروع کرد!

سیب زمینی رو گذاشت آب پز بشه و همینطور تخم مرغ ها!

آرام - چی میخوای درست کنی؟

کوروش - الویه .

آرام - صحیح!

شروع کرد به خرد کردن و پختن .

کوروش - آرام .

آرام - هوم ؟

کوروش - تو خواهی برادری نداری ؟

آرام - نه . هیچکدم !

کوروش - چرا ؟

آرام - خودمم نمیدونم ! اصلا به تو چه کارت رو بکن .

کوروش - چشم .

آرام - اها این شد .

کوروش - تو چرا مثل دخترای دیگه نیستی ؟

آرام - منظور؟؟

کوروش - منظورم اینه که مثل دخترای دیگه پیش قدم نمیشی من و بب*و*سی

یا باهام رابطه داشته باشی ! درسته زنی ولی ...

آرام - بسه کوروش . من مثل اونا نیستم ! من عقده ی این چیزا رو ندارم .

کوروش - یعنی قبلا کردی ؟

آرام - ولی مثل اینکه شما تجربه داشتی .

کوروش - صد البته . من دوست دختر زیاد داشتم !

آرام - چرا یکی از اون دوست دختراتو نگرفتی ؟

کوروش - مال نبودن .

آرام - بیشعور .

کوروش - نه . راستش دوستشون نداشتم .

آرام - الان که دارم فکر میکنم میبینم خیلی وقته به آرمان زنگ نزدم!

بلند شدم و رفتم سمت در .

کوروش - آقا آرمان کی باشن ؟

آرام - دوست پسرم .

کوروش - تو دوست پسرم داشتی ؟

قیافش خیلی ترسناک بود . یا خدا الان میکشه منو .

آرام - آره مگه چمه ؟ الانم دارم . دارم میرم بهش بزنگم یکم فداش بشم .

کوروش - آرااااا تو الان متاهلی .

آرام - هستم که هستم . فدا سرم . دوست پسر داشتن که جرم نیس . تازشم

خیلی خوبه .

کوروش - آرام بس کن .

آرام - تو اعصاب نداری منم میرم با آرمان جوووون بیرون .

جون رو از قصد کش دادم . پا گرد کردم سمت پله ها که از پشت کشیده شدم

و رفتم توی بغل کوروش !

کوروش - ببینم این آرمانی که میگی ب*و*ستم کرده ؟!

خدایا عجب غلطی کردم .

آرام - آره مگه چمه ؟

چشماش رو بست و چندتا نفس عمیق کشید .

انگشت شصتش رو گذاشت گوشه ی لبم .

کوروش - حیف این لبا نبود ؟ میومدی خودم میکردم .

گه خوردم! خدایا نجاتم بده از دست این هرکول .
آرام - حالا چرا عصبانی میشی ؟ اتفاقی نیفتاده که .
سعی کردم از خودم جداش کنم . ولی لامصب مگه جدا میشد .
سیریش !

کوروش - میخوای عصبانی نشم ؟

آرام - کوروشی ... بیشید دیه !

کوروش - قیافت و اونجوری نکن برا من .

آرام - دلوخ دفتم !!!

دستاش شل شد .

کوروش - چی ؟

دو ییدم سمت اتاقم !

کوروش - بیشعور وایسا الان میام میکشمت .

آرام - غلط کردم هرکول خان .

کوروش - باشه بیا کاریت ندارم .

آرام - دروغ میگی .

کوروش - نمیگم بیا پایین .

آرام - نمیام .

وایساده بودم روی زرده ی پله ها .

کوروش - آرام خطر ناکه بیا پایین میوفتی میمیری ها .

آرام - ن م ی خ و ا م

ی دفعه تعادلم و از دست دادم و داشتم میافتادم پایین !!!

یا خدا! عجب غلطی کردم!

کوروش - آرام ... آرام صاف و ایسا صاف!

صاف و ایسادم و تعادلم برگشت!

کوروش - بیا پایین بخدا کاریت ندارم.

نشستم روی نرده و سر خوردم پایین که کوروش گرفتتم.

آرام - هووووووورا!! خیلی خووووب بوووود!

کوروش - تو دیوونه ای.

آرام - ی دیوونه ی دوست داشتی.

МЪЯсам_Ясам:

کوروش - البته!

غذا حاضر شد و رفتیم بخوریم.

آرام - ببینیم آقا کوروش چ کرده.

اولین لقمه رو که گذاشتم دهنم مزه مزه کردم و بعدم جویدم!

خیلی بد بود! یهو حالم بد شد و رفتم سمت دستشویی.

هرچی خورده بودم و اوردم بالا.

کوروشم موهام رو بالا نگه داشته بود و پشتم رو ماساژ میداد.

انقدر عق زدم که زردآبم اومد بالا.

رنگم عین مرده ها شده بود.

آرام - کوروش! خدا لعنتت کنه این چی بود تو آوردی برا من؟ آییییی

کوروش - بخدا نمیدونم .

نگاه گذرایی بهش انداختم و خودم و کشون کشون به پله ها رسوندم .

سرم گیج میرفت . من چرا یهو اینجوری شدم ؟

لعنت بهت کوروش خان .

کوروش - هوووووش لعنت نکن . نمیدونم چی شد خو منم خوردم ولی حالم بد نشد .

آرام - کوروش خفه .

رفتم و روی تخت دراز کشیدم .

کوروش رفت پایین و با ی لیوان اومد بالا .

کوروش - بیا اینو بخور . شربت عرق نعنا .

از دستش گرفتم و سر کشیدم !

آخیشش !

کوروش - بهتری ؟

آرام - اره ...

انگشش و گذاشت بین دوتا ابرو هام و نوازش کرد !

کوروش - اینجا رگ خواب آداماس ! آروم میشی .

آروم تر شدم .

کوروش - آروم شدی ؟

آرام - آره بهترم .

اومد و کنارم دراز کشید و سرم رو گذاشت روی سینش که

کم کم خوابم برد .

"کوروش"

با منظم شدن نفسه‌هاش فهمیدم که خوابیده!

خدایا من چرا همچین دروغی به این دختر گفتم؟

یعنی اگه بفهمه بازم اینجوری میتونم بغلش کنم؟ فکر نکنم...

بازم میتونم سر به سرش بزارم؟ نه اصلا...

بازم میتونم خودمو تو دلش جا کنم؟ به هیچ وجه...

با این سوال و جوابا فقط خودمو نا امید تر میکردم!

ولی... اگه بخواد طلاق بگیره چی؟ مدرکم که داره!

میتونه به جرم اون عکسا طلاق بگیره!

آخه من که نمیتونم اونو به زور نگه دارم.

چی میشد عین آدم وارد زندگیش میشدم؟

گوشیم زنگ خورد سریع جواب دادم تا آرام بیدار نشه.

کوروش - بله؟

کسری - کوروووووش کجاااایی؟

کوروش - خر الاغ آروم تر آرام خوابه.

کسری - ای بابا زن ذلیل خان! آقا من و کیمیا میخوایم شام بیایم پیش شما.

کوروش - نخیر آرام حالش بده.

کسری - چراااا؟ عَجَبی اذیتش کردی؟

کوروش - نخیر. خیلی خب باشه بیاین. ولی نیاین چتر پهن کنینا.

کسری - اوگی اوگی . الان میایم .

کوروش - الااااان ؟

به سوالم جواب نداد و قطع کرد !

عجب بیشعوریه ها ! گُه !

خب باید آرام رو بیدار کنم ! ولی نه بزار بخوابه .

بلند شدم و آرام رفتم پایین و زنگ زدم از رستوران غذا سفارش دادم !

نیم ساعت بعد غذا ها رسید ! کباب و جوجه سفارش داده بودم با برنج و

مخلفات !

همه رو ریختم توی ظرف و میز رو چیدم .

آفرین به خودم ! واس خودم ی پا کدبانو ام ! خخخخخ .

زنگ در اومد و رفتم در و باز کردم .

کسری - به سلام خان داداش .

کیمیا - سلام داداچ بزرگه .

کوروش - علیک مزه نریزین خیلی زود اومدین ساعت . 6

کسری - میدونیم باو غذا مذا داری ؟

کوروش - بله داریم .

همونجوری که داشتن میومدن تو سوال میپرسیدن .

کسری - زن داداش کو ؟

کوروش - خوابه .

کیمیا - اووووه هنوز خوابه ؟

کوروش - اره بیدارش نکردم حالش خوب نبود .

کسری - چشه ؟

کوروش - حالت تهوع و سرگیجه .

کیمیا - نکنه خبریه ؟

و چشمک شیطنت آمیزی زد .

کوروش - خجالت بکش کیمیا . نخیر خبری نیست . ی سالاد الویه درست

کردم خورد حالش بد شد .

کسری - پس کمر به قتلش بستی ؟

کوروش - نخیر خودمم خوردم ولی چیزیم نشد .

کیمیا - کوروش ... کی میخوای بهش بگی ؟

کوروش - چی رو ؟

کیمیا - به کل فراموش کردی ؟ دروغی که به این دختر گفتمی !

کوروش - خودمم نمیدونم ! کاش وارد این بازی نمیشدم !

کسری - نگو ! اگه وارد نشده بودی که ما الان زن داداش نداشتیم !

کوروش - خفه شو کسری !

کیمیا - کوروش تو که واقعا دوشش نداری ؟ داری ؟

کوروش - این چه حرفیه کیمیا ! معلومه که دوشش دارم !

کسری - چی ؟ تو ... تو دوشش داری ؟

کیمیا - چرت نگو کوروش .

کوروش - چرت نمیگم ! من از اولشم دوشش داشتم !

کیمیا - سعی کن نداشته باشی! چون اون آگه بفهمه چه دروغی بهش گفتی
پیشست نمیمونه!

کوروش - بسه نمیخوام بهش فکر کنم! حتی فکر کردن بهش هم حالم رو بد
میکنه! به وقتش بهش میگم!

کیمیا - وقتش کیه؟ وقتی بچه دار شدین؟ وقتی پا بندش کردی؟ کی کوروش
کی؟

کوروش - کیمیا بسه! شما اومدین اینجا اعصاب من رو خرد کنین؟

کسری - نه داداش اومدیم پیشتون همینجوری! آگه ناراحتی بریم!

کوروش - پوووووف! نه. برم آرام رو بیدار کنم پیام شام بخوریم.

از پله ها رفتم بالا و در اتاق رو باز کردم.

هنوز خواب بود. چقدر وقتی میخوابه مظلوم میشه.

ی اشک از گوشه ی چشمش اومد پایین!

نمیدونستم تو خوابم گریه میکنه!

کوروش - آرام جان؟

آرام -

کوروش - پاشو آرام؟

آرام - بله؟

کم کم چشمش رو باز کرد.

آرام - ساعت چنده؟

کوروش - شیش و نیم!

آرام - وای خیلی دیره.

بلند شد که آخی گفت .

کوروش - چیشد؟ خوبی؟

آرام - آره فقط یکم دلم تیر کشید .

کوروش - مطمئنی دیگه؟

آرام - آره آره .

کوروش - آرام تو توی خوابم گریه میکنی؟

آرام - موقع هایی که خواب مامانم رو میبینم! خودمم تازه متوجه شدم! کسی

پایینه؟

کوروش - آره کسری و کیمیا اومدن شام پیشمون .

آرام - وای چیزی داریم؟

کوروش - آره سفارش دادم آوردن .

آرام - خیلی خب پس پاشو دیگه .

بلند شد و از اتاق رفت بیرون . منم دنبالش رفتم .

با کیمیا و کسری خوش و بش کرد و رفتیم پشت میز نشستیم .

شروع کردیم به غذا خوردن .

کیمیا - آرام گریه کردی؟

آرام - چطور؟

کسری - هیچی فقط چشمت خیلی قرمزه! اتفاقی افتاده؟

آرام - نه ... من هر وقت خواب مامانمو میبینم تو خواب گریه میکنم .

کیمیا - آخی ... عزیزم ... شنیدم ظهر حالت بد شده .

آرام - آره ولی الان بهترم .

کیمیا - خبریه ؟

تا اون موقع ساکت بودم ولی دیگه نمیخوام بیشتر از این آرام رو اذیت کنن .

میدیدم چطوری دستاش میلرزه .

یعنی کیمیا انقدر بی ملاحظه است ؟

کوروش - کیمیا بس کن ! یه بار پرسیدی گفتم نه ... نه ... نهههه !

کیمیا - خیلی خب چرا داد میزنی ؟

"آرام"

آرام - کوروش آروم باش اتفاقی نیفتاده که ! فقط ی سوال پرسید که جوابشم

خودش میدونست !

کوروش سکوت کرد و در سکوت کامل به غذا خوردن ادامه دادیم !

بعد از شام کیمیا و کسری با سردی رفتن !

اهمیتی ندادم شاید با کوروش دعواشون شده بود !

رفتم و ظرفا رو جمع کردم و شروع کردم به شستن !

دستم میلرزید ! با هر سوالی که میکردن احساس پوچی میکردم !

اشکام چکید رو گونه هام ! اگه مادرم زنده بود هیچوقت اینطوری نمیشد !

هیچوقت به زور اردواج نمیکردم !

تا کی تظاهر برای اینکه ناراحت نشه ؟ تا کی ؟

ظرفا رو آروم آروم میشستم .

کوروش - آرام ول کن اون ظرفا رو فردا باید بریم سر کار!

آرام - تو... برو بخواب ... منم میام!

بریده بریده گفتم! فکر کنم فهمید!

کوروش - آرام برگرد!

جوابی ندادم نمیخواستم با اشکام رو برو بشه!

کوروش - تو داری گریه میکنی!؟

همون موقع ی بشقاب از دستم افتاد و شکست!

خسته شدم از این همه ضعیف بودنم! خسته شدم!

دوید سمتم!

کوروش - بینم برای چی داری گریه میکنی ها؟ متوجه شوم که با سوالای

کیمیا و کسری اذیت میشدی! ببخششون!

آرام - مهم نیست ... برو بیرون تا اینا رو جمع کنم!

کوروش - نمیخواه میزنی دست و پات رو ناقص میکنی!

آرام - کوروش بیشتر از این عذابم نده برو بیرون خودم جمع میکنم!

رفت و توی درگاه در وایساد!

با دستای لرزونم داشتم شیشه خرده ها رو جمع میکردم که ی شیشه رفت تو

دستم!

آخی گفتم که کوروش سریع خودشو رسوند!

کوروش - خوبی؟

آرام - آره!

کوروش - رفتم و گرفتمش زیر اب سرد و شیشه رو کشیدم بیرون!

دلم ضعف رفت! نزدیک بود غش کنم!

کوروش با گاز استریل و چسب و بتادین اومد کنارم و وایساد!

دستم رو گرفت و با بتادین ضد عفونی کرد بعد هم با گاز استریل بست!

ممنون زیر لبی گفتم و خودم و به تخت رسوندم!

خوابیدم و آرام آرام اشک ریختم! چرا من انقدر ضعیف بودم؟

کوروشاومد و برق و خاموش کرد و خوابید کنارم!

پشتم بهش بود و خودم رو زدم به خواب!

کوروش - آرام میدونم خواب نیستی! پس خوب گوش کن! تو دختر ضعیفی

نیستی ولی ناامیدی! همینم باعث میشه فکر کنی ضعیفی!

سعی کن این عادت رو کنار بزاری! ما میتونیم باهم خوشبخت باشیم ولی به

شرطی که تو بخوای!

نمیدونم دلت پیش کی گیره ولی بدون اگه بهم بگی میکشتم کنار و طلاق

میدم که باهاش بری!

پا میزارم رو دلم! فکر نمیکنم اشتباه میکنم چون دلیلی واس ناراحتیت نمیبینم

!

آرام - پای کسی گیر نیست کوروش! من تو عمرم حتی دوست پسرم نداشتم و

ندارم! مرگ مادرم من و خیلی شکوند!

کوروش - ولی اگه تو ناراحت باشی اون زنده میشه؟ باور کن اون راضی

نیست تو ناراحت باشی!

آرام - میدونم.

کوروش - پس از فردای آرام دیگه میبینم! ی آرام شاد و سرزنده! مگه نه؟
آرام - آره .

چشمام رو بستم و کم کم خوابم برد .
من فردا دوباره متولد میشم .

صبح با صدای آلازم گوشی کوروش بیدار شدیم!
کوروش - پاشو باید بریم!
بلند شدم و رفتم روشویی و دست و صورتم رو شستم و بدون یک کلمه حرف
لباس پوشیدم و رفتم بیرون!
کوروش ماتش برده بود! دهنش ی متر باز بود!
نشستم روی مبل و گوشیم رو دراوردم و باهاس و رفتم!
نیم ساعتی میگذشت ولی کوروش هنوز نیمده بود پایین!
داد زدم: کوروش آگه تا دو دقیقه دیگه نیمدی پایین خودت میدونی!
سه دقیقه که گذشت اومد پایین!
کوروش - بریم!

بلند شدم و باهم رفتیم سمت ماشین و نشستیم توی ماشین!
تا خود شرکت هیچ حرفی بین ما رد و بدل نشد!
دم در شرکت وایساد و پیاده شدیم و سویچ ماشین رو داد به نگهبان!
سوار آسانسور شدیم و توی طبقه ی 5 وایساد!
پیاده شدیم و کوروش من و کشوند سمت اتاق خودش!

وارد شدیم!

کوروش - بین آرام اینجا محیط کاریه و تو نباید من رو به اسم کوچیک صدا

کنی! متوجهی که چی میگم؟

سر تکون دادم! سعی میکردم حالت جدیم رو حفظ کنم!

کوروش - یعنی به من چی میگی؟

آرام - آقای روانی!

کوروش - چی؟

آرام - امممم منظورم چیز بود. آقای کیهانی!

کوروش - اها! میتونید برید خانوم کیهانی!

آرام - چی؟ من خودم فامیلی دارم! خانوم صادقی!

کوروش - توی محیط کار همه میدونن که ما زن و شوهریم!

آرام - خیلی خب باشه! من باید چکار کنم؟

کوروش - صبر کن!

تلفن رو برداشت و یه شماره گرفت و حرف زد بعدش هم یکی در زد!

ی پسر جوون خیلی خوش تیپ وارد شد!

+ بله آقای کیهانی! امری داشتید؟

کوروش - ساواش ایشون مدیر برنامه ی جدید من هستند همون طور که بهتون

عرض کردم! همسر هستن!

ساواش - به به خوشبختم خانوم کیهانی! قدم رنجه فرمودین! بفرمایید تا

کارها رو نشونتون بدم!

سر تکون دادم و لبخندی زدم!

همراه با ساواش رفتیم به اتاقی که بغل اتاق کوروش بود!
ساواش - خب اینجا اتاق شماست! میتونید من رو ساواش صدا کنید من
اینجوری راحت ترم!

سر تکون دادم!

ساواش - خانوم اسحاقی هر روز صبح باهاتون تماس میگیرن و کارها رو
میگن شماهم به آقا کوروش یعنی آقای کیهانی میگید!

آرام - صحیح!

ساواش - کارها طبق روال پیش میره! اگر مشکلی بود با من تماس بگیرید!
و شمارش و نوشت و داد دستم!

از در رفت بیرون و نشستم روی صندلی!

سرم رو گذاشتم روی میز که تلفن زنگ خورد!

آرام - بله بفرمایید؟

کوروش - آرام منم!

آرام - بله آقای کیهانی؟

کوروش - بیا اتاقم باید چند نفر رو بهت معرفی کنم!

آرام - اوکی!

بلند شدم و رفتم سمت اتاق کوروش!

دری زدم که با صدای بفرمایید کوروش در رو باز کردم!

با دوتا پسر و ی دختر مواجه شدم!

سلامی کردم و نشستم!

کوروش شروع کرد به معرفی کردن!

کوروش - خب این حمیده صمیمی ترین دوست من و کسری! اینم حامده

داداش حمید! ایشونم ترمه هستن که ی جورایی میشن نامزد حمید!

آرام - خوشبختم!

ترمه - ماهم همینطور آرام جون! خوشحال میشیم با دو ستای شما هم آشنا

بشیم!

کوروش - از بابات شنیده بودم که دوست صمیمی زیاد داری!

آرام - خب اره ولی خیلی وقته از شون خبری ندارم! آخرین باری که دیدمشون

شب عروسی بود!

کوروش - خب زنگ بزن بگو بیان اینجا!

آرام - اینجا؟؟

کوروش - آره اینجا!

آرام - خیلی خب بعدا زنگ میزنم!

کوروش - همین الان و همین جا زنگ بزن!

پر رو پر رو گفتم - باشه!

گوشیم رو برداشتم! خب اول کیو بزنگم؟ امممم ندا!

با چندتا بوق گوشی رو برداشت!

کوروش - بزار رو اسپیکر!

گذاشتم که با جیغ ندا مواجه شدیم!

ندا - سلام خره! چه عجب یادی از ما کردی!

آرام - علیک سلام! باز تو خل و چل شدی!

ندا - تو من و خل و چل کردی! بینم کوروش خل و چل نشده؟

آرام - نمیدونم والا!

ندا - و اچطور نمیدونی! تو که همش پیشی خوبی فهم دیگه!

آرام - دقت نکردم!

ندا - از این به بعد دقت کن جان پدر!

آرام - چشم . اصلا یادم رفت چی میخواستم بگم! آها! بین میتونی الان بیای

پیشم؟

ندا - واس خاطر؟

آرام - کوروش و دوستاش اینجان میخوان با شما ها هم آشنا بشن!

ندا - اوها! اوکی من که میام ولی بقیه بچه ها رو خودت بزنگ! آدرسم اس

کن! بای گوجولویه من!

آرام - بای اسب آبی!

و قطع کردم! کوروش و برو بچ داشتن با چشمای گرد شده به من نگاه میکردن

!

آرام - چیه؟ جن دیدین؟

حمید - نه جن ندیدیم! فقط تعجب کردیم!

آرام - نگین که ایجوری باهم نمیحرفین!

حامد - نمیحرفیم!

آرام - هوووووو حالا حالا ها باید روتون کار کنم! خب اممممم! الان!

اممممم .

شماره امید رو گرفتم و گذاشتم رو اسپیکر! انگاری خواب بود!

امید - بهله؟

آرام - سلام تنبل خان تا حالا خواب تشریف داشتین؟

امید - ایاااااا آرام تویی؟ چطوری؟ کوروش خوفه؟ خبری نیس؟

آرام - خوبیم ممنون! نه چه خبری؟

امید - دایی نشدم هنوز؟

آرام - نخیر ببند گاله رو!

امید - اوکی اوکی خانوم با حیا! وایای اوا خواهر!

آرام - امید

خفه میشی یا خفت کنم!

امید - خفه میشوم!

آرام - میخوای به ندا جان بگم بیاد به حسابت برسه؟

امید - نه تو رو خدا! عشق ما رو به جون ما ننداز!

آرام - اوهوع از کی تا حالا اون شده عشق شما؟

امید - از همون اولش!

آرام - آخی! میخوای برات آستین بالا بزنم؟

امید - نه تو اول اون گهی که به سر خودت زدی و جمع کن نمیخواد واس ما

استین بالا بزنی!

آرام - اوکی پاشو بیا شرکت کوروش آدرس رو اس میکنم! بای هانی!

و قطع کردم!

کوروش - میزاشتی ادامه بده!

آرام - ولش کنی تا صبح حرف میزنه!

حامد - شخصیت جالبی داشت! ازش خوشم اومد!

آرام - تازه اولشه داداش!

شماره محمد رو گرفتم و عین دفعه های پیش گداشتم رو اسپیکر!

ممد - ژووووووون آبجی آرام! پارسال دوست امسال آشنا! راه گم کردی؟

آرام - مزه نریز ممد! چطور مطوری؟

ممد - از دوری شما داریم جون میدیم! خو معلومه که خوبیم!

آرام - عوضی! من و باش به کی زنگ زدم دعوتش کنم!

ممد - دعوت؟؟ نکنه خبریه؟

آرام - ممد دوست داری د ندو نای قشنگت رو توی دهننت خرد کنم

عشقممممم!

ممد - نه ممنون راحتم! اوکی آدرس کن بای نهنگ!

و قطع کرد! بی شعور!

ترمه - ماشالا چ دوستای باحالی داری! ای کاش زودتر معرفیشتون میکردی با

یکیشون رل میزدم!

حمید - بله بله؟

ترمه - هیچی باو شوخی کردم!

حمید - آها!

خندیدم و آدرس رو واس سه تاشون اس کردم!

آرام - خب من ديگه برم!
کوروش - کجا؟
آرام - به کارا برسم!!!
کوروش - امروز کار تعطيله!
چشم چرخوندم و نشستم سر جام!
اينا خيلى جرت و پرت ميگفتن!
اصنشم منحرف نبودن!
در زده شد و ساواش اومد تو!
کوروش - بله ساواش کاري داشتى؟
ساواش - بله . يکى اومده ميگه با گوجولى کار دارم!
کوروش - با کى؟
حنديدم و گفتم - با من کار داره اين نداى ديوانس!
کوروش - بگو بياد تو!
ندا اومد تو و بعد از سلام کردن به بچه ها دو بيد طرف من!
ندا - دلم برات تنگ شده بود خره!
آرام - منم همينطور اسب آبي!
ندا - فدائيت جان پدر!
آرام - قربانت!
کوروش - اهم اهم!
آرام - اها! اوکى ندا بين اين ترمس اين حميد و اين حامده! در ضمن ترمه
نامزده حميده!

ندا - خوشوقتم!

ترمه - ممنون! ماهم همینطور!

ندا - وای خاک تو سرم اینا چه با ادبن!

آرام - آره باید روشن کار کرد!

ی دفعه در وا شد و ممد و امید اومدن تو و دوییدن تو بغل من!

آرام - وایهاای! سلام داداشیای من!

امید - سلام آبجی خانوم!

ممد - سلام گودزیلای من!

از بغلشون اومدم بیرون و یکی یکی ب*و*شون کردم!

کوروش چشم غره ای بهم رفت که تعجب کردم!

حمید - اهم اهم خیلی خب خواهرا و برادرای عزیز لطفا آروم باشید و تقوا

پیشه نمایید!

امید - معرفی نمیکنی!؟

آرام - آها ره! ایشون که حمید هستن ایشونم ترمه هستن نامزد حمید! حامد

هستن برادر حمید! کوروشم که میشناسین!

ممد - بعله به یاد داریم! خوشوقتم از دیدنتون!

حامد - ماهم همینطور!

آرام - خیلی کار دارن!

امید - اوها بیشتر از خیلی!

همه باهم خندیدیم!

نشستیم دورهم و شروع کردیم به حرف زدن!
آرام - ما از بچگی باهم دوست بودیم! خیلی هم صمیمی هستیم! امید و ممد
جای داداشای نداشتم و ندا هم جای خواهر نداشتمه!
کوروش - خب این خیلی خوبه! ولی صمیمیت زیاد کار دست آدم میده!
آرام - بستگی به آدمش داره!
کوروش - صحیح!
من و ممد و امید و ندا باهم گفتیم - تقلب تقلب تقلب!
کوروش - اوکی اوکی نزنین منو! گه خوردم!
امید - نوش جان!
و همه خندیدیم! وقتی با بچه ها بودم همه چیز رو فراموش میکردم!
همینجور میخندیدم که متوجه نگاه خیره ی کوروش شدم!
امید - کوروش جان بپا غرق نشی!
کوروش که تازه دو زاریش افتاده بود تند گفت - چی؟ چی؟
ممد - هیچی داداچ راحت باش به غرق شدن برس!
داشتم از خجالت آب میشدم!
کوروش اخم کرد و دست به سینه تکیه داد به مبل!
ممد - خیلی خب بابا قهر نکن!
کوروش حالت جدیش رو حفظ کرد!
کوروش - پاشین برین بیرون! فقط دو دقیقه!
همه بلند شدیم بریم بیرون!
کوروش - آرام! کجا؟

آرام - مگه نگفتی بریم بیرون!

کوروش - تو همه ای؟

بچه ها - اوووووو

کوروش - کوفت! آرام بیا اینجا! شماها هم گمشدید برید بیرون!

آروم گفتم - بچه ها برین بیرون الان سگیه!

امید - اوکی اوکی بریم!

بچه ها رفتن بیرون و در رو بستم!

به بغلش اشاره کرد که بشینم و منم نشستم!

آرام - چیزی شده؟

کوروش - دوست ندارم انقدر با ممد و امید و حامد گرم بگیرم!

آرام - شک داری بهم نه؟

کوروش - نه بحث شک نیست! کلا دوست ندارم!

آرام - کوروش اولاً که تا وقتی اسمم تو شناسنامه خیانته بی خیانت! دوما

اینکه اونا از بچگی بامن بودن و جای داداشامن! و حامد هم جای داداشمه!

کوروش - مطمئن باشم؟

لبخند زدم - مطمئن باش!

بغلم کرد. وای که چقدر این بغل رو دوست داشتم و خودم خبر نداشتم.

کوروش - دوستت دارم!

آرام - منم.

به آسمون نگاه کرد!

حامد - بارون میاد؟!

ممد - احمق ما تو ساختمونیم!

آرام - مهم نیست! وایسین کوروش بیاد ببینیم چی میخواد بگه!

ترمه - آرام ی سوال بگم راستش رو میگی؟

آرام - بپرس!

ترمه - خدایی چجوری مخ کوروش روزدی؟

آرام - من مخ اونو نزدم اون مخ منو زد!

که صدای کوروش از پشت سرم اومد!

کوروش - آره راست میگه من مخش روزدم!

آب دهنم رو با صدا قورت دادم برگشتم!

آرام - سلاام خوبی؟

کوروش - خوبم خانوم حقیقت گو! خب بریم ناهار مهمون من!

ممد - ایوووووول! هوووووو!

آرام - هوووووش! مگه نخورده ای؟

ممد - نهج ولی مال مفت خوردن ی حس دیگه ای داره!

کوروش - آفرین آقای اقتصاد!

ممد - متشکرم! متشکرم! من متعلق به همه هستم!

کوروش - کم مزه بریز ببینم شماها ماشین دارین؟

ترمه - ما سه تا که حلیم!

ممد - داداچ من و امید نداریم!

ندا - من دارم بابا بیاین بریم! کوروش تو بیفت جل ما پشت سر!

آرام - آقااااا کوروش!

بچه ها - اوووووو!

ندا - اوکی با اقا کوروش! آقا خیلی مسخرس من همه رو به مفرد صدا میکنم!
!

آرام - خر به اسم کوچیک! من موندم تو چجوری تا الان خوندی!

ندا - حالا هرچی!

رفتیم و سوار ماشینامون شدیم و حرکت کردیم!

کوروش آهنگی رو پلی کرد!

وااای من عاشق این اهنگ بودم!

آهنگ انقدر خوبی از امو بند! وااایی!

شروع کردم باهاس لب زدن!

"اینقدر خوبی که فکرم همش هر جا که باشم با تو درگیره

دنیا تویه دستامه وقتی میشم تو چشات خیره تو این بی کسی قلبم ازت آرامش

میگیره

اینقدر خوبی که حس میکنم تو رو هر جا کنارم میدونی بی تو به این زندگی

حسی ندارم

عشقه من تو رو بیشتر از اونی که فکرشو میکنی دوست دارم , دوست دارم

زل که میزنی تویه چشمم آروم میکنی عشقم تنها دلیله من تو هستی تویه این
دنیا

وقتی که تو هستی کنارم انگار هیچ غمی ندارم پیشه من باش تا نباشم تنها
زل که میزنی تویه چشمم آروم میکنی عشقم تنها دلیله من تو هستی تویه این
دنیا

وقتی که تو هستی کنارم انگار هیچ غمی ندارم پیشه من باش تا نباشم تنها
اینقدر چشمت پر از احساسه که دلم میمیره واسه یک لحظه دیدنه تو
دریا تویه چشمای تو خوابه بین قلبم بیتابه واسه ی رسیدنه تو
زل که میزنی تویه چشمم آروم میکنی عشقم تنها دلیله من تو هستی تویه این
دنیا

وقتی که تو هستی کنارم انگار هیچ غمی ندارم پیشه من باش تا نباشم تنها
زل که میزنی تویه چشمم آروم میکنی عشقم تنها دلیله من تو هستی تویه این
دنیا

وقتی که تو هستی کنارم انگار هیچ غمی ندارم پیشه من باش تا نباشم تنها "
جلوی ی رستوران چینی نگه داشت و همه پیاده شدیم!

آرام - بینم میخوای غذای چینی بخوری؟

کوروبش - اینجا پاتوقمه!

آرام - اوهوع! ولی به نظرت ما میتونیم چیزی بخوریم!؟

کوروبش - آره میتونید!

همه رفتیم پشت ی میز نشستیم و کوروبش برای همه ی مدل غذا سفارش داد!

کوروش - پاشین پاشین! من خستم باس برم خونه! پاشو آرام!
بلند شدم و از بچه ها خداحافظی کردیم و راه افتادیم سمت خونه!
حرفی نمیزدم چون حرفی نداشتم که بگم!
کوروش - آرام؟
آرام - هوم؟
کوروش - بریم خ

ونه؟

آرام - پ ن پ بریم سر قبر من! خو بریم خونه دیگه!
کوروش - بریم بستنی بخوریم؟
آرام - بزار اون غذایی که کوفت کردی بره پایین!
کوروش - بی جعور!
آرام - خب حالا قهر کن! باشه بریم!
کوروش - مرسی عشقمممممم!
آرام - خوبه خوبه! خودت و خر کن!
کوروش - اوااا عشقم این چه حرفیه؟
آرام - آیا گوشام مخملیه؟
کوروش - خیر!
آرام - پس برو!
کوروش - چشم!

جلوی ی بستنی فروشی وایساد و پیاده و شد با دوتا بستنی برگشت توی ماشین
!

یکیش رو داد دستم و شروع کرد به خوردن اون یکی!

اصلا راهش نبود بخورم!

کوروش - بخور دیه!

آرام - نمیتونم!

کوروش - دماغتو بگیر بخور!

شروع کردم به زور خوردن! مجبورم کرد تا تهش بخورم!

راه افتاد و رفت سمت خونه!

توی راه بودیم که احساس کردم محتویات معدم داره میاد تو دهنم!

سریع زدم رو شونش و اشاره کردم که وایسا!

پیاده شدم و رفتم دم جوب و عق زدم!

خدا رو شکر ی خیابون خلوت بود!

کوروش سریع پیاده شد و پشتم رو مالید!

کوروش - حالت خوبه؟

ولی من همچنان عق میزدم!

کوروش - بریم دکتر!

آرام - نه نه نه خو. خوبم.

کوروش - آرام خوب نیستی رنگت شده عین گچ! مدام عق میزنی! سرگیجه

داری! آرام لجبازی نکن بی ابریم دکتر!

آرام - نه کوروش. استراحت کنم خوب.

خوب میشم!

با کمک کوروش نشستم توی ماشین و چشمام رو بستم و سرم رو

تکیه داد رو شیشه!

بارون نم نم میومد و هوا سر بود!

سردی شیشه تا مغز استخونم نفوذ کرد و من فقط

سیاهی دیدم. سیاهی و سیاهی و سیاهی.

با صدای کوروش که صدام میکرد چشمام رو باز کردم!

روی تخت بودم و به دستم سرم وصل بود!

آرام - کوروش.

کوروش - هیس هیچی نگو! چیز خاصی نیست! فقط استراحت کن!

آرام - کوروش من ...

کوروش - هیس آرام هیچی نگو! میدونم همه چی رو میدونم! میدونم خوبی

!

لعنتی علم غیب داشت! من مریض نبودم! شاید ی سرماخوردگی ساده باشه!

من مریض نیستم!

نه نه من مریض نیستم!

کوروش - معلومه که مریض نیستی! هیچی نیست دختر! فقط ی افت فشار

سادس!

"کوروش"

لعنتی اینجوری نگام نکن!
معلومه که تو سالمی!
معلومه که تو مریض نیستی!
این پرستاره میگه که ی افت فشار سادس ولی .
ته قلبم میگه نه!
آرام - کوروش؟
کوروش - جان کوروش!
آرام - ی لیوان آب بهم میدی؟
کوروش - آیم بهت میدم خانومی!
ی لیوان آب دادم و ازم گرفت و خورد!
نفسی تازه کرد و دراز کشید!
دستش رو گرفتم و کم کم خوابید!
آروم نوازشش کردم!
خدایا چیکار کرده بودم که همچین فرشته ای نصیبم شد؟
همه ی فرشته ها که بال ندارن .
بعضی از اونا هم به شکل انسان روی زمین
برای خوشبخت کردن آدمها!
خدا فرشته هاش رو که نمیسپره دسته همه !!!
مرسی خدا!

" آرام "

با نوازش های یکی از خواب بیدار شدم!
سرم دیگه توی دستم نبود و کوروش بود که داشت نوازشم میکرد!
نمیدونم چرا حس تنفر بهش تو دلم بیداد میکرد!
انگار چیزی رو از من مخفی کرده!
کوروش - حالت خوبه؟
آرام - خوبم!
بلند شدم و رفتم سمت در اتاق و رفتم توی حال و روی مبل ولو شدم!
کوروش - فردا نمیخواد بیای شرکت!
آرام - میام! با منم بحث نکن حوصله ندارم!
کوروش - باشه باشه بیا!
بعد از چند مین از خونه خارج شد!
بدون هیچ حرفی!
به درک! خلايق هر چه لایق!
تی وی رو روشن کردم و کانالا رو بالا و پایین کردم!
لامصب هیچی نداشت!
رفتم توی آشپزخونه و شروع کردم به درست کردن ی چیزی!
خودمم نمیدونم چی بود ولی دستور پختش رو قبلا توی تله خونده بودم!
یه جور بشقاب سبزیجات بود!
پوره ی سیب زمینی، قارچ، هویج پخته، ذرت، بوروکلی، کاهو، گوجه و

...

خب خیلی خوش مزه بود! درست کردنش یک ساعت طول کشید!

صدای تیک باز شدن قفل در اومد و کوروش اومد توی آشپزخونه!

کوروش - به به خانوم کدبانو چه میکنه؟

آرام - اولاً سلام! دوما شما کجا یهو غیبت زد؟

کوروش - ی قرار کاری بود!

آرام - قرار کاری؟ با کی؟

کوروش - با المیرا!

آرام - با کی؟

کوروش - المیرا یکی از طراحی شرکت!

آرام - آها!

اخم کردم و روم رو برگردوندم!

مشغول تزئین غذاها شدم!

که دستی دور کمرم حلقه شد!

سرش رو گذاشت رو شونم!

توجهی نکردم و به کارم ادامه دادم!

کوروش - خانوم کوچولوی حسود!

آرام - کوروش سگم نکن!

کوروش - خو حسودی دیگه!

آرام - نخیر نیستم!

کوروش - هستی!

آرام - نیستم نیستم نیستم!

کوروش - هستیییییی!

و زبونش رو درآورد و شکلک درآورد!

آرام - باشه تو خوبی تو راست میگی من حسوادم!

یهو برگردوندم و صورتمون پنج سانت بیشتر فاصله نداشت!

کوروش - دیدی گفتم حسودی!

چشم چرخوندم!

کوروش - حالا باید چیکار کنم که از دلتون در بیارم؟

آرام - شما جیب ما رو نزن تلافی کردن پیشکشت!

لباش رو غنچه کرد و چشاش رو ریز!

آرام - از فکرش بیا بیرون!

کوروش - از فکر چی؟

آرام - همون که توی سرت

ه!

کوروش - یکم.

آرام - نه!

کوروش - ی ب*و*س کوچولو که این حرفا رو نداره!

آرام - فعلا نه!

کوروش - باشی!

با حالت غمگین ازم جدا شد و نشست پشت میز!

یکی از بشقابا رو گذاشتم جلوش و خودمم نشستم و شروع کردم به خوردن!

کوروش - این الان چیه؟

آرام - غذا!

کوروش - این غذاست؟

آرام - آره . بشقاب سبزیجاته!

کوروش - آییییییی! ایششششش!

آرام - وای چته؟

کوروش - عق حالم بد شد!

آرام - الاغ نخور به درک! یه شب شام نخوری نمیمیری!

یکم مکث کرد و دید که من دارم میخورم و اهمیتی بهش نمیدم

خودش شروع کرد به خوردن و تا تهش خورد!

آرام - ی نفر تا چند دقیقه پیش میگفت پیف پیف آه آه این چیه!

کوروش - ن خوب بود!

آرام - من چیز بد به کسی نمیدم!

کوروش - صحیح!

آرام - تقلب تقلب تقلب!

کوروش - اوکی اوکی تو خوبی!

آرام - تو خوبی که من خوب میشم! تو رو دارم آروم میشم .

کوروش - باز ما ی چی گفتیم این زد زیر آواز! بابا کفترم انقدر آواز نمیخونه!

آرام - کفتر کاکل به سر های های! این خبر از من ببر های های .

کوروش - وایای آرام! آشوب به پا نکن!

آرام - آشوووووبم آرااااامشم تویی! به هر ترانه ای سر میکشم تویی .

کوروش - آراااااام! بسه!

آرام - اوکی پاشو برو میخوام ظرفا رو بشورم!

بلند شد و رفت بیرون و ظرفا رو گذاشتم توی سینک و آب رو باز کردم!

بعد از شستن ظرفا رفتم تو حال که دیدم کوروش نی!

آرام - کوروووش! کووووووروووش هووووووو!

صداش از طبقه ی بالا اومد!

کوروش - چته بابا تو اتاقم!

از پله ها رفتم بالا و رفتم توی اتاق! دراز به دراز افتاده بود روی تخت!

آرام - مرده شور قیافه ی نحست رو بیرن! چیکار کردی که دراز به دراز افتادی

رو تخت ها؟

کوروش - خوبه یکمم احترام به آدم بزاری آرام خانوووم!

آرام - کوروش جان عزیز دلم مگر امروز خیلی کار کرده ای که اینجا روی

تخت دراز کشیده ای؟

کوروش - نخیر بانو کاری انجام نداده ام ولی خسته ام!

آرام - عَخِی! الهی من بمیرم! پاشو خودتو جمع کن بینم آه آه!

کوروش - بیا اینجا بینم!

پر رو پر رو رفتم جلوش وایسادم!

کوروش - بشین!

چشم چرخوندم و نشستم کنار تختش!

قیافه ی منتظر به خودم گرفتم که لب باز کرد!

کوروش - ب*و*س کوچولو تو کی میدی؟

آرام - وقته گل نی! هر وقت پسر خوبی شدی میتونی ی ب*و*س بکنی!

کوروش - باشی!

آرام - آورین!

یکم به سکوت گذشت که لب زدم!

آرام - راستی باید در مورد المیرا خانوم باهم صحبت کنیم!

کوروش - آرااااا! اون فقط ی همکار سادس!

آرام - همه چی از ی همکاری ساده شروع میشه!

کوروش - تو ز نمی!

آرام - میدونم ولی از تو هم خیانت بعید نیست! یادت که نرفته؟ هوم؟

کوروش - اولادش اون شب من تو حال خودم نبودم! دوما من هیچوقت

همچین کاری نمیکنم! ثانیاً شوما زن من تشریف دارین و من عاشقتونم!

آرام - اوها!

کوروش - کوفت! بیا بکپیم!

خوابیدم و پشتم رو کردم بهش!

من تو بغلش گرفتم و برگردوند!

آبازور رو خاموش کرد و سرم رو گذاشت رو سینش!

موهام رو نوازش کرد و ب*و*سه ای روشن زد!

آرام - کوروش!

کوروش - جانم

آرام - نمیخوام!

کوروش - چی رو؟

آرام - اینکه سرم رو سینت باشه!

کوروش - بیخود اینجا جاته! تا وقتی من هستم احتیاجی به بالشت نداری!

فهمیدیییییی؟؟

آرام - باشه باشه عصبی نشو!

آلارم گوشی کوروش به صدا دراومد و بیدار شدیم!

حاضر شدیم و به سمت شرکت حرکت کردیم!

کوروش خیلی سرحال نبود!

آرام - چیزی شده؟ زیاد سرحال نیستی!

کوروش - چیزی نیست!

رسیدیم و پیاده شدیم و رفتیم توی آسانسور!

بازم مثل همیشه دکمه ی کروفشرد و با حالت خیلی جدی از

آسانسور رفت بیرون!

بیرون رفتن ما همانا و روبرو شدن بای دختر جوون همانا!

دختر - سلام کووووووووش!

کوروش - سلام!

وااااا این چرا انقدر صمیمی بود؟

دختر - معرفی نمیکنی؟

کوروش - همسرم آرام جان! ایشونم المیرا هستن!

المیرا - اها! خوشبختم!

آرام - همچنین!

چشم غره ای واس هم رفتیم ورد شدیم!

کوروش - حسود خانوم!

آرام - کوفت!

خندید و رفتیم وارد اتاقامون شدیم!

تا نشستم تلفن زنگ خورد و جواب دادم!

آرام - بله بفرمایید؟

+ خانوم کیهانی؟

آرام - بله بفرمایید!

+ اسحاقی هستم!

آرام - اها بله بله خانوم اسحاقی ساواش بهم گفته بود!

اسحاقی - بله میتونید من و ستاره صدا کنید!

آرام - بله ستاره جون شما هم میتونید من و آرام صدا کنید!

ستاره - بله آرام جون! امروز آقای کیهانی با یکی از رئیس شرکتهای خارجی

قرار نهار دارن ساعت! 2 جلسه ی معرفی شما! و ... امممم ... و بعد هم باید

برن کافه آس قرار ملاقات دارن!

آرام - بله خیلی ممنون ستاره جون! خداحافظ

ستاره - خواهش میکنم عزیزم! فلن!

قطع کردم و رفتم دم در اتاق کوروش ولی در نزدم و در رو باز کردم!

با چیزی روبرو شدم که نباید میشدم!

المیرا توی دوسانتی کوروش و

صورتش بود!

انگار میخواستن هم رو بب*و*سن!

کوروش المیرا رو کنار زد بیاد دنبالم ولی دفترچه رو سمتش پرت کردم و
رفتم و وسایلم رو جمع کردم و قبل از اینکه من و بینه از شرکت خارج شدم!
تاکسی گرفتم و به سمت خونه حرکت کردم!

رسیدم دم در خونه و سریع وسایلم رو جمع کردم و زدم بیرون!

" کوروش "

المیرا سعی داشت به من نزدیک بشه ولی پشش زدم!

ولی کنار نرفت! سعی داشت من و بب*و*سه!

که همون موقع آرام اومد تو و با چیزی که نباید روبرو شد!

دفترچه رو پرت کرد و رفت بیرون!

میخواستم برم دنبالش که المیرا دستم رو گرفت!

المیرا - ولس کن! بزار بره!

کوروش - المیرا خفه شو! اون زنه منه!

المیرا - زن؟؟؟ هههههه!

پشش زدم و رفتم بیرون ولی آرام نبود و رفته بود!

رفتم خونه ولی نه اثری از آرام بود نه وسایلم!

به گوشیش زنگ زدم ولی ریجک کرد!

کوروش - لعنتی جواب بده!

"آرام"

واقعا ازش انتظار نداشتم! خیلی بی معرفته!

میدونستم آشوب به پا میشه!

راننده - خانوم کجا میرین؟

آدرس خونه ی ممد رو دادم و دم در خونه ی ممد وایساد و پیاده شدم و

چمدونم رو برداشتم و دم در وایسادم!

بارون شدیدی میومد!

اشکام اومد پایین!

زنگ در رو فشردم و در باز شد و ممد با دیدنم تعجب کرد!

ممد - آرام؟ تو اینجا چکار میکنی؟ گریه کردی؟ بیا تو بینم!

من و برد تو که بغضم ترکید و زدم زیر گریه!

بغلم کرد!

ممد - هییییییششش آرام باش! چیشده؟

آرام - کوروش . کوروش .

ممد - کوروش چی؟ ها؟ کوروش چیزیش شده؟

آرام - نه بشین برات بگم!

با گریه شروع کردم به تعریف کردن ماجرا که خون جلو چشاش رو گرفت!

ممد - الان کجاس؟

آرام - نمیدونم ممد نمیدونم!

ممد - نگران نباش! تا موقعی که موضوع حل نشده اینجا میمونی آبجی! برو
استراحت کن!

آرام - مرسی .

بلند شدم و رفتم توی اتاق و دراز کشیدم!
صدای گوشی ممد اومد که روی عسلی اتاق بود!
به اسمش نگاه کردم!

" کوروشی "

هه! ریجکت کردم!

انقدر زنگ زد که سرم درد گرفت!

آرام - ممددددد ممددددد ممددددد!

ممد - هییششش چته؟ چیشه؟

آرام - بابا سرم درد گرفت انقدر زنگ زد! برش دار!

ممد - کیه؟

آرام - چمیدونم!

ممد - خر خودتی!

موبایل رو برداشت و با دیدن میس کال هایی که به اسم کوروش افتاده بود

عصبی شد!

دوباره موبایلش زنگ خورد!

ممد - نظرت چیه خودت جواب بدی؟

آرام - نه نمیخوام!

ممد - پوووووف

اتصال روزد!

ممد - بله؟

کوروش -

ممد - چطور؟

کوروش -

ممد - آره اینجاس!

کوروش -

ممد - نمیخواه برگردی! به تو هم ربطی نداره!

کوروش -

ممد - زننه که زننه! اگه زننه واس چی با زنای دیگه میگردی ها؟

کوروش -

ممد - به من ربطی نداره! آرام توی اتاقه و در و قفل کرده و گریه میکنه! به منم

جواب نمیده!

کوروش -

ممد - نه!

کوروش -

ممد - خیلی خب باشه!

گوشی رو قطع کرد و نفسش رو داد بیرون!

آرام - چرا دروغ گفتی؟

ممد - اونش به خودم ربط داره! حالا هم برای اینکه دروغ نباشه همین کار رو

انجام بده! داره میاد اینجا!

آرام - چی؟ برای چی گفتی بیاد اینجا؟!

ممد - آرام بچه نشو! احتیاج بود!

آرام - ممد .

دو باره حس حالت تهوع بهم دست داد که سریع بلند شدم و رفتم توی

روشویی و عق زدم!

ممد - آرام! آرام خوبی؟

من همچنان عق میزدم که یکم حالم بهتر شد ولی به سرفه افتادم و افتادم روی

زمین!

ممد بلندم کرد و گذاشتم رو تخت!

سرفم بند اومد!

ممد - آبی استراحت کن!

پتو رو روم کشید که نفهمیدم کی خوابم برد!

"کوروش"

رسیدم به خونه ممد و در زدم!

در رو باز کرد که با دیدن من اخم ترسناکی کرد!

کوروش - سلام!

ممد - علیک چیه چی میخوای؟

کوروش - آرام .

ممد - اسم آرام رو به اون زبونت نیار! فهمیدی؟ آرام الان خوابه! حالش بد شد میفهمی؟ انقدر عق زد که به سرفه افتاد و پخش زمین شد!

رنگش عین گچ دیوار شده! آگه بلایی سرش بیاد چی؟

کوروش - تو رو خدا بزار ببینمش! حالش خوبه؟

ممد - بهتره! نخیر گفتم که خوابه!

کوروش - خواهش میکنم!

ممد - خیلی خب ولی رفتی باید با آرام برگردی!

کوروش - باشه باشه!

رفتم بالا و در اولین اتاق رو باز کردم که دیدم آرام روی تخت دراز کشیده و خوابیده! عزیزم .

زانو زدم کنارش و دستش رو گرفتم گذاشتم زیر سرم و خوابیدم!

" آرام "

با احساس سری دستم و تپش قلب از خواب بیدار شدم!

احساس کردم چیزی روی دستمه!

درست که نگاه کردم دیدم کوروشه!

قرار بود ممد دست به سرش کنه آه!

دستم رو کشیدم که از خواب پرید!

حقشه!

آرام - هی مگه خونه خالته خوابیدی؟ پاشو برو خونه ی خودت بخواب!

کوروش - سلام آرام من .

آرام - هیششششش هیچی نگو فقط برو! اسم منم به اون زبون کث

یفت نیار!

کوروش - بزار برات توضیح بدم!

آرام - توضیحی نیست! همه چیز کاملاً واضح بود!

کوروش - نه آرام اونجوری که تو فکر میکنی نیست!

آرام - پس چجوریه؟

کوروش - اون میخواست منو بب*و*سه نه من اونو! آرام یکم فکر کن!

آرام - برام مهم نیست! اگه کاسه ای زیر نیم کاست نیس واسه ی چی یواشکی

میری پیشش؟ واسه ی چی میخواست بب*و*ستت؟ چرا پیش نزدی؟ هان

؟ جواب بده دیگه!

کوروش - اینا دلیل میشه که تو برنگردی؟

آرام - اره کوروش دلیل میشه! توی ی شب با برادرت روی تخت با ی زن!

توی ی عصر به اسم فرارکاری با المیرا! توی اتاق کار با المیرا! دیگه چی

میخوای لعنتی؟

کوروش - آرام یادت نره که تو زن منی و اسمت توی شناسنامه!

آرام - هست که هست! اینم مثل چیزای دیگه ی گوشه ی شنا سنامه افتاده!

برای آدمی که هیچ امیدی واسه ی زندگی نداره! واسه ی آدمی که روزگار

هیچوقت بهش روی خوش نشون نداده ی اسم بود و نبودش توی شناسنامه چه
فرقی برای آدم میکنه ؟

سرش رو انداخت پایین !

اومد کنار تخت و رو بروی من نشست !

آرام - من ی کسی رو میخوام که دو ستم داشته باشه ! کسی که بهش اعتماد
کنم ! کسی که بغلم کنه و آرومم کنه ! نه اینکه اذیتم کنه ! لعنتی بفهم !
چونش میلرزید !

آرام - من کسی رو میخوام که مدام دنبالش نباشم و بهش شک نکنم ! تنم نلرزه
که الان با کیه و داره چکار میکنه ! میفهمی ؟
اشکام صورتم رو خیس کرده بود !

آرام - اذیت کردن رو همه بلدن . خوب بودنه که جرات میخواد !

بغلم کرد و روی موهام ب*و*سه زد !

گریم شدت گرفت ! نمیتونستم کاری بکنم !

صورتم رو توی دستاش قاب کرد !

کوروش - گریه نکن ! تو نمیدونی چشمای بارونیت باهام چیکار میکنه ! آرامم
گریه نکن !

لعنتی با کلمات بازی نکن !

انقدر از این میم مالکیت استفاده نکن !

آرام - کوروش برو . فقط برو . خواهش میکنم .

کوروش - اما .

آرام - برو کوروش . برو .

بلند شد و از اتاق خارج شد و صدای بهم کوبیده شدن در و لاستیک ماشینش

رو شنیدم!

بلند شدم و تیپ مشکی ساده زدم و بدون اینکه ممد متوجه بشه از خونه رفتم

بیرون!

ی تاکسی گرفتم و به سمت بهشت زهرا رفتم!

تا خود بهش زهرا گریه کردم!

دم غروب بود!

بعد از حساب کردن کرایه پیاده شدم و به سمت قبر مامانم حرکت کردم!

رسیدم بهش و نشستم پیشش!

اول با گلاب شستمش و برگ گل ها رو روی قبرش پرپر کردم!

شروع کردم باهاش حرف زدن!

آرام - سلام مامانی خوبی؟ اون دنیا چجوریه؟ چه شکلیه؟ چیکارا میکنین

؟

- دلم برات خیلی تنگ شده . اینجا همه چیز خوبه . حال من خوبه . نگران

نباش .

- فقط یکم بد میگذره . بعد از مرگت بابا من و به زور شوهر داد . آره عروسی

کردم .

- همیشه ارزو داشتی من و توی لباس سفید عروسی ببینی یادته؟ ولی قسمت

نشد .

- پسر خوبیه! اذیتم میکنه! مدام با این و اونه! یادمه با اینکه بابا خیلی آدم جدی ای بود ولی هیچوقت جرات نداشت با ی زن دیگه باشه.
- ولی کوروش. آره اسمش کوروشه. یادمه این اسم رو خیلی دوست داشتی.
- مامانی یادته میگفتی چشمای آدم ما باهم حرف میزنن؟ چرا قبل رفتنت الفبای چشمما رو به من یاد ندادی؟
- حداقل میتونستم بفهمم کوروش دوستم داره یا نه!
- مامانی. حال همه ی ما خوبه. روزگار میگذره و ماهم به اجبار سپری میکنیم.
- به اجبار میگذرونیم! هه! اجبار به توان دو!
- مامانم میخوام پیام پیشت! بینم خدا بغلت میکنه؟ نازت میکنه؟ آرومت میکنه؟
- خوش به حالت. من کسی رو ندارم که آرومم کنه.
- یادته میگفتی زندگیت مثل اسمت آرومه. پس کو اون آرامش؟؟
- تو هیچوقت دروغ نمیگفتی! پس چرا این آرامش نیست؟
- یک سال یک ماه یک روز این زندگیم گذرندونش سخته.
- دلم خیلی برات تنگ شده.
- سرم رو گذاشتم روی سنگ قبرش و اشکام جاری شد!
- مامانی سرم رو نوازش کن! مثل اون موقع ها! یادته؟
- دختر شیطونت الان شده ی دختر آروم سر سنگین!
- چیزی که میخواستی! منتها سر سنگینسم فرق داره!

- دیگه با کسی حرف نمیزنم! سکوت آدما نشونه ی این نیست که حرفی برای

گفتن ندارن یا نشونه ی رضایتشون!

- نشونه ی اینه که خیلی حرف دارن ولی جایز میدونن که ساکت باشن!

- مامانی دوستت دارم! دلم برات تنگ شده!

- تولدت مبارک! دوستت دارم!

امروز تولد مامانم بود! روی سنگ قبرس ب*و*سه ای زدم و از توی کیفم

دوتا شمع برداشتم و روشن کردم!

- تولدت مبارک مامان خوشگلم!

باد یکی از شمع ها رو خاموش کرد!

باد هم با من بده! هه!

اون یکی ش رو هم فوت کردم و دست زدم!

- تولدت مبارک! عاشقتم!

میخندیدم و گریه میکردم!

کم کم هوا تاریک شده بود!

شمع ها رو روشن کردم و گذاشتم روی سنگ قبرش!

روی سنگ قبرش ب*و*سه زدم!

- دوستت دارم!

بلند شدم و لباسام رو تکون دادم و خواستم برم که با جسم سفتی برخورد کردم

!

تاریک بود و چیزی پیدا نبود!

به خودم که اوادم دیدم توی بغل یکی ام!
+ آرامم . چرا بهم نگفتی امروز تولد مامانته ؟
کوروش ب

ود!

سعی کردم پشش بزnm ولی نشد!

ازم جدا شد!

آرام - چی میخوای ها؟ سیاه بختی من بستت نبود؟

همه ی حرفام رو با گریه میزدم!

کوروش - آرام . من و ببخش .

آرام - امکان نداره .

کوروش - آرام منطقی باش!

آرام - منطقی ام کوروش! منطقی ام! دارم از زندگیت پاک میشم! نمیخوام

اتفاقی بیفته که پا بندت بشم!

آرام - کوروش . میخوام برم . نمیخوام چندسال دیگه بگی جلو دست و پام

بودی! نمیخوام بگی نمیخوامت!

کوروش - برای چی باید همچین حرفی بزnm؟

آرام - چون ازدواج من و تو اجبار بوده! میفهمی اجباااااار!

کوروش - برای تو شاید ولی برای من نه! من دوست دارم!

آرام - دوستم داری میری با یکی دیگه؟ آره؟

کوروش - من با کسی نبودم! اصلا برای اینکه خیالت راحت بشه میخوای
المیرا رو اخراج کنم!

آرام - من نمیخوام اون بیچاره از کار بی کار بشه!

کوروش - ای کاش یکم صبر داشتی! امروز قرار بود تو رو به همه معرفی کنم
ولی تو. صبر نداشتی.

آرام - متاسفم. ولی. من دیگه برنمیگردم. اگه بخوای میتونی طلاق بگیری
نخوایم که ی اسم توی شناسنامه افتاده!

کوروش - هیچکدوم. تو برمیگردی. اصلا به من فکر نکن. بین چند نفر
دوست دارن ما برگردیم سر خونه و زندگیمون!

آرام - مثلاً کی؟

کوروش - مامان. بابا. کسری. کیمیا. ممد... امید. ندا. ترمه. حامد.
حمید. و خیلیای دیگه.

آرام - المیرا. نه؟

کوروش - آرام. انقدر روی این اسم حساس نباش. من از اون متنفرم.
متنفرررررر!

آرام - خیلی خب باشه حرص نخور.

کوروش - یعنی میای؟

آرام - حالا بریم. تا ببینم چی میشه.

کوروش - عاشقتم که!

آرام - برو برو. خودت رو خر کن.

آرام - خوبه خوبه! مزه نریز!

کوروش - بفرما اینم چمدونت بریم!

آرام - عکس العملت تو حلقم!

دست من و کشوند و سوار ماشین کرد!

واس ممد دست تکون دادم و رفتیم!

کوروش - اخیشششش! میدونستم برمیگردی!

آرام - کوروش خان بدون فقط یک بار دیگه با ی زن بینمت طلااق! افتاد؟

کوروش - افتاد!

ریموت رو زد و ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم!

رفتیم سمت خونه و در رو باز کردیم!

چراغارو روشن کردیم و مانت و شالم رو برداشتم که تاپ قرمز خودنمایی

کرد!

کوروش - ژوووووون!

آرام - هووووش! کار مثبت 18 نکنیا!

کوروش - باش بابا!

سریع رفتم و لباسم رو عوض کردم و دراز کشیدم رو تخت!

پتو رو تا بالای سرم کشیدم! خجالت میکشیدم!

کوروش اومد و پتو تکون خورد!

کوروش - خانوم خجالتی!

لبخندی زد و چشمام رو روهم فشار دادم!

که منو کشوند توی بغلش!

برگشتم رو بهش چشمام رو بستم!

کوروش - میدونستم برمیگردی!

آرام - بخواب فردا باید بریم شرکت!

کوروش - شب خوش.

آرام - تاریکی به کام.

با صدای قار و قور معدم از خواب بیدار شدم!

هوا هنوز تاریک بود!

به ساعت مچی ای که همیشه دستم بود نگاه کردم!

ساعت 3 نصفه شب بود! داشتم از گشنگی میمردم!

از تاریکی و ارتفاعم که میترسم پس بهتره کوروش رو بیدار کنم!

آرام - کوروش؟

جوابی نداد!

تکونش دادم!

آرام - کوروش؟ کوروشی؟

کوروش - هوم؟

آرام - تو رو خدا پاشو گشمنه از دیشب تا حالا هیچی نخوردم!

کوروش - خوب رو پایین بخور!

آرام - من هم ترس از ارتفاع دارم هم ترس از تاریکی!

کوروش - ماشالا چقد چی داری! خیلی خب باشه هول نکن من و میام

باهات!

خیلی بل بشوئه! بالاخره تموم شد!

تایم ناهار بود! در اتاق زده شد!

آرام - بفرمایید

در باز شد و کوروش اومد تو!

کوروش - آرام تایمه ناهاره! باید بریم پایین!

آرام - خیلی خب!

بلند شدم و رفتیم بیرون!

کوروش - امروز همه ی کارکنان شرکت و خانواده ی منم هستن!

آرام - واسه ی چی؟

کوروش - میفهمی!

شونه ای بالا انداختم و دنبالش رفتم!

نشستم پشت میز! ی میز خیلی بزرگ که همه ی کارکنان شرکت که حدود

200 نفر بودن و خانواده ی کوروش

دورش بودن!

المیرا دقیقا چند تا صندلی بعد من و روبروی من بود!

بهش توجهی نکردم!

داشتیم ناهار میخوردیم که کوروش قاشق رو انداخت توی بطری

دلستر و زد بهم!

کوروش - چند لحظه لطفا همه گوش بدین!

همه بودن از ممد و امید و ندا گرفته تا حامد و حمید و ترمه!

همه سکوت کردن و دست از غذا خوردن برداشتن!

کوروش - همون طوری که همتون در جریانید که من ازدواج کردم درسته ؟

همه باهم با حالت متعجب - نnnnnنخیرrrrrررر!

کوروش خودش متعجب کرد!

کوروش - خیلی خب الان اعلام میکنم که من ازدواج کردم!

بچه ها - هوووووووو!

کوروش - خیلی خب خیلی خب خودتون رو کنترل کنید! حالا میخوان

بدونین این خانوم خوشبخت کیه ؟

همهمه زیادی به وجود اومد!

یکی از اون وسطا داد زد - المیرا!

همه تعجب کردیم!

کوروش - نخیر المیرا خانوم نیستن!

همهنه دوباره به وجود اومد که المیرا پوزخند تلخی زد!

از طرفی دلم برای حقارتش میسوخت!

کوروش - اهم اهم! همسر من کسی نیست جز!

ی آدامس دراوردم و شروع کردم به جویدن!

برعکس همیشه خیلی ریلکس بودم!

کوروش - خانوم آرام صادقی!

دستم رو گرفت و بلند شدم!

همه تعجب کرده بودن ولی دست زدن و هووووو کشیدن!

لبخندی زدم! من و اینهمه خوشبختی محاله! محاله!

نشستیم بعد از اتمام غذا بچه ها یکی یکی او مدن تبریک گفتن و خوش و بش
کردن!

کسری و کیمیا او مدن پیشم باهاشون سلام و احوال پرسى سردى داشتم!

کسرى - آجى ببخشيد شرمنده!

کیمیا - گه خوردیم عروس خانوم! ببخشید!

کوروش - نخیر نمیخشه .

آرام - اشکال نداره بچه ها! بخشیدم باو!

کسرى - هر هر هر کوروش خان چقدر به حرفت اهمیت داد!

کوروش - کوفت!

آرام - حالا دعوا نکنین! کارا مونده من باید برم!

کوروش - منم میام باهم بریم!

ی صدایی از پشت ما رو متوقف کرد!

المیرا بود!

المیرا - صبر کنین!

برگشتیم و با دیدنش تعجب کردیم! او مد سمتمون! لبخند تلخی زد!

المیرا - تبریک میگم . امیدوارم خوشبخت بشین!

کوروش - ممنون! بریم آرام!

دستم رو گرفت کشید که المیرا دستش رو گذاشت رو شونم و متوقف شدم!

المیرا بغلم کرد و در گوشم به حالت تهدیدی گفت:

المیرا - خوش به حالت ولی این خوشی زیاد دووم نیاره!

آرام - هیچ غلطی نمیتونی بکنی!

ازش جدا شدم و با کوروش رفتیم بالا و هرکی رفت سی خودش!
فکر میکنم بین المیرا و کوروش ی چیزی بوده!
ولی هنوز کشفش نکردم.
تا عصر همه ی پرونده ها رو مرتب کردم وی نفس راحت کشیدم!
آرام - هووووف! آخیش تموم شد!
در زدن!
آرام - بفرماید!
در باز شد و کیمیا با ی پرونده اومد تو! اخه کوروش به همه ی بچه ها اینجا
کار داده بود!
آب دهنم رو قورت دادم!
کیمیا - آرام! این پرونده رو تازه پیدا کردم! خیلی جالبه من هرچی فکر میکنم
ازش سر در نمیارم!
آرام - خیلی خب بده ببینم!
پرونده ی خریدی سری وسایل بود!
حدود 600میلیون پولش شده بود!
آرام - اووووه مگه چی خریدین که انقدر پولش شده؟!
کیمیا - آرام! قضیه اینه که اصلا همچین چیزی توی کارخونه نیست!
آرام - چی؟ ولی رسید گمرک هست!
کیمیا - درسته ولی همچین چیزی توی انبار نیست! خرید هم مال دو ماه پیش
بوده!

آرام - خب شاید جنس ها تموم شده!

کیمیا - آرااا جک نگو اصلا همچین چیزایی توی انبار وارد نشده! توی لیست نیست! میفهمی؟

آرام - یعنی منظورت اینه که؟؟ خب امضای کی زیرشه؟

کیمیا - المیرا!!

آرام - چی؟ چرا اون؟

کیمیا - اون ی مدت دست راست کوروش بوده! حالا ولش کن باید چکار کنیم؟!؟

آرام - بینم پول از حساب خالی شده؟

کیمیا - آره خالی شده حدود یک ماه بعد از این تاریخی که به عنوان تاریخ خرید نوشته شده!

آرام - خیلی خب من امشب میبرمش خونه بهش رسیدگی میکنم فردا بهت میگم چیشد!

کیمیا - باشه! ممنون!

رفت بیرون! یعنی چی؟ یعنی کلاه برداری بوده؟ نمیدونم!

آخرای ساعت کاری بود و و سایلم رو جمع کرد و رفتم انبار! مسئولش اونجا بود و ازش خواستم ی بار دیگه نگاه کنه ببینه همچین کدی درج شده یا نه!
ولی متاسفانه درج نشده بود!

کاغذهای دوماه اخیر رو ازش گرفتم تا خودم توی خونه دوباره نگاه کنم!

موبایلم زنگ خورد. کوروش بود!

آرام - بله کوروش!

کوروش - کجایی تو؟

آرام - من انبار بودم الان میام!

کوروش - خیلی خب بیاد

م در من توی ماشینم!

آرام - باشه باشه الان میام!

بعد از چند مین رسیدم دم در ماشین که دیدم المیرا نشسته صندلی جلو!

در عقب رو باز کردم و نشستم!

آرام - سلام!

المیرا - سلام عزیزم خوبی؟

آرام - ممنون!

کوروش - آرام انبار چکار میکردی؟

آرام - ی مشکلی توی یکی از پرونده ها به وجود اومده بود! چیز خاصی

نیست! حل شد!

کوروش - آها.

المیرا - آرام جان ببخشید من جلوش نشستم! چون میخواستم زود پیاده شم

نشستم!

آرام - نه مشکلی نیست راحت باشین!

تا دم در خونشون انقدر واسه ی کوروش عشوه ریخت که حالم بد شد!

داشتم از فرت عصبانیت داغ میکردم!

بالاخره پیاده شد و رفت تو!

کوروش - آرام پاشو بیا جلو بشین!

آرام - همینجا راحت ترم!

شونه ای بالا انداخت و به راهش ادامه داد!

از دستش واقعا دلخور بودم!

ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم رفتم تو و وارد اتاق شدم!

نفسم رو بیرون دادم و لباسای راحتیم رو پوشیدم!

پرونده و مدارک انبار رو برداشتم و رفتم ولو کردم روی میز ناهارخوری توی

پذیرایی!

کوروش - چکار میکنی؟

آرام - ی چیزی خیلی مشکوکه مطمئن شدم بهت میگم!

کوروش - باشه! شام چی میخوری؟

آرام - هیچی اشتها ندارم!

کوروش - چرا؟

آرام - به خودم مربوطه!

کوروش - آرام از دست من ناراحت نشو اون خودش خودشو پرت کرد توی

ماشین!

آرام - خیلی خب کوروش! باشه فقط بس کن!

کوروش - پس بگو شام چی میخوای!

آرام - هرچی برای خودت گرفتی برای منم بگیر!

رفت و غذا رو سفارش داد!

تموم مدارک رو گشتم ولی همچین بارکدی توی هیچکدوم نبود!
اصلا همچین چیزی توی هیچ جا درج نشده فقط رسید گمرک!
یکم به رسید گمرک که دقت کردم دیدم تقلبیه!
اینو از بابام یادگرفته بودم! چون با اینا زیاد سر و کار داشت همیشه از این
ترفند که نمیگم
زیاد استفاده میکرد و منم یاد گرفتم! البته یواشکی!
خب پس یعنی این ی کلاه برداریه!
همه چیزش هم بر علیه المیراس!
واقعا براش متاسفم! ولی به کوروش بگم؟
اوره پس چی که میگم!
غذا ها رو آورد و گذاشت رو میز!
کوروش - بیا شام!
آرام - المیرا رو دوست داری؟
شکه شد!
کوروش - آرام بس کن من از اون متنفرم!
آرام - کوروش . خیلی ساده ای .
کوروش - برای چی؟
آرام - من مطمئنم تو قبلا با المیرای رابطه ای داشتی! چون تو چیزی رو امضا
کردی که عقل منم شک میکنه اون تو بوده باشی!
کوروش - چی رو؟

آرام - کوروش 600 میلیون برای خرید از حساب شرکت خارج شده و هیچ اثری از هیچ بارکدی با اون کد نیست! میفهمی؟ زیر همه ی برگه ها ام امضای المیراس!

رنگش پرید! شوکه شد! خدایا نمیره بیفته رو دستم!

رفتم زدم توی صورتش!

آرام - کوروش خوبی؟ حالت خوبه؟

کوروش - آرام . 600 میلیون؟ وای بدبخت شدم!

آرام - باید المیرا رو مجبور کنی بهت پس بده! بخدا منم تازه فهمیدم! کیمیا پرونده رو آورد و منم بررسی اش کردم!

کوروش - خیلی خب . میدونم باهات چکار کنم فعلا بیا بشین غذا بخوریم!

خیلی عصبانی بود! ی ب*و*س روی گوش زدم و نشستم پشت صندلی و شروع کردم به خوردن!

کوروش - میدونستی من تو رو قد همه دنیا دوست دارم؟

آرام - نه نمیدونستم .

کوروش - شیطوووون!

خندیدیم و خوردیم! آماده ی خواب شدیم و رفتاریم توی جاهامون!

کوروش - فردا دارم برای المیرا .

کوروش با سرعت رانندگی میکرد! خیلی عصبانی بود!

بالاخره رسیدیم و پیاده شدیم رفتیم بالا!

کوروش - آرام بیا اتاق من!

دنبالش رفتم چون میدونستم عصبانیه!

کتش رو دراورد و انداخت روی صندلی!

کوروش - پرونده ها رو آوردی؟

آرام - اره.

کوروش - خوبه!

تلفن رو برداشت و با ساواش حرف زد!

کوروش - الو ساواش به المیرا بگو بیاد اتاقم کارش دارم!

تلفن رو قطع کرد و نشست به منم اشاره کرد که بشینم و نشستم!

بعد از چند مین در اتاق زده شد و با اجازه ی ورود کوروش المیرا اومد تو!

المیرا - جانم امری داشتید؟

ایششش!

کوروش - بشین!

با ناز و کرشمه اومد و نشست! ایششش! کلاه بردار عوضی!

کوروش - خب آرام شروع کن!

سری تکون دادم و شروع کردم توضیح دادن!

آرام - خب المیرا خانوم شما برگه ای رو امضا کردید که نشون میده خریدهایی

به قیمت 600میلیون تومن خریداری شده و پول از حساب شرکت کسر شده

ولی موضوعی که هست اینه که

هیچ جنسی با همچین بارکدی توی انبار و توی لیست نیست!

به صورت شاکی گفت - یعنی میگی من کلاه برداری کردم؟

میخواستم لب باز کنم که کوروش حرف زد!

کوروش - بله دقیقا منظورمون این بود!

پوزخند تلخی زد و بلند شد!

المیرا - آقای به نسبت محترم من احتیاجی به این کار ندارم و ترجیح میدم از

اینجا برم تا بیشتر از این بهم تهمت زده نشده!

میخواست قدم برداره که با صدای کوروش متوقف شد و برگشت!

کوروش - پول رو بده بعد برو!

المیرا - من پولی برنداشتم که بخوام پس بدم!

آرام - برداشتی! بدو سریع بده!

المیرا - دختره یه *ر* *ز* *ه خفه شو!

چجوری

МЫЧУМ_ЯСЧУЛ:

جرات کرد به من بگه *ه* *ر* *ز* *ه؟ تا اومدم به خودم پیام دیدم که کوروش بلند

شد و تند قدم برداشت و یدونه

زد در گوش المیرا!

آههااااا! *ه* *ر* *ز* *ه خودتی و جد و ابادت جنده خانوم!

کوروش - دفعه ی اخرته که به زن من بی احترامی میکنی! من پولی رو از توی

حروم زاده نمیخوام! فقط گمشو!

پا تند کرد و رفت بیرون ولی لحظه ی اخری که میخواست بره گفت:

المیرا - حروم زاده تویی و اون زن جندت!

و در رو محکم کوبید! کوروش میخواست بره چیزی بگه که جلوش رو گرفتم
!

آرام - کوروش اروم باش! ولش کن اون روانیه!

کوروش - چطور به خودش جرات میده به تو همچین چرندیاتی بگه ها؟

آرام - مهم نیست! به کارت برس!

سر تکون داد و رفت نشست سر جاش!

از در اوادم بیرون که المیرا یقم رو گرفت و چسبندم به دیوار!

المیرا - کثافت کارت به جایی رسیده که راپورت من و میدی؟ آرهمهه؟

آرام - خفه شو! ولم کن! عه!

المیرا - کار دست خودت میدیا اروم باش! میدونستی خیلی عوضی ای؟
ارهمهه؟

شروع کردم به صدا زدن اسم کوروش!

آرام - کووووووووش!!! کووووووووش!!!

که یکی زد تو دهنم! شوری خون رو توی دهنم احساس کردم!

ی دفعه به عقب کشیده شد و پرت شد روی زمین!

دستم رو گذاشتم روی زخم کنار لبم که دیدم خون بیداد میکنه!

کوروش - آرام! حالت خوبه؟

آرام - خوبم . خوبم .

کوروش - هی تو! گمشو برو تا نکشتمت!

المیرا یکی زد وسط پای کوروش و د درو!

از درد به خودش پیچید که سریع بردمش توی اتاق خودم!

نشست رو مبل و بهش یکم آب دادم!

ی دستمال برداشتم و گذاشتم روی زخمم که سوخت!

اخ کوچیکی گفتم!

کوروش - الهی دستش بشکنه! دختره ی عوضی!

آرام - تو حالت خوبه؟

کوروش - اره خوبم! ای کاش ماهم ی زندگی اروم داشتیم! از بس من حذابم

همه دخترا چششون دنبال منه!!

آرام - وایای خدای جذابیت! بمیرم برات تو هم که چشم پااااک!

کوروش - عسییییسم!

آرام - خوبه خوبه! پاشو برو سرکارت! ای کاش یدونه میزد توی اون سرت

اون مخت یکم تکون بخوره درست بشه!

کوروش - دست شما درد نکنه دیگه!

آرام - بابا پاشو برو به کارت برس تا نیمدما!

کوروش - اوکی اوکی تسلیم!

رفت بیرون که خندم گرفت!

این پسر دیوونس.

ی دیوونه ی دوست داشتنی.

امروز کارام سبک تر بود! نسبت به روزای دیگه سرم خلوت بود!

رفتم پیش کیمیا و یکم باهاش حرف زدم!

من باید میفهمیدم چی بین المیرا و کوروش بوده!

رفتم و وسایلم رو برداشتم و رفتم پایین!

سوار ماشین شدم و راه افتادیم!

کوروش - بریم مسافرت؟ نظرت؟ (نظرت چیه؟)

آرام - تنهایی؟

کوروش - آگه بخوای تنهایی! آگه بخوای با بچه ها!

آرام - با بچه ها! آگه همه اوکی دادن!

کوروش - خیلی خب بریم خونه بهشون بزنک ببین چی میگن!

آرام - اوکی!

دم در ی فست فودی وایساد و پیاده شدیم.

رفتیم تو و پشت ی میز دونفره نشستیم و غذا سفارش دادیم.

کوروش - تا غذا رو میارن زنگ بزن به بچه ها ببین چی میگن!

آرام - باش.

تلفن رو برداشتم و شماره ی ممد رو گرفتم بعد از چندتا بوق جواب داد!

ممد - ژووووونز خانوم کیهانی علیک سلام!

آرام - علیک! کجایی؟

ممد - با امید و ندا و حامد بیرونیم!

آرام - جدی؟

ممد - آره!

کوروش سوالی نگاه میکرد!

آرام - خیلی خب میان دسته جمعی بریم شمال؟

ممد - من و امید که پایه ایم بزار از بچه ها پرسیم . بچه ها آرامه میگه میاین

دسته جمعی بریم شمال!؟

از پشت تلفن صداشون میومد که ندا میگفت آرهههه خوبه حامدم تایید

میکرد و امیدم سوت میکشید!

ممد - آبیجی حله فقط کی؟

آرام - گوشی!

رو به کوروش کردم و پرسیدم - میگن کی؟

یکم فکر کرد و بعد گفت: بگو امشب ساعت 3 نصفه شب حرکت میکنیم!

تعجب کردم ولی حرفش رو برای ممد بازگو کردم و بعد از تایید قطع کرد!

کوروش - خیلی خب زنگ بزنگ به ترمه و حمید بینم چی میگن!

زنگ زد و مثل اینکه اونا هم اوکی دادن و قرار شد امشب ساعت 3 دم در خونه

ی ما باشن!

بعد از خوردن غذا رفتیم به سمت خونه . ساعت حدود 5 بود!

رفتم و ی دوش گرفتم و اوادم موهای بلندم رو خشک کردم و شونه کردم!

موهام تا بال

ای باسنم بود و مشکی پرکلاغی!

موهای قشنگی داشتم! لباسام رو عوض کردم و نشستم روی زمین!

در باز شد و کوروش اومد تو!

تاحالا موهای منو باز ندیده بود!

ساعت حدود 1 بود که کار چمدونم تموم شد! دوساعت وقت داشتم و تصمیم

گرفتم یکم به خونه برسم!

بلند شدم و آشپذخونه رو مرتب کردم! خبری از کوروش نبود!

اومدم توی حال که با دیدن ساعت مو به تنم سیخ شد!

دو و نیم شده بود!!! چقدر زود گذشت!!!

یکم اومدم جلوتر که پام به چیزی گیر کرد و روی جسمی افتادم!

آخس بلند شد!

کوروش - پاشو بینم بابا لهم کردی!

آرام - هوووووش پاشدم دیگه! پاشو ساعت دو و نیمه!

کوروش - وای خاک به سرم شد! خاک به سرم شد!

آرام - نمیخواد شعر بخونی بیر برو حاضر شو!

بلند شدیم و سریع رفتیم حاضر شدیم دیگه به آرایش و اینا نرسیدم!

فقط پوشیدیم و رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم توی کوچه!

ساعت سه و نیم بود ولی بچه ها هنوز نیمده بودن!

کوروش - بفرما اینهمه ما رو هول کردی بچه ها هنوز نیمدن!

آرام - من چمیدونستم اینجوری میشه!

همون موقع بچه ها اومدن و بوق زدن!

کوروش شیشه رو کشید پایین!

کوروش - هییییییشششش! نصفه شبی واس چی بوق میزنی؟

ممد - بابا آقای قانوون! ههههه!

کوروش - خفه راه بیفتین بیاین!

ندا و ترمه و حمید توی ی ماشین و حامد و امید و ممد توی ی ماشین!

امید خیلی عصبانی بود چون ندا رو ازش جدا کرده بودن!!

آخی داداشی خوشملم!

دلش میخواست با عشقش باشه!

گوشیش رو گرفتم!

امید - بله؟

آرام - چته چرا دپی؟

امید - به خودم مربوطه!

آرام - واس اینکه با ندا توی ی ماشین نیستی آره؟

امید - تو علم غیب داری؟

آرام - نه حدس زدم!

امید - اره درست حدس زدی!

آرام - آخی داداشیم عاشق شده!!!

امید - بسه آرام! بای!

و قطع کرد! خندیدم و گوشیم رو گذاشتم توی کیفم و سرم رو به شیشه تکیه

دادم!

کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد!

"کوروش"

چشماش کم کم گرم شد و خوابش برد!

اخی خیلی خستس! ولی نباید بخوابه!
کرمم گل کرده بود!
ی دستمال کاغذی برداشتم و کردم زیر گوش و دماغش تکون دادم!
خاروند و دوباره خوابید!
فکر کن وسط رانندگی این کارار رو میکردم!
همینجوری ادامه دادم که از خواب پرید!
آرام - کرم داری؟
کوروش - نه ولی تو نباید بخوابی چون من خوابم نی!
آرام - زورگو! تو نمیتونی بخوابی!
کوروش - درسته!

"آرام"

ساعت حدود 7 بود ولی هنوز نرسیده بودیم! جلوی ی رستوران مانندی نگه
داشت و پیاده شدیم!
رفتیم و صبحونه خوردیم!
ندا مدام پیش حامد بود و این امید رو عصبانی کرده بود!
لرزش دستاش رو به وضوح میدیدم!
ترمه - امید چرا دستات میلرزه؟
آرام - سردشه ترمه جون!
ترمه - اها!

امید بدون اینکه سرش رو بلند کنه به خوردن ادامه داد!
نگرانش بودم! خیلی زیاد!
برای همین ازش خواش کردم که بیاد و ادامه ی راه توی ماشین ما باشه!
نشست و سکوت کرد!
کوروش - خب آقا امید شروع کن!
امید - چی بگم؟
کوروش - ی چی که خواب من و آرام بپره!
امید - حرفی ندارم!
آرام - بس کنین! امید توهم انقدر از دست ندا عصبی نباش! ولش!
امید - سعی میکنم!
نفسم رو دادم بیرون و به جلو خیره شدم!
بعد از یک ساعت رسیدیم به همون ویلایی که ماه عسل رفته بودیم!
ماشینا رو پارک کردیم و رفتیم تو!
کوروش - خب اینجا اتاقاش کمه! باید باهم کنار بیاید!
ترمه - من و ندا میریم ی اتاق!
آرام - خیلی خب پس ...
کوروش پرید توی حرفم و گفت - من و آرام توی ی اتاق میریم! ممد و امید
هم ی اتاق و حامد و حمید هم ی اتاق! تمام!
آرام - اما ...
کوروش - تمام آرام .

خفه خون گرفتم! این واقعا بی انصافی بود! من دوست داشتم ندا و امید توی
ی اتاق باشن!

من میخوام وضع رو درست کنم نه خراب!
وقتی از خواب بلند شدم هوا رو به غروب بود! کوروش هنوز خواب بود!
یکم در بالکن رو باز کردم که سوز شدیدی وارد اتاق شد!
سریع در رو بستم! س

ویشترتم رو تنم کردم و کلاهم رو انداختم روی سرم!
از پله ها رفتم پایین و در رو باز کردم و پا گذاشتم بیرون!
هووووف خیلی سرد بود!
امید جلوی در روی پله ها نشسته بود و به جایی خیره شده بود!
رد نگاهش رو گرفتم که دیدم داره به ندا و حامد که دارن باهم راه میرن با
حسرت نگاه میکنه!

دلَم براش سوخت! اون از اولم عاشق و دیوونه ی ندا بود!
اون داشت نابود میشد و من طاقتش رو نداشتم!
آرام - امید .

برگشت سمتم و لبخندی زد!
امید - سرده برو تو!

آرام - تو چرا اینجا نشستی؟
امید - دارم به ندا و حامد نگا میکنم!

و سرش رو برگردوند و به تماشا کردن ادامه داد!

نشستم کنارش!

آرام - بهتره بری و حرف دلت رو به ندا بزنی! کاری نکن که سالها حسرت این

لحظه رو بخوری!

امید - نمیتونم آرام! اون با حامد خوشه! نمیخوام این خوشی رو ازش بگیرم!

آرام - از کجا میدونی دوستت نداره ها؟ شاید داره و نمیتونه به زبون بیاره!

تمام بدنم داشت از سرما یخ میزد!

امید - برو تو! داری یخ میزنی!

آرام - یخ زدن برای بعضیا ارزشش رو داره! پاشو. پاشو برو باهاش صحبت

کن!

امید - خیلی خب.

بلند شد و با اقتدار خاصی ولی ترسی توی چشمش که نکنه بهش نه بگه به

راه افتاد!

رسید بهشون و کمی با ندا حرف زد! بعد انگاری ندا از حامد عذرخواهی کرد

و با امید راه افتاد!

حامدم پا تند کرد سمت من و نشست کنارم!

حامد - وووووویییییی چقدر سرده!

آرام - خب برو تو پسر مگه مجبوری اینجا ایسی!

حامد - تو سردت نیست!

آرام - نه اینجا راحتم تو برو!

بلند شد و رفت تو!

غروب خورشید دقیقا جلوی چشمام بود و منم فقط تماشاش میکردم!

لحظه ی قشنگی بود!

توی همون لحظه ها امید اومد!

آرام - چیشد؟ گفتی؟

امید - اره . گفت میخواد فکر کنه و یکم این اتفاق رو مزه مزه و بعدم هضمش کنه!

آرام - باشه برو تو!

سری تکون داد و رفت تو! همون موقع ندا ناله کنان اومد به سمتم و کنارم نشست!

سرش رو گذاشت روی شونم!

ندا - آرام . تا حالا دوتا خاستگار پشت سر هم نداشتم!

آرام - امید و حامد نه؟

ندا - اره . نظرت چیه؟

آرام - فقط به ندای قلبت گوش کن! ببین قلبت به سمت کدوم میره! به سمت هرکی رفت دیگه کار تمومه!

ندا - نمیدونم!

سکوت کردم تا راحت تر فکر کنه!

ندا - آرام؟

آرام - جانم!

ندا - قلبم ی چیز میگه و مغزم ی چیز دیگه!

با صدای من سرش خورد به طبقه ی بالای کمد که با دستش ماساژ داد و بلند شد!

کوروش - اوووووخ کجا بودی؟ داشتم دنبال تو میگشتم!!!!

آرام - توی کممممممد؟؟؟؟؟

کوروش - خواره! مگه چیه؟

آرام - هیچ! ادامه بده! آها راستی! وایای ی خبر خوش!

کوروش - چیشده؟

آرام - حامد از ندا خاستگاری کرده! به امید گفتم بره حرف دلش رو بزنه!

ازش خاستگاری کرد!

کوروش - خب خب؟؟

آرام - بگو ندا کی رو انتخاب کرده؟

کوروش - کی؟ وایای جون به لبم کردی!

آرام - امییییید! وایای باورم نمیشه!

کوروش - جدی؟ باز خوبه عقلش رسیده و حامد رو انتخاب نکرده!

آرام - بی ذوق! به نظرت حامد چه عکس العملی نشون میده؟

کوروش - اون آدم منطقیه ایه! مطمئن باش بهشون تبریک میگه و میخنده!

آرام - امیدوارم!

ساعت 8 شب بود که همه دور هم جمع شده بودیم و حرف میزدیم!

امید نشسته بود و داشت پوست دستش رو میکند! معلوم بود استرس داره!

ولی حامد خیلی عادی نشسته بود و میخندید!

به ندا اشاره کردم که بگه ولی حرکتی نکرد!
امید بلند شد و سرفه ای کرد که همه ساکت شدن و بهش نگاه کردم!
لبخندی زدم که لبخندم رو جواب داد!
لب باز کرد و شروع کرد به حرف زدن!
امید - خب میخواستم امشب ی چیزی رو اعلام کنم . من از ندا خاستگاری
کردم!

همه ای شد که ساکتشون کردم!
آرام - هیششششششش
امید - الانم میخوام جوابم رو بگیرم!
ندا سرش رو انداخته بود پایین!
همه داشتیم بهش نگاه میکردیم که متوجه شدیم ی قطره اشک از چشمش
اومد پایین!
سریع زدش کنار

که امید قدم برداشت به سمتش!
دستش رو گرفت و بلندش کرد!
بازوهایش رو توی دستاش گرفت و نگاهش کرد!
امید - ندا؟ نگام کن . فقط نگام کن .
ندا نگاش کرد و بغضش و خورد!
ی لحظه ی بغض به گلوم چنگ انداخت!
امید - فقط بگو دوستم داری یا نه! همین! قبول میکنی یا نه!!!

زبون باز کن ندا! زبون باز کن!! بجنب دختر!!

سرش رو بلند کرد و چشماش توی چشمای امید به گردش دراومد!

امید - قبول میکنی؟

ندا تند سری تکون داد که همه ی نفس راحت کشیدیم!

امید بغلش کرد که هق هقش بلند شد!

همه دست زدیم و جیغ کشیدیم!

اشکای منم او مد پایین!

کوروش - تو واس چی گریه میکنی؟

آرام - صحنه ی فوق العاده احساسی ای بود!

کوروش - هیشششش! آرام باش! گریه کردی نکردیا!

امید سعی کرد ندا رو آرام کنه!

کم کم اشکاش رو پاک کرد و ما پیشنهاد دادیم که برن بیرون و باهم حرف

بزنن!

ساعت حدود 10 بود! شام رو قبلا خورده بودیم و چون خیلی خسته بودیم

رفتیم توی اتاقامون!

از توی بالکن نگاهشون کردم که عین دوتا عاشق پیش هم نشسته بودن و ماه رو

نگاه میکردن!

ی لحظه حسرت همچین چیزی رو خوردم!

چرا من باید به زور ازدواج میکردم؟ چرا؟

کوروش - آرام . بسه بیا بخوابیم ! شدی آنی شرلی ها ! یسره این و اون رو برا
هم درست میکنی !

شروع کرد به خندیدن که خندیدم و سری از تاسف تکون دادم و دراز کشیدیم
روی تخت !

آبازور رو خاموش کرد و دراز کشید !

کوروش - آرام . هیچوقت حسرت چیزی رو نخور . چون تو چیزی رو داری
که بقیه ندارن .

آرام - چی دارم که بقیه ندارن ؟

کوروش - عشق من به تو ! این رو فقط تو داری ! هیچکس دیگه ای نداره !

نیم خیز شد که نیم خیز شدم !

آرام - حتی المیرا ؟

کوروش - حتی اون .

آرام - خوبه !

دوباره دراز کشیدم که دراز کشید !

کوروش - آگه بفهمی بهت ی دروغ گفتم چکار میکنی ؟

آرام - بستگی به دروغش داره ! به بزرگی و کوچیکیش !

کوروش - آگه بزرگ باشه ؟

آرام - نمیدونم . بستگی داره چی باشه !

کوروش - ولش ! بخوابیم فردا باید بریم دور دور !

آرام - اوهوم .

دستاش رو باز کرد !

کوروش - بدو بیا بغلم ببینم! بازم که سرجات نیستی!!!

خندیدم و رفتم توی بغلش و چشمام رو بستم!

"کوروش"

آرام واقعا خوب بود!

وقتی اومد توی بغلم انگاری آرامش دوباره بهم دادن!

اگه بابت دروغی که بهش گفتم ولم کنه چی؟

نه اون این کار رو نمیکنه!

ولی دروغ منم خیلی بزرگه!

اون توی این همه سال از زندگیش دنبال جواب این سوالا میگشته و حالا من

میدونم ولی لب از لب باز نمیکنم!!!

این واقعا بی رحمیه!!!

هرطور شده باید بهش بگم!

ولی توی ی موقعیت خوب!

باید عاشقم بشه بعد بهش بگم!

تا ولم نکنه!!

ب*و*سه ای روی موهاش زدم و سفت تر بغلش کردم!!!

"آرام"

صبح که از خواب پاشدم کوروش نبود!

گیج بودم ولی بلند شدم و از اتاق خارج شدم!

آروم آروم داشتم از پله ها میرفتم پایین که احساس کردم تعادل ندارم!
ی لحظه انگار همه جا سیاه شد چشمام رو بستم و فشار دادم ولی اومدم پرت
بشم که افتادم توی بغل یکی و بعد هم سیاهی .

توی اشیذخونه بودم که دیدم ممد داره میدوئه میاد از پله ها پایین و
آرامم بغلشه!

ممد - کووووووووش! بچه ها!!!! بدووووویییید! کووووووووش!
ی لحظه همه دنیا به روم سیاه شد و تموم امیدم رو از دست دادم!
همه ی بچه ها دویدن ولی من .

فقط خیره شدم به بچه ها که جیغ میکشیدن .
روی زانو هام افتادم زمین .

امید اومد طرفم!

داشت تند تند حرف میزد ولی من فقط صدای نفسهای کندم رو میشنیدم!
ی دفعه انگار یکی بهم نهیب زد که پاشو!

بلند شدم و امید رو زدم کنار و رفتم سمت بچه ها!

آرام رو خوابونده بودن روی مبل و ی دستمال گوله کرده بودن توی دماغش!
دستمال کاملاً خونی بود! خون دماغ شده بود!

ندا - آرام . آرام بلند شو . آرام دیگه تحمل دیدن اینهمه زجر کشیدن تو رو
ندارم .

همه اشکهاشون میومد پایین! حتی حامد!

انگار زبونم قفل شده بود! ممد زنگ زده بود به اورژانس که بعد از ده دقیقه رسیدن!

اومدن و بالای سر آرام وایسادن!

از لباسی که تن آرام بود و اونا داشتن میدیدن عصبانی بودم!

لباس زیاد ل*خ*تی ای نبودی تیشرت گشاد ساده و با ی شلوار اسپرت!

ولی اون لحظه فقط به این فکر میکردم که آرام چی میشه؟

ی سرم بهش وصل کردن و پنبه گذاشتن توی دماغش!

پرستار گفت چیز مهمی نیست و نمیخواه خودتون رو نگران کنید!

ولی مگه میشه نگران نبود؟

چند ساعتی گذشت ولی آرام هنوز بهوش نیمده بود!

همه بالا سرش نشسته بودیم ولی دریغ از چشم باز کردن!

پرستار گفت اگه تا دو ساعت دیگه بیدار نشد یکم الکل بگیرین زیر دماغش

!

کوروش - ترمه برو یکم الکل بیار سریع!

ترمه - باشه باشه!

بلند شد و رفت یکم پنبه رو آغشته به الکل کرد و آورد!

گرفت جلوی دماغ آرام که یکم دماغش تکون خورد!

نفس حبس شدم رو دادم بیرون! هووووف!

بهوش بیا بهوش بیا!

ندا و ممد مدام گریه میکردن و دعا میخوندن!

امید هم از این سر اتاق به اون سر اتاق راه میرفت و با خودش حرف میزد!
حامد و حمید هم کلافه بودن و ترمه هم سعی داشت با الکل آرام رو بیدار کنه
!

بلند شدم و رفتم پنبه رو از ترمه گرفتم و گذاشتم زیر دماغ آرام!
کوروش - خواهش میکنم . خواهش میکنم .

کم کم چشماش رو باز کرد!

" آرام "

با بوی الکل چشمام رو باز کردم که بالای سرم کوروش رو دیدم!

کوروش - خوبی؟

تنها چیزی که یادم بود این بود که پرت شدم توی بغل یکی بعد هم سیاهی و
سیاهی و سیاهی!

گیج نگاهشون میکردم! کم کم بلند شدم که سرم سوزش بدی کرد!

دستم رو گذاشتم روش و اخی گفتم!

کوروش - خوبی؟ آره؟ خوبی؟

آرام - خوبم . خوبم .

چشمای ندا و ممد خیس و قرمز بود!

آرام - ندا ... ممد ... اتفاقی افتاده؟

ندا - نه چیزی نشده! تو حالت خوبه؟

آرام - اره . خوبم . میرم بالا .

بلند شدم یک قدم که رفتم سرم دوباره گیج رفت و نزدیک بود بیفتم!
ولی دستی دور کمرم حلقه شد و بعد هم زیر پاهام رو گرفت و حرکت کرد!
کوروش بود که من رو میبرد بالا!

احساس لرزش داشتم! خودم رو بیشتر بهش چسبوندم!
کوروش - خوب میشی . هیچی نیست .

با این حرفش آرامش گرفتم!

وارد اتاق شد و من روی تخت خوابوندم و پتو رو کشیدم!

آرام - میشه بخوابی پیشم؟

اولین بار بود که همچین درخواستی میکردم!

کوروش - این آرامه که داره اینو میگه؟

آرام - اره . آگه دوست نداری اشکالی نداره .

کوروش - نه نه . دوست دارم!

اومدم و خوابید کنارم! من و سفت گرفتم توی بغلش و ب*و*سه ای روی
پیشونیم زد!

کوروش - دوستت دارم . زودتر خوب شو .

لبخندی زدم و چشمام رو روی هم گذاشتم .

وقتی که از خواب بلند شدم هنوز توی بغل کوروش بودم!

اروم خوابیده بود! دستم رو آوردم بالا و کشیدم روی چونش!

آرام - کوروش .

صدایی نیمه!

گذاشتم رو دماغش .

آرام - کوروش .

بازم جوابی نداد .

اینبار انگشتم رو گذشتم روی لبش و نوازش کردم!

آرام - کوروش .

تا اینو گفتم از انگشتم گازی گرفت!

آرام - هوووووی وحشی چته؟

کوروش - دستت اونجا چکار میکرد؟

آرام - به خودم مربوطه! حالا هم زودتر پاشو!

کوروش - بد اخلاق نشو دیگه .

نشستم و چشمام رو چرخوندم .

آرام - پامیشی یا بکنمت گل من؟!

کوروش - تو برو پایین . آگه کسی کار مفیدی انجام میداد منم بیدار کن!

آرام - باشه .

بلند شدم و رفتم بیرون که از همون جا دیدم ترمه داره جارو میکنه و حمید داره

گردگیری میکنه حامدم داره ظرف ها رو تمیز میکنه!

آرام - کووووووووش! پاشو بیا همه دارن کار میکنن!

جوابی نیمد!

آرام - کووووووووش هوووووووو!

کوروش - خیلی خب اومدم بابا! گاییدی منو!

چقدر این بی تربیته! (حالا نه که خودم خیلی باتربیتم)

از اتاق او مد بیرون که نگاه چندشی بهش انداختم و رفتم پایین!

آرام - چپشده شما ها کار میکنین؟!

حامد - عقد آجی ندا و داداش امیده!

کوروش - چییییی؟؟

ترمه - میخوان عقد کنن! مشکلیه؟ آرام بیا کمک بدو! تای ساعت دیگه باید

آماده باشیم!

آرام - خیلی خب پس من برم دوش بگیرم و پیام فلن!

سریع محل رو ترک کردم چون میدونستم بهم کار میدن!

رفتم و ی دوش سرسری یه ربهه گرفتم و او دم پایین!

بچه ها همه تو اتاقاشون بودن و برگشتم توی اتاق!

کوروش داشت کت و شلوارش رو میپوشید!

آرام - کوروش؟

کوروش - جانم .

آرام - من لباس مناسب ندارم!

کوروش - یکی از لباسهای کیمیا اینجاس مجلسیه بیا بپوش! ولی یکم بازه .

آرام - باشه موردی نیست بده!

کوروش - واس من هست!

آرام - کوروش تورو خدا ول کن بده بپوشم!

کوروش - خیلی خب باشه . بیا اینجاس!

رفتم و لباس رو دیدم! واقعا قشنگ بود! ای لباس زرشکی وه از بالای زانوش

چاک خورده بود تا پایین!

خیلی خوشگل بود! پشتش یکم تور بود!

عالییی بود!

با کمک کوروش پوشیدمش! واقعا خوش تن بود!

کوروش - واووووو خیلی عالی شدی!

آرام - عالی بودم!

کوروش - عالی تر شدی

آرام - عالی ترم بودم.

کوروش قیافه ی پوکر فیسی گرفت که خندیدم و رفتم سراغ کارام.

نشستم و یکم ارایش کردم و پایین موهام رو فر کردم!

عالی شده بودم!! بیییست!

به در ضربه ای خورد

کوروش - بله؟

ترمه - بیاید پایین دیگه وقته عقده!

آرام - باشه باشه اومدیم!

سریع بلند شدم و رفتیم پایین!

عاقد داشت شروع میکرد به خونندن خطبه!

من پشت بچه ها وایساده بودم برای همین زیاد پیدا نمودم!

بعد از اینکه ندا بله رو گفت عاقد رفت و ماهم مهمونی رو برپا کردیم!

بزن و بر*ق*ص*عالی ای داشتیم!

واقعا خوش گذشت !

خودمون بودیم و جمع کاملا دوستانه بود! ساعت 1 که شدی پالتو بلند

پوشیدم و همراه با بچه ها رفتیم لب ساحل !

ساحل هیچکس نبود و هیچ خونه ای هم اطرافش نبود !

وایسادییم اونجا و یکم ر*ق*صیدییم و بعد هم اومدییم خونه و پناه بردیم به

اتاقامون !

آرام - برگردیم

تهران ! زندگی برام یکنواخت شده !

کوروش - دو و سه روز دیگه برمیگردیم !

همون طور که دراز میکشیدییم گفتم !

آرام - هنوز باورم نمیشه که ندا و امید بهم رسیدن !

کوروش - باورت بشه !

آرام - خدایی بهم میان !

کوروش - اوهوم !

آرام - نمیدونی چقدر خوشحالم ! تاحالا انقدر خوشحال نبودم !

کوروش - ولی من ی فکراییی توی مخم دارم !

آرام - چی ؟

کوروش - میخوام عملیات بابا شدن رو انجام بدم !

و چشمک شیطونی زد !

آرام - آی آی آی آی! حواستو جمع کن با کی طرفی! دستت به من بخوره ممد
جرت میده!

کوروش - تو زن منی!

آرام - صحیح است ولی هنوز زوده! هنوز دو ماه نشده باهم ازدواج کردیم!

کوروش - خب که چی!

آرام - خو خره همه میفهمن ما چکار کردیم!

کوروش - بفهمن!

آرام - کوروش جان . ببند لطفا!

زیب فرضی روی دهنش رو کشید و چشماش رو بست!

آرام - خوابم نیست!

کوروش - سعی کن بخوابی!

آرام - نمیتونم! پاشو بریم بیرون!

کوروش - این وقت شب؟ آرام ساعت 4 صبحه!

آرام - ایول! چندساعت دیگه طلوع خورشیده! پاشو بریم ببینیم!

کوروش - منم خوابم نی ولی خر مخم رو گاز نزده این وقت شب تو این سرما

برم بیرون!

آرام - کوروش . جون من!

کوروش - خیلی خب بابا باشه بلند شو لباس بپوش بریم!

آرام - عاشقتممم که!

کوروش تک خنده ای کرد و بلند شد حاضر بشه!

تیشترتش رو درآورد که با بدن فوق العاده جذابش رو برو شدیم!

آرام - ژووووون آقا شماره بدم ؟

تک خنده ای کرد و گفت :

کوروش - نخیر من خودم صاحب دارم !

آرام - نه ! حیف شد ! نصیب ما نشدین !

کوروش - آره دیگه صاحبمونم قدر ما رو نمیدونه !

آرام - عخی ! جوجوی خوشم !

کوروش - آرام انقدر واس من دلبری نکن برو لباس بپوش بریم !

آرام - یعنی من الان دارم دلبری میکنم ؟

کوروش - اوهوم !

آرام - عخی ! تحریک میشی ؟

کوروش - کاری نکن ی دفعه بخورمتا !

آرام - باشه باشه خودتو کنترل کن !

رفتم و لباسام رو عوض کردم و باهم از خونه خارج شدیم !

ساحل نزدیک ویلا بود و برای همین بود ب سره لب ساحل بودیم !

نشستیم لب ساحل و پتو مسافرتی رو کشیدیم روی خودمون !

کوروش - نمیدونم من چرا عقلم رو گذاشتم روی عقل ناقص تو و توی این

سرما اومدم بیرون !

آرام - عوضش الان چیزی رو میبینی که اگه نمیدیدی حسرتش رو میخوردی !

کوروش - صحیح !

آرام - متقلبِ بی لیاقت !

کوروش - جنده خانوم!

آرام - کونی!

کوروش - خیلی خب بابا بسه تو بردی!

آرام - ها ها ها ها ها!

چشم چرخوند و به دریا خیره شد!

آرام - اگه گفتم بعد از یک چیه؟

کوروش - ای دیوونه ی من! بعد از یک . اممممم . دو

آرام - سرت تو گه!

چشمش رو تا حدی که امکان داشت گرد کرد و من و که غش غش میخندیدم

نگاه میکرد!

آرام - وای خلی جالب بود!

کوروش - دستتون درد نکنه دیگه آرام خانوم!

غش غش خندیدم که متوجه شدم خورشید داره طلوع میکنه و

خندم قطع شد!

خیره شدم بهش!

کوروش رد نگاه من و گرفت و اونم به خورشید خیره شد!

واقعا زیبا بود!

نمیدونم چجوری براتون توصیف کنم!

ی صحنه ی غیر قابل توصیف بود!

من طلوع خورشید زیاد دیده بودم ولی این

از همه زیباتر بود!

از همه خاص تر بود!
خیلی خوشگل بود!
خورشید درخشش خاصی داشت!
آرام - خیلی خوشگله!
کوروش - به خوشگلی تو نیست!
با این حرفش دلم ضعف رفت و بی هدف سرم رو سمتش برگردوندم که اونم
بهمن
خیره شد!
کوروش - چرا من تو رو انقدر دوست دارم؟
آرام - نمیدونم!
بغلم کرد و سرم رو گذاشتم روی سینهش و عطرش رو توی ریه هام فرو کردم!
آرامش خاصی بهم میداد!
کوروش - آرام قول بده که هیچوقت تنهام نزاری! قول بده!
آرام - قول میدم!
نمیدونم چرا اون لحظه همچین قول احمقانه ای دادم!
دریا اروم بود! آرام تر از همیشه!
ولی سردرد و سرگیجه امانم رو بریده بود!
آرام - کوروش!
کوروش - جانم.
آرام - میشه برگردیم؟

کوروش - حالت خوب نیست ؟

آرام - نه زیاد !

کوروش - خیلی خب بلند شو بریم !

دستم رو گرفت و بلندم کرد لرز بدی داشتم ! داشتم میلرزیدم !

پتو مسافرتی و سویشرتش رو انداخت روم و توی اون سرما بدون هیچ لباس گرمی به راه افتاد !

چند قدمی که رفتم تعادلم رو از دست دادم !

کوروش - آرام حالت خوبه ؟

آرام - نه . فقط من رو به ویلا برسون !

کوروش - باشه باشه . اروم باش .

زیر پاهام رو گرفت و بلندم کرد !

سفت تر بهش چسبیدم و دستام رو دورش حلقه کردم !

چشمام رو محکم روی هم فشار دادم !

آخرین چیزی که دیدم سیاهی بود و آخرین چیزی که شنیدم "آرامم" گفتن های

کوروش !

و بعد هم

سیاهی و سیاهی و سیاهی .

سکوت و سکوت و سکوت .

" کوروش "

آرام توی بغلم از حال رفت !

دوباره از دماغش داره خون میاد!
بدو بدو بردمش توی اتاق و گذاشتمش روی تخت!
یه دستمال گذاشتم توی دماغش و ی هیتر اوردم و گرمش کردم!
رفتم و بچه ها رو صدا کردم!
کوروش - ممد ... امید ... ندا ... ترمه ... حا

مد ... حمید ...

ممد - ای کوفت چته سر صبحی؟

امید - لعنت بر خر مگس معرکه!

حامد - هووووش چته؟

کوروش - آرام دوباره حالش بد شده!

ندا - چی؟

دنبالم اومدن توی اتاق!

ممد - کجا بوده؟

کوروش - دیشب خوابش نبرد رفتیم لب ساحل غروب خورشید رو ببینیم!

ترمه - نهچ! اخی عزیزم!

امید - اینجوری نمیشه باید ببریمش دکتر!

دیدم ندا داره یواشکی اشک میریزه!

کوروش - ندا گریه نکن خوب میشه!

ندا - من بجز اون کسی رو ندارم!

کوروش - خوب میشه!

امید - باید بشه!

ممد - باید هرچی زودتر ببریمش دکتر! خب حالا چکار کنیم؟

کوروش - ترمه برو الکل و پنبه رو بیار!

ترمه - باشه!

ترمه تندى رفت و الکل و پنبه رو آورد!

گرفتم جلوى يينيش! اين ديگه اثرى نداشت!

عرق سرد روى پيشونيم نشسته بود!

کوروش - اثر نداره!

ممد - زنگ ميزنم اورژانس!

زنگ زد اورژانس و بعد از يك ربع اومدن و آرام هنوز هم بيهوش بود!

توى اورژانس نشستم!

آرامم بلند شو! آرامم خواهش ميکنم!

تو رو خدا بلند شو!

بعد از اينکه از ترافىک گذشتيم به بیمارستان رسيديم!

آرام رو بردن توى اورژانس و چندتا دکتر رفتن بالای سرش!

حدود نيم ساعت بود که هممون پشت اتاق منتظر بوديم!

قطره اشک سمجى از گوشه ي چشمم چکيد روى گونم!

دستى روى شونم قرار گرفت!

حامد - داداش ناراحت نباش. حالش خوب ميشه!

سرى تڪون دادم و به راه رفتن در عرض سالن ادامه دادم!

نیم ساعت دیگه با استرسای ما گذشت و دکتر او مد بیرون!

پریدم جلوش!

کوروش - دکتر چیشده؟ حالش خوبه؟ اتفاقی افتاده؟

دکتر - شما چه نسبتی باهاشون دارید؟

کوروش - همسرشون هستم!

دکتر - لطفا همراه من بیاید!

دنبالش راه افتادم و رفتیم توی اتاقش!

پشت سر من در اتاق رو بست و نشست پشت صندلیش!

دکتر - خب ... پس شما همسر آرام هستین؟

دکتر مسنی بود! ی مرد تقریبا پنجاه و خرده ای ساله!

کوروش - ب ... بله!

دکتر - چند وقته که خون دماغ میشه؟

کوروش - حدود یک ماهی میشه!

دکتر - سردرد، حالت تهوع یا سرگیجه نداره؟

کوروش - چ ... چرا! چندباری حالت تهوع داشت! بیشترم سردرد و سرگیجه

داشت!

دکتر - پس که این طور!

کوروش - اتفاقی افتاده؟

دکتر - همسر شما علائمی داره که شبیه دوتا بیماریه که با آزمایش مشخص

میشه!

عرق سرد روی تمام تنم بود و نفسام تند شده بود! طپش قلب داشتم!
دکتر - همسر شما علائم تمور مغزی و سرطان خون رو داره .

قلبم از کار افتاد و برای چند ثانیه نفسم قطع شد!
آرام من؟ آرام من! چطوری ممکنه؟

نه نه این امکان نداره!

دیگه هیچ صدایی جز صدای خیلی کند ضربان قلبم و نفس های کش دار و
آهستم نمیشنیدم!

فقط لبهای دکتر که تکون میخورد و من صدایی نمیشنیدم!
دکتر - آقای کیهانی؟

توجهم بهش جلب شد!
بلند شد و او آمد سمتم .

دستش رو روی شونم گذاشت!

کوروش - توکلت به خدا باشه! ایشالا که هیچکدوم از این ها نیست!
بعدم به سمت در قدم برداشت و از اتاق خارج شد!

این امکان نداره! آرام من سالمه!
هیچ اتفاقی براش نمیفته!

آرام من سالمه!

با قدم های سست و رنگ پریده ی لبهایی قفل شده به سمت بچه ها رفتم!
رسیدم به اتاق آرام که همه دورش بودن!

همه او آمدن و دورم کردن!

ممد - چی شد؟ دکتر چی گفت؟

امید - حرف بزن دیگه!

حامد - دهن تو وا کن!

حمید - بنال تو رو جدت!

ترمه - بگو. دکتر چی گفت؟

ندا هم فقط گریه میکرد!

نمیتونستم حرف بزنم! زبونم بند اومده بود!

مگه میشد!

نشستم روی یکی از صندلی ها و سرم رو تکیه دادم به دیوار!

مدام کلمات توی سرم اکو میشد!

"سرطان خون... تمور مغزی... آرام..."

اشکام آرام آرام روی گونم چکید!

من کسی نبودم که گریه کنم!

ولی حالا داشتم بخاطر آرام گریه میکردم!

اون همسر من بود! تمام زندگیم بود!

چشمام رو باز کردم که دیدم اسکای ممد اومده روی گوشش!

ممد - داداش تو رو خدا بگو چی شده! واس خاطر چی داری گریه میکنی اخه

؟

پوزخند تلخی زدم و بلند شدم!

رفتم سمت اتاق آرام که از پشت شیشه معلوم بود!

دستم رو گذاشتم روی شیشه!

ندا - کوروش . کوروش . تورو خدا . تورو جون آرام حرف بزن . بگو چپشده
!

کوروش - ندا . آرام علائم دوتا بیماری رو داره که با آزمایش مشخص میشه !
ندا - چی ؟ چه بیماریایی ؟

کوروش - تمور مغزی و سرطان خون !

ندا - چی ؟ نه نه . این امکان نداره !

سری تکون دادم ! همه ی بچه ها شنیده بودن !

ی پرستار سر راهم سبز شد !

پرستار - براش دعا کن ! توکلت به خدا باشه !

آرام رو بردن قسمت مراقبت های ویژه و منم به سمت نمازخونه ی بیمارستان
قدم برداشتم !

تاحالا هیچ دعایی برای هیچکس نکرده بودم !

فقط بعضی وقتا نماز میخوندم ! اونم میلی بود !

یعنی خدا درش رو برای منی که هروقت بهش احتیاج داشتم میرفتم سراغش
باز میکنه ؟

خدایا فقط تورو دارم . آرامم رو بهم برگردون .

توی نمازخونه نشسته بودم و فقط گریه میکردم !

کوروش - خدای

ا به آرامم کمک کن قوی باشه .

- بهش کمک کن خوب بشه .

- خدایا خودت خوبش کن .

- خدایا کمکش کن .

- خدایا .

گریه امونم رو بریده بود .

دیگه حتی سیگارم آروم نمیکرد!

داشتم گریه میکردم . فقط و فقط گریه میکردم!

این روزای لعنتی کی میخواد تموم بشه؟

ممد با چشمای قرمز و متورم شده وارد اتاق شد!

ممد - کوروش . آرام بهوش اومده . میخواد بیست!

باشه ی ریزی گفتم و بلند شدم و پا تند کردم سمت اتاقش!

به درش که رسیدم یکم مکث کردم و نفس عمیقی کشیدم و در رو باز کردم!

همه ی بچه ها برگشتن سمتم و به چشمای قرمز و متورم من نگاه کردن!

کم کم همشون رفتن بیرون .

من و آرام تنها بودیم .

تنهای تنها .

لبخندی زدم و قدم های سستی برداشتم و رفتم سمتش .

نشستم روی صندلی کنارش!

کوروش - خانوم من چطوره؟

بی جون روی تخت افتاده بود!!

آرام - خوبم . کوروش؟

کوروش - جانم .

آرام - گریه کردی ؟

کوروش - نه گریه چرا ؟

آرام - به من دروغ نگو ! چشمت اینو داد میزنه !

کوروش - یکم نگرانت شدم همین !

آرام - پس بچه ها چی میگن ؟ پرستارا چی میگن ؟

کوروش - چی میگن ؟

آرام - میگن من علانم تمور مغزی و سرطان خون دارم .

کوروش - هیششش دیگه ادامه نده ! تو سالمی آرام من !

لبخندی زد که فهمیدم آرامش گرفت !

اشک توی چشمام حلقه زد ولی تند پلک زد که از بین رفت .

آرام دست بیجوشش رو توی دستم گذاشت .

آرام - نینم دیگه گریه کنی ها ! من حالم خوبه ! ازدواج ما از اولم اشتباه بود !

من تورو ...

پریدم وسط حرفش .

کوروش - آرام من تورو دوست دارم . عاشقتم روانی . بس کن .. تو بهترین

منی !

لبخندی زد که با وارد شدن پرستاری سکوت بینمون شکست .

پرستار - خب . زوج عاشق جدا شید که باید ارام جون رو برای آزمایش ببریم

و بعدم مرخص میشن !

کوروش - جوابش کی حاضر میشه ؟

پرستار - تقریبا 15 روز دیگه !

سری تکون دادم که آرام رو بردن برای آزمایشات !

آخرین لحظه ای که دیدم این بود که آرام اشک گوشه ی چشمش رو کنار زد !
آرام من نباید گریه کنه ! اون قویه !

رفتم پیش بچه ها و نشستم تا آزمایشات تموم بشه !

بعد از یک ساعت آرام اومد و ماهم کارای اداری رو کردیم و نیم ساعت بعدش
مرخص شد !

دکتر گفت که بهتره توی شمال بمونیم چون هواش بهتره !

با اصرار زیاد بچه ها برگشتن ولی حریف ممد نشدیم !

با اصرار زیادش موند پیشمون و سه تایی موندیم تا جواب آزمایش معلوم بشه !
نشسته بودیم روی مبل ها !

آرام خیلی ساکت و گوشه گیر شده بود و دکتر گفته بود این خیلی بده !

ممد هم سعی داشت آرام رو بخندونه ولی . آرام حتی لبخندی هم نمیزد !
فقط پوزخندهای تلخ پی در پی !

با آرام تنها بودم و ممد رفته بودم یکم بخوابه !

کوروش - آرام تو باید قوی باشی ! تو سالمی من مطمئنم !

پوزخند تلخی زد و ادامه داد !

آرام - هه ! چه فرقی داره ؟ حالا زنده باشم یا بمیرم !

بلند شدم و بغلش کردم !

کوروش - میدونی وقتی اینجوری حرف میزنی قلبم خرد میشه ؟

شروع کرد به گریه کردن!

آرام - کوروش من میترسم . من از مردن میترسم . نمیخوام از پیشتون برم .
کوروش - ماهم نمیخوایم تو از پیشمون بری! نگران نباش! من بهت قول میدم
که تو سالمی!

آرام - بهم ی قولی میدی؟

کوروش - تو جون بخواه!

آرام - ازت میخوام اگه سالم نبودم و بیمار بودم من رو ول نکنی! پیشم باشی و
بهم آرامش بدی!

کوروش - این چه حرفیه! معلومه که پیشت میمونم! من کی رو میتونم بیشتر
از تو دوست داشته باشم اخه؟

آرام - من اوایل ازت خیلی متنفر بودم . میخواستم سر به تنت نباشه . ولی
حالا . از افکار اون موقعم خجالت میکشم .

کوروش - ولی من از اولم عاشقت بودم . تا همیشه هم عاشقت میمونم!

آرام - قول میدی؟

کوروش - قول میدم!

با نوازش اشکهایی که روی گوشش بود رو پاک کردم .

کوروش - دلم نمیخواد چشمت رو بارونی بینم! هیچوقت جلوی من گریه
نکن!

تو نست بغضش رو قورت بده و بغضش شکست!

هق هقش بلند شد!!

بغلش کردم و بردمش لب ساحل .

یکم آرام تر شد ولی چشمش قرمز و متورم بود!
از خودم خجالت میکشتم! چون من دروغی به این دختر گفتم که
مطمئنم اگه بفهمه از پیشم میره!
کاش هیچوقت به حرف اون مرد گوش نمیکردم!
با صدای آرام از فکر او مدم بیرون!
آرام - کوروش؟
کوروش - جانم!
آرام - میخوام توی این چند روزی که مونده تا آزمایش جوابش بیاد شاد باشم!
کوروش - این عالیه آرامم!
آرام - انقدر با کلمات بازی نکن لعنتی! از این میم مالکیت استفاده نکن!
کوروش - استفاده میکنم چون تو فقط مال منی! مال خود خودم!
آرام - کوروش اگه من تمور مغزی داشته باشم باید موهام رو از ته بزنم. یعنی
باید.
انگشتم رو گرفتم روی لب و دماغش!
کوروش - هیششششش! هیچی نگو! این موها فقط مال خودمه! نگران هیچی
نباش!
آرام - ولی اگه سرطانم داشته باشم باید برم شیمی درمانی و بازم موهام.
اشکاش اجازه نداد ادامه ی حرفش رو بزنه!
کوروش - آرام من باید همیشه شاد باشه! نبینم اشک بریزی!

کوروش - چشمای قشنگت نباید اینقدر قرمز باشه!

از پشت صدای ممد او مد!

ممد - به به! زن و شوهر خوب باهم خلوت کردین میترسم کوروش روی آرام

عملیات بابا شدن رو پیاده کنه!

گونه های آرام قرمز میشد و خجالت میکشید!

کوروش - هوی خانوم من رو اذیت نکن!

ممد - قبل از اینکه خانوم تو باشه خواهر من بوده ها!

کوروش - خواهر واقعیت که نیست!

اینو که گفتم اخماش رفت تو هم و عصبانی شد!

ممد - ولی بدون اگه ی خواهر داشتم آرام رو اندازه ی اون دوست داشتم!

کوروش - باشه باشه عصبانی نشو!

چشم غره ای رفت و او مد آرام رو بغل کرد!

ممد - آبجیه ریزه میزه میبینی چقدر خوشگله؟!

آرام - فدای قافیه بندیت!

ممد - خیلی هم خوبه!

از هم جدا شدن و رفتیم سمت شهر!

جلوی ی جیگرکی وایسادم تا یکم جیگر به خورد آرام بدیم!

پنج تا شیش تا سیخ جیگر گرفتم و اوردم توی ماشین!

با آرام و ممد خوردیم و خندیدیم!

او مدم توی ماشین که دیدم آرام ناراحته!

کوروش - آرامم چیزی شده؟

کوروش - از خودتونه!

کیفش رو اروم زد روی سرم!

آرام - بگاز برو بینم!

کوروش - چشم چشم!

ماشین رو روشن کردم و راه افتادم سمت ویلا!

خوشحالم که آرام آرومتر و شاد تر شده بود!

الان 5روز گذشته و 5روز دیگه جواب آزمایش میاد!

روز به روز استرس من و آرام و ممد بیشتر میشه!

هر روز هم همه ی بچه ها زنگ میزنن و حال آرام رو میپرسن!

مامان و بابا از وقتی که فهمیدن روزی دو یا سه بار زنگ میزنن و حال آرام رو

میپرسن و باهاش حرف میزنن!

آرام روز به روز داره شکسته تر میشه!

با اینکه بروز نمیده ولی من میفهمم که استرس و ترس داره!

روز به روز داره لرزش دست میگیره و هر روز و هر ساعت بیشتر میشه!

خدایا زودتر این 5روز تموم بشه!

نذر کردم اگه آرام سالم باشه تا سقف 20میلیون تومن بدم به ی خیریه!

دوست دارم بدم به ی خیریه بچه های کار!

آرام از این تصمیمم خبر نداره وگرنه میگفت نمیخواد که پولمو خرج اون کنم!

ولی خوب پول من پول اونم هست!

ساعت 7 صبح بود که از خواب پریدم!
آرام روی تخت نبود و جاش خالی بود!
امروز قرار بود جواب آزمایش رو بگیریم و ببریم پیش دکتر!
دو روز پیش دکتر بهم زنگ زد و بهم اصرار کرد که توی آزمایشگاه
نزارم آرام از نتیجه بو بیره چون اگه مثبت باشه
حالش بد میشه و شوک بدی بهش وارد میشه!
تمام خونه رو گشتم ولی نبود!
سرمای بدی از طبقه ی بالا میومد!
انگاری از پشت بوم بود ولی . من یادمه که شب موقع خواب درش رو بسته
بودم!
وبلای ما خیلی بزرگ و بلند بود و از بالا پشت بومش میشد تا کیلومترها
دورتر رو دید!
تند از پله ها رفتن بالا که دیدم آرام لبه ی لبه ی ساختمون نشسته!
با صدای آرومی که نترسه صداش زدم!
کوروش - آرام؟
حتی برنگشت من رو ببینه! قدم برداشتم سمتش و دستم رو روی شونش
گذاشتم!
کوروش - حالت خوبه؟
موهاش رو باز گذاشته بود و باد موهاش رو به ر*ق*ص* درآورده بود!
آرام - چقدر دنیا از اینجا قشنگه! آدم از دیدنش سیر نمیشه!

کوروش - آره خیلی

قشنگه !

آرام - امروز باید بریم جواب آزمایش رو بگیریم نه ؟

کوروش - اره .

آرام - اگه جوابش مثبت بود . همونجا من رو ول کن برو . فکر کن هیچوقت

زنی نداستی .

کوروش - آرام . بسه این حرفا رو نزن !

آرام - خواهش میکنم ! نمیخوام توهم با من زجر بکشی !

کوروش - من پیش تو باشم خوشحال ترم ! حالا هم بلند شو بریم زودتر

جواب رو بگیریم !

لبخندی زد و بلند شد !

به سمت اتاق رفتیم و بعد از تعویض لباسها به سمت آزمایشگاه رفتیم !

تا خود اونجا هیچ حرفی بین ما رد و بدل نشد !

سکوت و سکوت سکوت .

ترس و ترس و ترس .

رسیدیم به آزمایشگاه ! خدا رو شکر جای پارک بود و

جلوی درش پارک کردم !

پیاده شدیم و نفس عمیقی کشیدیم و رفتیم تو !

چون اول وقت بود خیلی خلوت بود !

رفتیم سمت پذیرش !

پرستار - سلام خوش اومدین! اومدین جواب آزمایش بگیرین!؟

کوروش - بله!

پرستار - نام بیمار؟

کوروش - آرام صادقی .

توی پرونده ها گشت و دوتا ورق درآورد!

پرستار - آزمایش تمور مغزی و سرطان خون داشتید درسته؟

کوروش - بله .

پرستار - تمور مغزی که به صورت عکسه بفرمایید! و اینم سرطان خون!

آرام - ببخشید میشه جوابش رو بگید؟

پرستار - من اجازه ندارم جوابش رو بگم . بهتره با پزشکتون صحبت کنید! ان

شالله که چیزی نیست!

تشکر زیر لبی کردم و از آزمایشگاه خارج شدیم!

نذاشتم آرام حتی به ورقا دست بزنه!

استرس تموم وجودم رو گرفته بود!

آرام لرزش دست داشت!

میدونم که خدا ما رو تنها نمیزاره!

خدایا خودت کمکمون کن!

رسیدیم دم در مطب دکتر و پیاده شدیم!

دست آرام رو گرفتم و وقتی دستش درون دستم قرار گرفت .

از سرمای بدی که دستاش داشت لرزیدم!

دستاش فوق العاده سرد بود و میلرزید!

محکم فشارش دادم.

کوروش - نگران نباش. من پیستم.

قدم برداشتیم سمت مطب و به سمت منشی رفتیم!

منشی - سلام وقت قبلی داشتید؟

کوروش - لطفا به دکتر بگید کیهانی اومده!

منشی - بله. ی لحظه لطفا!

تلفن رو برداشت و با دکتر صحبت کرد!

قطع کرد و رو به ما گفت:

منشی - لطفا از این سمت!

باند شد و ما هم پشت سرش راه افتادیم!

دست آرام هنوز توی دستم بود و نمیخواستم ازش جدا بشم!

دری اتاق رو باز کرد و وارد شدیم!

دکتر - به به آقا و خانوم کیهانی! بفرمایید لطفا!

و به صندلی های خالی رو به روش اشاره کرد!

نشستیم!

دکتر - خب. جواب ازمایشات اومد؟

کوروش - بله.

و ورق ها رو با دستانی لرزان دادم!

دکتر - نگران نباشید!

به عکس نگاهی انداخت و بعد هم به ورق ها!

ورق ها رو گذاشت روی میز و دست هاش رو بهم قلاب کرد و گذاشت روی میز!

لبخندی از سر آراماش زد و لب باز کرد!

دکتر - خوشبختانه جواب هر دو آزمایش منفی هستش!

نفس های حبس شده را بیرون دادیم و انگار قلبم جان تازه ای یافت!

خیلی خوشحال بودم! خوشحال تر از هر روزی!

آرام - خیلی ممنون! نمیدونید توی این مدت چقدر نگران بودیم!

دکتر - از من ممنون نباشین! از خدا ممنون باشین!

به کل یادم رفته بود!

خدایا ممنون که جواب آزمایش منفی بود!

در اولین فرصت پول رو واریز میکنم!

بلند شدیم و از مطب خارج شدیم!

نشستیم توی ماشین که آرام جیغ دخترونه ای کشید!

آرام - وای باورت میشه؟ دعاهامون بی نتیجه نموند! وای خدایا مررسی!

عاشقتم!!!! بوچ!

کوروش - داری با خدا اینجوری حرف میزنی؟

همزمان استارت ماشین رو هم زدم!

آرام - خواره مگه بده؟

کوروش - نه ادامه بده!

جلوی ی شیرینی فروشی نگه داشتیم و ی بسته شیرینی گرفتم!

کوروش - پیش به سوی خونه!

آرام - هورا!

رسیدیم ویلا و محکم به در کوبیدم!

فکر کنم ممد تو خواب سخته کرد.

دوباره به در کوبیدم!

اینبار با غرغر کردنای ممد در باز شد!

ممد - چطونه سر صبح؟

وقتی با قیافه های غمگین ما و چشمای قرمز من روبرو شد

تتونست حرف بزنه!

راستش میخواستیم بزاریمش سرکار!

من انقدر خولم یه اسپری خالی کردم توی چشمم که خون بیفته و اشک از بیاد

!

آرامم که آخر بازیگریه! انقدر طبیعی بازی میکرد که خودمم باورم شد!

ممد - ابجی . خوبی؟

زدیم زیر گریه!

آرام - ممد . چرا؟ چرا من . چرا . هان؟

کوروش - ممد بدبخت شدیم . ممد .

آب دهنش رو با صدا قورت داد!

ممد - چیشده؟

کوروش - جواب آزمایش رو گرفتیم!

اینو که گفتم رنگش شد عین مرده ها!

ممد - خب؟

آرام - جواب آزمایش منفی بود!

شروع کرد به گریه کردن! وا! فکر کنم دوزاریش نیفتاده!

ممد - ای خدا! ابجی آرام! ببخش اگه عصبانیت کردم! حالا که جواب

ازمایشت منفیه! چی؟ جواب آزمایش چیه؟

با قیافه ی مات برده گفتم:

کوروش - منفیه!

ممد - ای درد بگیرین جفتی! الهی جز جیگر بزنین! ابجی کوچیکه پیر بغل

خودم!

آرامم از خدا خواسته خودشو انداخت بغل ممد!

همون موقع مامان زنگ زد که زدم رو اسپیکر!

کوروش - جانم؟

مامان - سلام پسرم! آرام خوبه؟ خودت و ممد خوبین؟

کوروش - مرسی مامان خوبیم!

مامان -

جواب آزمایش رو گرفتین؟

کوروش - آره . گرفتیم!

مامان - خب؟؟؟ چیشد؟؟؟

کوروش - به زارمت سرکار؟

مامان - کوروش دارم از استرس میمیرم! الان بابات و کیمیا و کسری هم

هستن! بگو تورو جون من!

کوروش - خدا رو شکر منفی بود!

مامان - جون من؟

کوروش - بنخدا!

مامان - الهی شکر! بچه ها بچه ها جواب ازمایش منفیه!

از پشت گوشی صدای جیغ و سوت و دست بچه ها میومد!

مامان - کی برمیگردین؟ ای درد بگیرین دو دقیقه خفه شین بینم عروس گلم

کی میخواد بیاد!

کوروش - مامان فقط عروس گلت؟

مامان - فعلا فقط اون!

کوروش - دست شما درد نکنه دیگه! یعنی من و ممد کشکیم؟

مامان - بابا غلط کردم کی برمیگردین؟!

کوروش - شوخی کردم بابا! امروز برمیگردیم!

مامان - باشه پس بیاین اینجا منم زنگ میزنم به بچه ها خبر میدم!

کوروش - باشه فلن!

مامان - بابای کوروش بابای!

و تلفن رو قطع کرد!

فکر کنم مامان زیادی خوشحال بود!

آرام - وای من برم وسایل رو جمع کنم برگردیم! دلم تاس بیچه های ذره شده!

اینو گفت و رفت وسایل رو جمع کنه!

ممد - ایا ارام دیوانه نشده؟

کوروش - نومودونم!

بعد از یک ساعت راه افتادیم سمت تهران!

توی راه کلی گفتیم و خندیدیم!

عالی بود!

خدایا این خوشی رو از ما بگیر!!

" آرام "

بعد از چند ساعت رسیدیم به تهران و رفتیم سمت خونه مامان اینا!

آرام - کوروش؟

کوروش - جان کوروش .

ممد - اووووووو

آرام - کوفت!

آرام - کوروش میشه قبلش بریم بهشت زهرا؟ مینخوام برم پیش مامانم!

کوروش - خیلی خب . باشه!

گرد کرد سمت بهشت زهرا و رفتیم سمتش!

بعد از نیم ساعت رسیدیم به بهشت زهرا! پیاده شدیم و رفتیم سمت سنگ قبر
مامان!

رسیدیم و نشستیم زیر سنگ قبرش!

بچه ها هم نشستند و فاتحه خواندن!

ممد - خدا بیامرزتش! زن خیلی خوبی بود!

کوروش - اگر اینطوره که . جاش وسطه بهشته!

اشکام آروم از چشمم چکید . خجالت نداشت . شروع کردم به حرف زدن!

آرام - سلام مامانی . خوبی ؟ اونجا چطوره ؟ حال همه خوبه ؟

- ماهم اینجا خوبیم ! بهمون خوب میگذره ! شنیدی بهم گفتن علانم تمور

مغزی و سرطان خون داری !

- نگران نباش . جواب آزمایش ها منفی بود ! خدا رو شکر .

- مامانی . چرا رفتی از پیشم ؟ دارم تو نبودی دیوونه میشم ! دارم نابود میشم !

- ای کاش میشد برگردی . ای کاش میشد برگردی .

- کاش .

گریم شدت گرفت ! چشمام تار شد و دیگه نمیتونستم جلوی خودم رو بگیرم !

کوروش - آرام جان خودت رو کنترل کن !

ممد - ابجی بلند شو بریم . دیر میشه !

سری تکون دادم و بلند شدم !

آرام - خداحافظ مامانی . تو که پیش خدایی برام دعا کن ! خداحفظ

راه افتادیم سمت ماشین و نشستیم توش !

از توی اینه اشکام رو ماک کردم و ارایش کمم رو تجدید کردم !

پشت چراغ قرمز بودیم! ماشین بقلیه ما چندتا پسر جوون بودن!
اشاره دادن که شیشه رو بکشم پایین!
شیشه رو کشیدم پایین که ممد و کوروش همزمان با من به پسر نگاه کردن!
سوالی نگاهشون کردم!
یکی از پسر گفت:

پسر - 1عجب جیگری هستیا! حیف تو نیست با این دوتا میگردی؟
پسر - 2بابا بیا اینور یکمم به ما حال بده!
اخمام رو کردم تو هم که دیدم کوروش میاده شد و رفت سمت ماشین!
در رو باز کرد!

کوروش - گمشو بیا پایین بی آبرو!
پسره اومد بیرون ولی از ترس داشت میلرزید!
کوروش - که بهت حال بده آره؟ چیز دیگه ای نمیخوای؟
پسر - 1نه . مرسی .

کوروش - ولی فکر کنم ی چیزی میخوای!
با سر زد تو سر پسره که سر جفتشون خونی شد!
آرام - کوروش!!!!

پیاده شدم و رفتم سمتش!
آرام - کوروش .
کوروش - خفه شو آرام برو گمشو تو ماشین!
آرام - کورو

کوروش - گفتم گمشو تو ماشین!

رفتم سمت ماشین و نشستم توش!

ممد کوروش رو از پسره جدا کرد و نشوند توی ماشین!

ممد - خودت رو کنترل کن داداش!

ماشینای پشت سر بوق میزدن و این اعصاب کوروش رو بهم میریخت!

به چراغ نگاه کرد که دید سبز شده!

گازش رو گرفت و رفت!

داشت تند میرفت و من میترسیدم!

فقط ذکر میگفتم!

آرام - یکم آرام تر. خواهش میکنم.

کوروش - خفه شو آرام. مگه تو شوهر نداری؟ مگه من شوهرت نیستم؟

آرام - چرا چرا تو شوهر می.

کوروش - پس چرا باید توی خیابون همچین زرابی بهت بززن؟

آرام - غلط کردن کوروش. گه خوردن.

کوروش - دیگه نمیخوام با ارایش بیای تو خیابون فهمیدی؟

آرام - خیلی خب خیلی خب. آرام باش.

ممد همیچی نمیگفت انگار فهمیده بود نباید حرفی بزنه!

کوروش سرعتش رو پایین کرد و کوبوند روی فرمون!

کوروش - غیرتی کردن من چه سودی برات داره ها؟؟؟

آرام - بخدا من نمیخواستم.

کوروش - خفه شو. ببند دهنتو.

و با پشت دستش زد توی دهنم!
شوری خون رو توی دهنم حس کردم!
خوبه . آقا دست بزخم پیدا کرده!
ی دستمال برداشتم توی آینه لبم رو پاک کردم!
خون رو پاک کردم با اخم به جلو خیره شدم!
گوشیم رو در اودم و به ممد اس دادم : داداشی

لطفا از ماجرای امشب کسی خبر دار نشه ! ممنون!
میدونست نباید حرف بزنه و با اس ج داد :
چشم ابجی ! ولی بهتره مرضیه جون بدونه .
سریع ج دادم :

نه ممد . خودم حلش میکنم . فدات .

گوشیم رو پرت کردم توی کیفم و سرم رو به صندلی تکیه دادم!
بعد از چند مین ماشین وایساد و بدون اینکه نیم نگاهی به کوروش بندازم پیاده
شدم!

برای آخرین بار خودم رو توی آینه چک کردم که لبم خونی نباشه!
فایده نداشت . بدجوری زخم شده بود!

بیخیال رفتم تو و با همه احوال پرسى و روب* و*سى کردم!
نشستیم رو مبل! با فاصله از کوروش نشستم و بهش اهمیتی ندادم!
ولی ظاهر خوشحال خودم رو حفظ کردم!

مرضیه جون - آرام . لب چیشده قربونت برم ؟
یا خدا حالا چی بگم ؟ نگاه تیزی به کوروش انداختم که سرش رو تکون داد !
آرام - امروز صبح که اومدم وسایل رو جمع کنم داشتم کابینت ها رو میگشتم
چیزی نمونه تیزیش رفت تو دهنم اینطوری شد !
مرضیه - آخی عزیزم . بدجوری هم زخم شده .
آرام - بله . خیلی درد داشت . خیلی .

کوروش که انگار قیافه ی پشیمون گرفته بود از حرص دستاش رو مشت کرده
بود و

فشار میداد ! حقیته . تا تو باشی دست رو من بلند نکنی !
انقدر لبم سوزش داشت که نتونستم چیزی بخورم ! حتی شام !
اخه این عنتر آقا وقتی با پشت دست زد تو دهنم ناخنش کشیده شد به گوشه
لبم و پارش کرد !

گه عن ! خجالتم خوب چیزیه !
همه رفتیم سمت ماشینامون و به سمت خونه حرکت کردیم !
ماشین رو پارک کرد و پیاده شدم و پا تند کردم سمت خونه !
رفتم توی اتاق و لباسام رو با لباس راحتی عوض کردم !
میخواستم برم بیرون که کوروش وارد اتاق شد !
از کنارش گذشتم که بازوم رو گرفت !

کوروش - آرام . متاسفم . واقعا دست خودم نبود . غلط کردم .
بدون اینکه نیم نگاهی هم بهش بندازم جوابش رو دادم .
آرام - مهم نیست .

و دستم رو ازش جدا کردم و رفتم پایین!
تلویزیون رو روشن کردم و خودم رو مشغول نشون دادم!
دوباره احساس سرازیر شدن خونی از گوشه ی لبم بهم دست داد!
دستم و روی گوشه ی لبم گذاشتم که دیدم . بعله . خون دوباره راه افتاده!
همونجوری که دستم به گوشه لبم بود و داشتم به سمت دستشویی میرفتم
کوروش رو

دیدم که داشت از پله ها پایین میومد!

پا تند کردم و رفتم توی دستشویی!

یکم بهش آب زدم! بهتر شد و خون بند اومد!

یکم آب زدم به صورتم! در و باز کردم و اومدم بیرون!

که از پشت کشیده شدم!

برگشتم که دیدم کوروشه!

آرام - چیه؟

کوروش - خیلی درد میکنه؟

آرام - گفتم که . مهم نیست .

میخواستم از دستش پیام بیرون که کارم بی نتیجه موند .

کوروش - تو چشمای من نگاه کن!

توی چشماش نگاه کردم!

کوروش - بگو که هنوز دوستم داری؟ آرام . بخدا دست خودم نبود .

آرام - میدونی چیه؟ ازت متنفرم . متنفر!!

ازش آزاد شدم و رفتم روی مبل خودم رو ولو کردم!
نباید اینجا میشستم! باید میرفتم! باید از این خونه میرفتم!
بلند شدم که کوروش رو ندیدم!
به درک! رفتم سمت اتاق که دیدم نشسته گوشه ی تخت و با دستاش صورتش
رو پوشونده!
وقتی صدای باز شدن در رو شنید برگشت ولی محلش ندادم و رفتم سمت
کمد!
داشتم لباسا رو گوله میکردم توی اون چمدون کوفتی!
کوروش - جایی میخوای بری؟
آرام - اره. قبرستون. میخوام برم بخوابم توی یکی از قبرا بعدم بمیرم که راحت
شم!
کوروش - آرام بس کن انقدر لوس نباش!
آرام - توفقط ادعا داری که دوستم داری! هر بار که دارم بهت علاقه پیدا میکنم
خودت دستی دستی خرابش میکنی و من و از خودت میرنجونی.
کوروش - آرام.
جوابش رو ندادم که اومد و از پشت بغلم کرد!
بی اراده اشکام خالی شد روی گونه هام و برگشتم و بغلش کردم!
سفت بغلم کرد و هق هقم شدت گرفت!
چرا من انقدر ضعیف بودم؟
آرام - زندگی هیچوقت روی خوش به من نشون نداده. من همیشه بدبختم!
کوروش - توفقط به من بگو که دوستم داری. بقیش حله.

آرام - ولم کن کوروش .

کوروش - پس دوستم نداری؟ تو آدم سرسختی هستی!

آرام - میدونم . میخوام تنها باشم . لطفا .

کوروش - باشه .

بلند شد که بره دستش رو گرفتم!

آرام - تو نرو . من میرم .

بلند شدم و رفتم پایین! برقارو خاموش کردم و همه جا تاریک شد!

روی مبل دراز کشیدم و به اتفاقات این مدت فکر کردم!

مرگ مامان

ازدواج اجباری من و کوروش

المیرا

حسادت

ترس

اضطراب

بیماری

تنفر

عشق

جنگ اعصاب

خسته شدم! من فقط میدونم که بدبخت شدم!

دستم رو روی زخمم کشیدم و پوزخند تلخی زدم!
صدایی از توی تاریکی اومد! صدای کوروش بود!
کوروش - آرام .

آرام - بله .

صدام رو که شنید قدم برداشت سمتم!

بلند شدم و نشستم! اومد نشست کنارم!

دستم رو گرفت و گذاشت توی دستاش!

چشماش رو بست! این دیوونس؟؟

نفس عمیقی کشید و چشماش رو باز کرد!

کوروش - تو بهم ارامش میدی! میدونستی؟

جوابی ندادم و سکوت رو جایز دونستم!

کوروش - آرام . من و ببخش! خوااااهش!

و خودش رو پرت کرد رو من که دوتایی پرت شدیم رو زمین!

افتاده بودم روش و نمیتوستم تکون بخورم!

اومدن باند شم که با ی حرکت من و گذاشت زمین و روم نیم خیز شد!

انقدر حرکتش ناگهانی بود که نرسیدم بلند شم!

عجب ادمیه ها!

کوروش - بگو که بخشیدیم وگرنه همینجا عملیات بابا شدن رو اجرا میکنم!

آرام - این ی تهدیده؟

کوروش - بهله!

آرام - هیچوقت ی ایرانی رو تهدید نکن!

کوروش - او هووع! اینجوریه؟

آرام - بعله همین جوریه!

کوروش - باشه پس منم شروع میکنم!

دستش رو گرفتم و اخم کردم!

آرام - بس کن کوروش!

کوروش - بگو که بخشیدیم!

آرام - بخشیدم! حالا بزار برم!

کوروش - عاشقتم!!!!

خودش رو ول کرد رومو و دستش رو دور گردنم حلقه کرد و شروع کرد به

ب*و*س کردن گردن به بالام!

آرام - عق پاشو بینم! عه! کنه! پاشو لهم کردی!

بلند شد که سریع بلند شدم و کور کورانه از پله ها بالا رفتم.

رفتم توی اتاق و زیر پتو! داشتم از خجالت آب میشدم!

حاضر نبودم ی لحظه نگاش کنم!

از بس خجالت میکشیدم!

خاک تو سرت آرام!

صدای پاش او مد و بعدم صدای خندش!

از زیر پتو گفتم - کوفت! چته؟

کوروش - الان مثلا خجالت کشیدی؟

آرام - پس چی! مگه من مثل تویی حیام؟

کوروش - نه عزیزم راحت باش!

برق رو خاموش کرد و اومد دراز کشید!

کوروش - نمیای بغلم؟

آرام - نه!

کوروش - چرا؟

آرام - میترسم بهم تجاوز کنی!

کوروش - خفه بابا!

و من و کشوند توی بهلش و روی پیشونیم ب*و*سه ای زد!

لبخندی زدم و چشمام رو روهم فشار دادم!

کوروش - شب بخیر عشقم!

آرام - شب خوش!

تا صبح اصلا نتونستم بخوابم و همش کاب*و*س دیدم!

کوروشم بخاطر من نتونست بخوابه!

صبح رفتیم توی شرکت و چند ساعتی بکوب کار کردم!

دلیم شور میزنه انگار میخواد یه اتفاقی بیفته!

خدا! به خیر کنه!

سرم رو گذاشتم روی میز و خوابم برد!

وقتی چشمام رو باز کردم ساعت ساعت 2 بود!

اووووف چقدر خوابیده بودم! خاک تو سرم!

باید میرفتم پرونده ها رو از کیمیا میگرفتم!

بدو بدو از اتاق خارج شدم و رفتم پرونده ها رو از کیمیا بگیرم!

آرام - سلام کیمی خوبی؟

کیمیا - سلام چه عجب تشریف آوردین!

آرام - خوابم برده بود! ببخشید! پرونده ها رو بده!

کیمیا - خیلی خب باشه!

پرونده ها رو داد دستم و برگشت رو اروم تر رفتم!

داشتم از دم در اتاق کوروش میگذشتم که صدای آشنایی رو شنیدم!

این صدای المیرا نیست؟

یا خدا! یعنی آگه المیرا باشه!

بی هوا در رو باز کردم که دیدم بعله المیرا خانوم نشستن رو مبل و کوروشم

داره به حرفاش گوش میده!

خودم رو زدم به اون راه و گفتم:

آرام - ببخشید آقای کیهانی مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم!

در رو کوبوندم و رفتم بیرون!

جفتشون ماتشون برده بود!

حالا مونده آقا کوروش! باید وایسی تا کم محلی های من و ببینی!

میدونم باهات چکار کنم!

" کوروش "

المیرا اومده بود و داشت زر میزد!

داشت میگفت کلاه برداری نکرده و از این چرت و پرتا و من مجبور بودم
گوش بدم!

داشتم به حرفاش گوش میکردم که بی هوا در باز شد و آرام اومد تو!
اولش ماتش برد ولی بعد گفت:

آرام - ببخشید آقای کیهانی مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم! با اجازه .
بعدم در رو کوبوند و رفت بیرون!

المیرا - این چشه؟

کوروش - بلندشو برو بیرون! دیدی چکار کردی؟

بلند شدم برم که رفت و جلوی در وایساد!

المیرا - تورو خدا . فقط به حرفام گوش کن!

کوروش - چیه؟؟

" آرام "

به درک دیگه برام مهم نیست!

رفتم توی اتاق و نشستم پای پرونده!

نیم ساعتی گذشت که در اتاقم به صدا در اومد!

آرام - بفرمایید!

بدون اینکه سرم رو از روی پرونده بلند کنم گفتم:

آرام - امرتون؟

هیچ جوابی نیמד! سرم رو بلند کردم که دیدم کوروش همونجوری توی

چارچوب در وایساده!

آرام - کاری داشتن؟

کوروش - آرام بزار برات توضیح بدم! خب المیرا.

آرام - ببخشید آقای کیهانی ولی من از شما توضیح نخواستم! در ضمن لطفا

توی شرکت رعایت کنید بنده خانوم صادقی هستم نه آرام!

کوروش - آرام. لطفا بیشتر از این عذابم نده!

آرام - آقای کیهانی اگر کار واجبی ندارین لطفا بزارین به کارم برسم!

کوروش - باشه منم اینجا میشینم تا کارت تموم شه و صحبت کنیم!

د

رو بست و او مد نشست روی صندلی!

منتظر نگاهم کرد که خودم رو مشغول پرونده ها کردم!

وای خدایا!!!! پوکیدم!

یک ساعت بود که سر این پرونده بودم ولی کثافت مگه تموم میشد؟

کش و قوسی به بدنم دادم و خمیازه ای کشیدم و دوباره به کارم مشغول شدم!

کوروش او مد و دستم رو گرفت!

خودکار رو درآورد و گذاشت روی میز!

کوروش - کافیه! بیا صحبت کنیم!

اشاره کردم که بشینه روی مبل و نشست!

منتظر نگاهش کردم!

آرام - خب؟

کوروش - بین اون فقط اومده بود که توضیح بده کاری که کرده از قصد نبوده

! همین! باور کن!

آرام - خب باور کردم! کار دیگه ای ندارین آقای کیهانی؟

کوروش - آرام! لطفا اینجوری صحبت نکن!

آرام - چجوری؟

کوروش - با جمع حرف نزن!

آرام - باشه! امر دیگه ای نیست؟

کوروش - آرام. خیلی بدی.

قیافش رو مظلوم کرد عین بچه ها!

آرام - خیلی خب بابا پاشو برو حالم رو بهم زدی!

کوروش - عاشقتم که!

آرام - خوبه خوبه! گوشامم مخملی نیست. روشو سریع!

کوروش - بوچ هانی!

قری به کمرش داد و رفت بیرون!

این پسر دیوونس!

سرم رو تکون دادم تا از این افکارم خارج بشم!

نشستم پای پرونده و تا دو ساعت درگیر بودم!

ساعت حدود 8 بود که کوروش اومد توی اتاق!

کوروش - عشقم. پاشو بریم تمومه!

آرام - خیلی خب تو برو من الان میام!

سری تکون داد و رفت بیرون! وسایلم رو جمع کردم و پام رو از در گذاشتم

بیرون!

المیرا جلوی راهم رو گرفت!

آرام - بله؟ امری داشتید؟

المیرا - خانوم کیهانی امروز من فقط اومده بودم برای کوروش توضیح بدم که

من اون کار رو از قصد نکردم!

آرام - منم نگفتم شما برای قصد دیگه ای اومده بودید!

المیرا - امممممم خب . درسته . ولی میخوام بگم که ما باهم دیگه هیچ رابطه

ای نداریم!

آرام - عزیزم من همچین حرفی نزدم!

المیرا - میدونم ولی .

بغلم کرد! وای! این دختر دیوانه شده!

المیرا - میدونی . من عاشق کوروشم ولی حالا که با تو خوشحاله پس بزار

شاد باشه!

ازم جدا شد و لبخندی زد و رفت!

مطمئنم اینم ی نقشه ی جدیده!

این خیلی مارمولکه!

راه افتادم و رفتم سوار ماشین شدم!

کوروش - چه عجب بالاخره تشریف آوردین!

آرام - ببخشید! داشتم با کسی صحبت میکردم!

گاز داد و رفت !

کوروش - با کی ؟

آرام - حالا بماند .

کوروش - آرام بگو با کی ؟

آرام - با المیرا !

اینو که گفتم همیچین زد رو ترمز که از جا پریدم !

ماشینای پشتی بوق میزدن !

آرام - چته روانی ؟ راه بیفت بابا !

راه افتاد !

کوروش - چی میگفت ؟

آرام - ی چیزی بود بین خودم و المیرا ! به تو چه !

کوروش - اینجوریه ؟

آرام - بعله همین جوریه !

کوروش - باشه ! هرطور راحتی !

دنده رو عوض کرد و راه افتاد !

رسیدیم خونه و رفتم لباسام رو عوض کردم و رفتم توی آشپزخونه !

آرام - خب شام پی بخوریم ؟

کوروش - الان ی چی میپزیم !

آرام - امممممم ! املت چطوره ؟

کوروش - عالی !

آرام - خیلی خب گوجه اینارو بیار تا درست کنم !

کوروش - چشم سرآشپذ!
خندم گرفته بود از حرکاتش!
بعد از نیم ساعت حاضر شد و اولین لقمه رو گذاشتیم توی دهنمون!
خیلی شور بود!
آرام - امممم کوروش . اهم اهم . ببینم تو توش نمک ریختی؟؟
کوروش - مگه تو هم ریخته بودی!؟
اینو که گفت جفتی رفتیم توی روشویی و عق زدیم!
به صورتامون اب زدیم و بهم نگاه کردیم!
خندم گرفته بود! خندیدیم!
آرام - اینه اون قضیه ی آشپذ که دوتا شد آش یا شور میشه یا بی نمکا!
اومدیم بیرون!
کوروش - خب به نظرم اگه چیزی نخوریم بهتر باشه!
آرام - منن همین نظر رو دارم! بهتره بریم بخوابیم و حرف بزنینم!
کوروش - اوهوم!
دارز کشیدیم روی تخت و آباژور رو خاموش کرد!
ی چراغ قوه درآورد و دوتایی رفتیم زیر پتو!
چراغ قوه رو زد که چشمام رو محکم رو فشار دادم!
ولی بعد عادت کردیم و بهم نگاه کردیم!
کوروش - به نظرت تو آینده چی میشه؟
آرام - کسی از آینده خبری نداره .

کوروش - فکر کردن به این که بخوام بمیرم و از تو جدا بشم برام سخته!

آرام - کی گفته تو زودتر از من میمیری؟

کوروش - مطمئن باش من زودتر از تو میمیرم!

آرام - اینجوری که تو من رو حرص میدی من زودتر میمیرم!

کوروش - ولی من بهت قول میدم که من زودتر میمیرم!

آرام - حالا میشه انقدر راجب مرگ حرف نزنیم؟

کوروش - خیلی خب باشه

آرام - آورین!

کوروش - آرام . باور کن من دیگه با المیرا رابطه ای ندارم .

آرام - من الان از تو راجب المیرا پرسیدم؟

کوروش - نه!

آرام - پس سکوت کن! نکنه داری که انقدر اصرار داری نداری!

کوروش - نه بخدا! به جون تو که میخوام تو باشی دنیا نباشه نه!

آرام - باشه باشه باور کردم .

کوروش - به نظرت بچمون به کی میره؟

چشمام بیشتر از این گرد نمیشد!

آرام - من که حامله نیستم نکنه تو حامله ای!

کوروش - من؟؟؟

آرام - پ ن پ عمم! خو تو دیگه!

کوروش - من راجب آینده گفتم!

آرام - صحیح! خدا کنه

به تو نره وگر نه که خیلی زشت میشه!

کوروش - نه که تو خیلی خوشگلی!

آرام - یعنی زشتم؟

کوروش - زشت نیستی ولی .

آرام - ولی و کوفت! عنتر!

کوروش - خوب باشه پس اخلاقش به من بره!

آرام - الان که دارم فکر میکنم همون قیافش به تو بره بهتره!

کوروش - ینی من اخلاقم بده؟

آرام - کی گفت تو اخلاقت بده؟ ولی اخلاق من بهتره!

کوروش - باشه باشه تو خوبی تو راست میگی!

چراغ قوه رو خاموش کرد و روش رو برگردوند و پتو رو از روی سرش برداشت!

از پتو او مدم بیرون!

از پشت بغلش کردم!

آرام - ینی الان شما قهرید؟

کوروش - بله!

آرام - قصد آشتی هم ندارید نه؟

کوروش - اصلا به هیچ وجه!

آرام - باشه آقای کیهانی . فلن!

بلند شدم که از تخت برم پایین!

مچ دستم رو گرفت!

آرام - بله آقای کیهانی!

کوروش - گه خوردم بیا بگیر بخواب!

آرام - اممممم . حالا که گه خوردی باو شه!

کوروش - عاشقتمممم!

آرام - منم که گوشام منخملی!

کوروش - اااا عشقم!

آرام - خوبه خوبه! من غلط بکنم عشق تو باشم!

کوروش - اوا خواهر!

این پسر دیوونس بابا!

گرفتم خوابیدم!

صبح ساعت 10 چشمام رو باز کردم!

وای خدا شرکت دیر شد!

کوروش نبود! حتما رفته بود ولی چرا من رو صدا نکرد؟

تندی از روی تخت بلند شدم!

خودکشی نکرده باشه یه وقت؟

چی میگی تو آخه آرام خودکشی واسه چیش بکنه آخه؟

نکنه جدی جدی حاملس رفته سونوگرافی؟

اخه خره مگه مردام حامله میشن؟ خیلی خرم بخدا!

بدو بدو از پله ها او مدم پایین!

آرام - کوروش؟؟ کوروش؟ خونه ای؟؟؟

صداش از توی آشپزخونه اومد!

کوروش - آرام من انجام بیا!

دویدم سمت آشپزخونه و واردش شدم!

کوروش با نیم تنه ی ل*خ*ت کنار گاز وایساده بود و المیرا هم پیشش بود!

المیرا - ساعت خواب؟ خوب خوابیدی؟

آرام - ممنون.

اخمام رو توهم کردم و رفتم از توی یخچال ی بطری آب برداشتم و سرکشیدم

!

موهام باز بود و بدجوری خودنمایی میکرد!

ی تاپ بندی صورتی با شلوارک ستش تنم بود!

المیرا - چه موهایی داری خدایی ها! چقدرم واسه کوروش جیگر کردی

شیطون!

داشتم اب میخوردم اینو که گفت اب پرید تو گلوم و به سرفه افتادم!

کوروش اومد و زد به پشتم!

ازش فاصله گرفتم و بعد یکم سرفه خوب شدم!

المیرا - بابا مگه چی گفتیم؟ خجالت نداره که! شوهرته!

آرام - هرچی میخواد با شه با شه! کسی حق نداره هر حرفی از دهنش دراومد

بیرون رو بگه!

کوروش - آرام.

آرام - تو خفه پیلیز کوروش . المیرا جون چیزی احتیاج نداری ؟

المیرا - ممنون عزیزم سرف شده !

کوفتت بشه الهی ! من که میدونم توی عجزه چه نقشه ای داری ولی کور
خوندی خانووووم !

هیچ گهی نمیتونی بخوری !! این خط این نشون !

برای اینکه از این افکار بیام بیرون سرم رو تکون دادم و رفتم توی اتاق !

دست و صورتم رو شستم و ی لباس ابرو مند تم کردم !

اومدم پایین که دیدم این دوتا نشستن و دارن تی وی میبینن !

چشاتون دراد از کاسه گهای عن !

گرد کردم سمت آشپزخونه !

کوروش - آرام بیا فیلم ببین ! تایتانیکه ها !

آرام - مهم نیست .

رفتم توی آشپزخونه و خودم رو مشغول کردم !

با اینکه تازه اینجا رو تمیز کرده بودم ولی دوباره افتادم به جونش !

وقتی عصبانی بودم میفتادم به جون خونه و تمیزش میکردم !

میدونی چیه ؟ اصلا به درک ! چرا من طلاقم رو نمیگیرم راحت شم ؟

آخه دوستش دارم .

میخوام صد سال سیاه نداشته باشم .

بره گمشه ! پسره ی روانی ! ی روز با ماس ! ی روز با از ما بهترن !

داشتم اینا رو زیر لب زمزمه میکردم که دستی دور کمرم حلقه شد !

نفسم رو عصبی بیرون دادم و سعی کردم از خودم جداش کنم !

کوروش - الان حسودی میکنی؟

آرام - میشه بگی به چی باید حسودی کنم؟

کوروش - آرام اون مثل خواهرمه .

آرام - خیلی خب برو پیش خواهرت منتظرته!

کوروش - لجبازی نکن دیگه . توهم بیا!

آرام - کوری نمیبینی کار دارم؟ اصن تو واس چی امروز شرکت نرفتی؟

کوروش - آرام . امروز جمعس ها!

راست میگه امروز جمعس! وای چطور متوجه نشدم؟

آرام - خیلی خب حالا از منم جدا شو حوصله ندارم!

کوروش - نشد دیگه! ی ب*و*س میدی؟

آرام - نخیر .

سرم رو کج کردم! اون که از پشت نمیتونست ب*و*سم کنه!

هر هر هر!

مدام سرم رو تکون میدادم و اونم سعی داشت از پشت ب*و*ستم!

موهام روزد کنار و از گردنم گاز ریزی گرفت!

آرام - بیشعور! دردم اومد!

کوروش - ژووووون به دردشه دیگه!

آرام - خفه شو کوروش! برو الان خواهرت ناراحت میشه!

کوروش - بی جنبه!

ازم جدا شد و رفت بیرون!

منم شروع کردم به تمیز کردن آشپزخونه!

اووووف خیلی خسته شدم!

الان دو ساعته این توام و نمیدونم اون دوتا چه غلطی میکنن!

دیگه برام مهم نیست!

از آشپزخونه رفتم بیرون دیدم که چقدر صمیمی نشستن!

قشنگ بغل هم بودن!

پله ها روبروی اونا قرار داشت و منم بدون هیچ اهمیتی از پله ها رفتم بالا!

المیرا - آرام جون؟

کثافت چه جونم جونمی هم میکنه.

آرا

م - بله؟

برگشتم سمتش که هنوز توی بغل کوروش بود!

کوروش خجالتم نمیکشه! خاک تو سر من با این شوهر کردم!

اصلا من اینجا چکار میکنم؟

شیطونه میگه برم دختره رو جرش بدما!

جنده ی گه! روهم خوب چیزیه والا!

با تنفر بهش نگاه کردم!

آرام - اگه نمیخوای چیزی بگی من و مثل خودت نکن!

المیرا - هیچی برو!

راه افتادم و رفتم توی اتاق!

مانتو و شلوارم رو پوشیدم و از اتاق زدم بیرون!

رفتم سمت در که با صدای کوروش متوقف شدم!

کوروش - کجا میری؟

داشت میومد سمتم!

آرام - نیا جلو نیا جلو مک بهت آلرژمی دارم! در ضمن فکر نمیکنم آگه بخوام

برم جایی باید به شما گزارش بدم!

کوروش - ولی تو ز نمی!

آرام - هه! زن! تو برو بشمر ببین چند نفر و زن کردی نمیخواه ما روزنت

حساب کنی!

اینو گفتم و از خونه زدم بیرون!

تندی از حیاط گذشتم و به صدا های پی در پی آرام گفتن کوروش توجهی

نکردم!

دو سه تا خیابون که دور شدم زنگ زدم به ندا!

بعد از چندتا بوق ج داد!

ندا - ژووووون چه عجب یادی از ما کردین!

آرام - ندا حوصله ندارم کجایی؟

ندا - با امید اومدم بیرون!

آرام - اوکی بای!

قطع کردم! نمیخواستم روز اونا رو هم با حرفام خراب کنم!

اصلا به هیچکس احتیاج نداشتم!

دوست داشتم تنها باشم! ای جای خلوت میخواستم!
ندا باهام تماس گرفت که ریجکت کردم!
بعد هم تماس های پی در پی کوروش!
گوشیم رو خاموش کردم و گذاشتم توی کیفم!
تا کسی گرفتم و حرکت کردم!
امروز همه جا شلوغ بود!
جز یک جا!
هیچ جایی وجود نداشت!
حتی اون جا هم شلوغ بود!
به درک که شلوغ بود!
رفتم سمت بام تهران!
شاید دیدن شهر از اون بالا بهتر باشه!
رسیدم و پیاده شدم! رفتم خلوت ترین قسمتش!
نشستم روی ی نیمکت و پاهام رو جمع کردم توی خودم!
هوا به شدت سرد بود! درسته سر ظهر بود ولی . خیلی سرد بود!
شاید اون موقع من حس میکردم سرده!
دستام یخ زده بود ولی خدا رو شکر لباسام گرم بود!
دستکشای بدون انگشتیم رو دراوردم و دست کردم!
پاهام رو بغل کردم و به شهر خیره شدم!
از این بالا خیلی بزرگ بود!
اون پایینا دیده نمیشد و تو نمیدونستی که اون پایین چه اتفاقی داره میفته!

کثافت کاری ها با الودگی هوا محو میشه ولی .

سرنوشت بد آرام با هیچ چیزی محو نمیشه !

دستایی رو روی چشمم حس کردم !

با دست لمسشون کردم !

کم کم از روی صورتم برداشت و اومد کنارم ! حامد بود !

حامد - نشناختی نه ؟

آرام - نه .

حامد - اینجا چکار میکنی ؟ کوروش کو ؟

آرام - نمیدونم .

حامد - میدونه تو اینجاایی ؟

آرام - نه .

حامد - نگرانت میشه .

آرام - مهم نیست . الان سرش گرمع .

حامد - چطور ؟ اتفاقی افتاده ؟

آرام - المیرا پیششه ! تو غصه نخور !

حامد - اون عفریته اونجا چه گهی میخوره ؟ تو هیچی نگفتی ؟

آرام - ولش کن برام مهم نیست !

حامد - بیا برگردیم و با گفت و گو حلش کنیم !

آرام - بی فایده! اینبار بار آخر بود! میدونی . تا حالا هزار بار به خودم گفتم
بیا و برو طلاق بگیر . بیا و برو تمومش کن . ولی . این دل لامصب دووم
نمیاره!

حامد - دوستش داری؟

آرام - آره .

حامد - دوستش داشتی؟

آرام - نه .

حامد - پس همه چی حله!

اشکام جاری شدن و پششون زدم!

حامد - هی دختر! گریه نکن!

آرام - هه! حامد . تو واقعا ندا رو دوست داشتی؟

حامد - عاشقش بودم . الانم دوستش دارم ولی . بزار دقتی با امید خوشه
خوش باشه .

از این پسر خیلی چیزا میشد یاد گرفت! گذشت . گذشت از عشقت . یعنی
منم باید میگذاشتم؟

نه . من نمیتونم . من مثل حامد قوی نیستم!

حامد - آرام . کوروش تو رو دوست داره . برگرد!

آرام - نه حامد . میخوام چندروزی فکر کنم!

حامد - هرطور راحتی! میخوای بیای پیش من؟

آرام - نه ممنون . اما . میتونم پیام؟

حامد - آره . خوشحالم میشم!

لبخندی زدیم و بلند شدیم!

سوار ماشین حامد شدیم و به راه افتادیم!

خونه ی حامد تنها جاییه که به ذهن کوروش نمیرسه!

رسیدیم خونه و پیاده شدیم!

ساعت حدود 4 بود!

رفتیم توی خونه! خونه ی کوچیک و نقلی ای بود!

در یکی از اتاقا رو باز کرد و من به سمتش برد!

حامد - آرام میتونی تا هروقت که خواستی توی این اتاق بمونی! اتاق اونور

سالن هم اتاق منه! اگه کاری داستی بیا اونجا! حموم و دس شویی جدا گانه

توی اتاق هست!

آرام - ممنون زیر لبی گفتم و وارد شدم! در رو پشت سرم بست و دور شد!

کیفم رو گذاشتم و روی تخت یک نفره ای که اونجا بود ولو شدم!

نفهمیدم چیشد که خوابم برد!

وقتی از خواب بیدار شدم هوا تاریک بود و من حسابی عرق کرده بودم!

رفتم بیرون که دیدم حامد روی مبل نشسته!

حامد - سلام خوبی؟

آرام - مرسی. لباس نداری بدی به من؟

حامد - چرا توی اتاق کشوی میز توالت رو باز کن! توش لباس هس!

هرکدوم رو خواستی بپوش!

آرام - ممنون!

وارد اتاق شدم و لباسام رو عوض کردم!
متوجه شدم که زنگ در خونه خورد و با سرعت رفتم بیرون!
آرام -

کیه؟

حامد - کوروش!!!!

یا خدا!

آرام - حامد . تورو خدا . تورو جون من . تورو جون ندا نفهمه که من اینجام!
من پشت در وایمیسم و به حرفاتون گوش میکنم ولی تورو خدا از بودن من
چیزی نفهمه!

حامد - باشه باشه اروم باش! بدو برو!

رفتم توی اتاق و در رو قفل کردم!

هووووووف!

صدای عصبانی کوروش به گوشم میخورد!

کوروش - آرام اینجاس؟

حامد - نه!

کوروش - حامد به من دروغ نگو! میدونم که اینجاس! از موقعی که رفته تمام

شهر رو زیر پا گذاشتم ولی انگار آب شده رفته توی زمین!

حامد - اون ی جایی داره که بره تو نگران نباش!

کوروش - گوشیشم خاموش کرده!

حامد - کوروش اروم باش! تقصیر خودته!

کوروش - مگه تو از قضیه خبر داری؟

حامد - اره . آرام زنگ زد و بهم گفت!

کوروش - نپرسیدی کجا میره؟

حامد - پرسیدم! بهم نگفت!

کوروش - دس خوش! المیرا خودش اومد! من که نمیتونم از خونه بندازمش

بیرون!

حامد - تکلیفت رو روشن کن! تو آرام رو دوست داری؟

کوروش - معلومه که دوستش دارم!

حامد - المیرا رو چی؟

سکوت کرد! وای که چه سکوت بدی بود!

من توی این اتاق سر بسته! بیرون و آدماش! وای خدا!

کوروش - اون مثل خواهرمه!

حامد - ولی قبلا که مثل خواهرت نبوده! بوده؟ با خودت روراست باش! ببین

کدوم! چون آرام واقعا داره نابود میشه!

کوروش - من المیرا رو زیاد دوست ندارم . ولی عاشق ارامم!

حامد - تا وقتی تکلیفت با خودت مشخص نشده سراغ آرام نیا!

کوروش - آرام اینجاس؟

وای سوتی داد!

داد زدم:

آرام - بله آقا کوروش من اینجام! همه رو هم شنیدم! حالا هم گم شو بیرون!

نمیخوام صدای نحست رو بشنوم!

هق هقم بلند شد!

به در کوید!

کوروش - آرام باز کن!

آرام - گمشو. فقط برو. برو.

هق هقم شدت گرفت! اون هنوزم المیرا رو دوست داشت!

کوروش - آرام جان.

آرام - اسم منو تو اون دهن کثیفت نیار!

کوروش - خواهش میکنم گوش کن!

آرام - نمیخوام! از الان به بعد من و تو هیچ صنمی باهم نداریم! منتظر

احزاریه دادگاه باش!

حلقم رو دراوردم و با دستای لرزون از زیر در دادم بیرون!

آرام - اینم مال خودت! دیگه احتیاجی بهش ندارم!

کوروش - آرام. ما میتونیم حلش کنیم!

آرام - حلش کنیم؟ کوروش. چی رو حلش کنیم؟ جناب آقای کیهانی!

کوروش - آرام. عذابم نده!

آرام - فقط برو!

حلقه رو از زیر در داد تو و رفت!

صدای کویده شدن در رو شنیدم و بعدم هق هق های پی در پی من!

و دیگه هیچ صدایی توی خونه نبود!

صبح که چشمام رو باز کردم حلقه همونجا بود و منم دم در!
بلند شدم دیدم ساعت 6 صبحه!
حاضر شدم و رفتم بیرون!
حامد هم آماده بود!
آرام - صبح بخیر .
حامد - صبح بخیر! حلقه رو برنمیداری؟
آرام - هه . صاحبش بیاد برداره!
حامد - آرام کوروش گ*ن*ا*ه داره . دیروز با چشمای قرمز از اینجا رفت!
آرام - برام مهم نیست!
حامد - برات مهمه . توداری خودت رو گول میزنی!
آرام - بس کن اگه نمیخواهی بری شرکت خودم برم!
راه افتادیم و رفتیم سمت شرکت!
دم در شرکت پارک کرد و پیاده شدیم!
ساعت 7 بود که وارد اتاق شدم!
ی دسته گل خیلی خوشگل بود که روی کارتش نوشته شده بود:
تقدیم به همسر مهربانم!
وی نامه!
هه! از طرف کوروش بود!
نشستم و نامه رو باز کردم!
نوشته بود:

سلام عشق من .

خوبی ؟ دیشب جات توی خونه خیلی خیلی خالی بود ولی سراسر شب سکوت
حکم فرمای خونه نبود .

سراسر شب صدای هق هق من به گوش میرسید .

درسته ی پسر من ولی برای تو حتی مرگم به جون میخرم .
دوست دارم امروز برگردی پیشم .

کوروش کیهانی !

هه ! زهی خیال باطل !

گل و کارت و نامه رو برداشتم و رفتم سمت اتاقش !

در زدم و با بفرماییدش وارد شدم !

وقتی من و با اون گل و نامه و کارت دید خشکش زد !

آرام - ببخشید آقای کیهانی ولی فکر کنم اشتباهی رخ داده . اینو برای

همسرتون فرستاده بودید ولی توی اتاق من بود ! بهتره رسیدگی کنین !

گل و اینا رو گذاشتم روی میز که ماتموم از پشت کشیده شد !

کوروش - آرام . مسخره بازی رو بزار کنار !

آرام - ببخشید ولی بهتره بگین خانوم صادقی !

کوروش - رو نرو من نرو !

آرام - ببین کوروش من تصمیمم رو گرفتم ! تو دلت تو زندگیت نیست ! منم

نمیتونم جایی باشم که جای هر *ر* *ز* *ه ای توش باز بشه !

کوروش - من دیگه کسی رو به اسم المیرا نمیشناسم !

آرام - برام مهم نیست !

میخواستم برم که مانتوم از بغل پاره شد!

آرام - هین!!!!!!

کوروش من و کشوند توی اتاق و در و قفل کرد!

کوروش - باید حرف بزنیم! نزار کاری کنم که دادگاه اجازه ی طلاق رو نده!
!

چشم غره ای بهش رفتم و نشستم روی مبل!

آرام - میشنوم!

کوروش - آرام تو دیشب متوجه حرفای من نشدی!

آرام - کوروش . خودم میدونم . هیچ عشقی عشق اول نمیشه . توهم اشتباه کردی تن به این ازدواج دادی!

کوروش - درسته عشق اول و آخر من تویی! بفهم!

آرام - اگه عشق اول و آخرت منم پس چرا با المیرا میری با المیرا میای؟ هان؟
چرا باید با بدن نیمه ل*خ*ت جلوی المیرا باشی؟ هان؟

کوروش - ینی الان حسودیت شده؟ میخوای جلوت ل*خ*ت کامل بشم؟

آرام - نخیر من همچین چیزی نمیخوام! من میخوام که اگه میخوای این زندگی ادامه پیدا کنه باید فراموشش کنی! چیز زیادیه؟

کوروش - گفتم که فراموشش کردم!

تقریبا داشت داد میزد!

آرام - تو وقتی عصبانی میشی هیچی نمیفهمی! مشکلات همینه! من تو رو دوست داشتم عاشقت بودم! ولی تو... تو همه ی اونارو با اون تو دهنی و اون

المیرایی که بهم نشون دادی نابود کردی!

کوروش - آرام . نزار بشینم اینجا گریه کنم!

لبخندی زدم و بعدم اشکم چکید رو گونم!

سریع پشش زدم ولی دیگه دیر شده بود!

بقیه اشکاهم راهشون رو پیدا کرده بودن!

آرام - گریه نکن! من که چیزی نگفتم! لعنتی انقدر دوستش داری؟

کوروش - من المیرا رو دوست ندارم . ازش متنفرم! میفهمی؟ متنفر!

یهو در باز شد و المیرا اومد تو!

در و بست و شروع کرد به حرف زدن!

داد میزد!

المیرا - لعنتی انقدر التماسش نکن! خودم میگم! آرام ما دیگه باهم هیچ

رابطه ای نداریم! کوروش ارزونی خودت! کوروش ی اشغاله!

اشکاش جاری شدن و رفت بیرون!

دلَم براش میسوخت!

کوروش - آرام!

آرام - بس کن کوروش!

کوروش - من و ببخش!

بلند شدم!

آرام - منتظر احزاریه دادگاه باش!

در و باز کردم و رفتم توی اتاقم!

در و بستم و نشستم روی صندلی!

سرم رو گذاشتم روی میز و چشمم رو بستم!

در باز شد و کوروش توی چارچوب در نمایان شد!

در و بست و قفلش کرد!

کوروش - میدونی چیه؟ داری دیوونم میکنی! میخوام تمومش کنم!

آب دهنم رو قورت دادم و با تته پته پرسیدم!

آرام - میخوای چکار کنی؟ کو. کوروش.

کوروش - خفه شو! زنمی اختیارت رو دارم میخوام باهات باشم!

آرام - تو حق نداری!

بلند شدم که او مد سمتم!

آرام - تو حق نداری کوروش. آروم باش.

کوروش - که منتظر احزاریه ی دادگاه باشم آره؟ کی روزیر سر داری؟ ها؟

آرام - هیچکس بخدا هیچکس.

آرام - کو... کوروش

هر یک قدمی که عقب میرفتم یک قدم میومد جلو!

با این قدمی که رفتم چسبیدم به دیوار و صورت کوروش یک میلی متری من

بود!

کوروش - زنمی. حق دارم این کار رو کنم!

آرام - ن...

نذاشت ادامه ی حرفم رو بزخم که گرمی لباس روروی لبام حس کردم!

در همون حالت بغلم کرد و گذاشت روی مبل!

وحشیانه میب*و*سید! چندشم شده بود!

از خودم جداش کردم! برای اولین بار موفق شدم!

آرام - تمومش کن!

کوروش - مگه نمیگی دوستم داشتی؟ مگه نمیگس عاشقمی؟ پس همراهیم

کن!

همون موقع در باز شد و ممد اومد تو!

با صحنه ای که روپرو شد . چشماش گرد شد .

اومد سمت کوروش و گرفتتش .

ممد - داری چیکار میکنی ها؟

کوروش - زخمه اختیارش رو دارم!

ممد - اینجا؟

کوروش - به تو چه!

ممد - آرام .

آرام - بخدا من نمیخواستم! این دیوونه شده! منو از دستش نجات بده!

کوروش - آرام حرفت رو پس بگیر! بگو که طلاق نمیگیری! بگو!

آرام - خفه شو کوروش . فقط خفه شو . من نمیتونم بهت اعتماد کنم!

کوروش - باشه .

بلند شد و از در رفت بیرون!

ممد - هوووووف! آرام گ*ن*ا*ه داره .

آرام - گ*ن*ا*ه* داره؟ این؟ بس کن ممد!
ممد - باشه باشه زن منو! امشب بیا پیش من!
آرام - باشه داداشی حالام برو کار دارم!
ممد - باشه فقط رژت رو تجدید کن افتتاح شده!
آرام - اوکی برو دیگه!
رفت بیرون و رفتم جلوی اینه! چه گندی زده بود این!
رژم رو تجدید کردم و نشستم به کارام رسیدم!
ساعت کاری تموم شده بود و از اتاق اومدم بیرون که یدم کوروش و المیرا
دست تو دست هم دارن میرن!
به درک سیاه اسفاس سافلین! بهشون اهمیتی ندادم و رفتم اتاق ممد!
تو اتاق نبود بهش زنگیدم!
آرام - الو ممد کجایی؟
ممد - خونه!
آرام - مگه قرار نبود منم با خودت ببری؟
ممد - وای بیخشید! حواسم نبود!
آرام - خیلی خب حالا یکی رو پیدا میکنم باهاش میام!
ممد - همه با من اومدن فقط المیرا و کوروش موندن!
آرام - میدونم! باشه تا کسی میگیرم و میام!
ممد - اوکی بای!
آرام - بای!

پسره ی گیج! چه فکر با خودش کرده آخه؟
از شرکت اودم بیرون و راه افتادم پای پیاده سمت خونه ی ممد!
ی ماشین جلوی پام ترمز کرد که محلش ندادم!
صدای کوروش از تو ماشین اومد!
کوروش - آرام لجبازی نکن بیا بالا!
آرام - اشتباه گرفتم!
المیرا - آرام جون بیا بالا دیگه کوروش رو اذیت نکن!
سکوت کردم و به راهم ادامه دادم!
اونا هم با سرعت کم پا به پای من میومدن!
اهمیتی ندادم به درک!
کوروش - آرام بی

ا بالا!

آرام - برای چی باید سوار ماشین کسی بشم که نمیشناسمش!
کوروش - آرام گفتم بیا بالا!
چنان دادی زد که خفه خون گرفتم! ولی جراتم رو پیدا کردم!
آرام - الان داد زدی که چی بشه؟ که پیام تو ماشین تو؟
المیرا - تو رو خاک مادرت بیا بشین دیگه!
آرام - دفعه ی آخرته اسم مامان من رو میاری فهمیدی المیرا خانوم؟
المیرا - باشه باشه . حالا که اوردم پس بیا!
چون خاک مامانم رو قسم خورده بود مجبور شدم بشینم!

نشستم پشت و ساکت شدم!
آرام - من و ببر خونه ی ممد!
کوروش - خودم میدونم کجا ببرمت!
آرام - میدونستی خیلی زورگویی؟
کوروش - همینه که هست!
کثافتی زیر لب بارش کردم و نشستم!
المیرا - آرام جون آروم باش گلم!
آرام - خانوم کیهانی نمیخواد شما به من دستور بدین!
اینو که گفتم کوروش زد کنار!
کوروش - چی گفتی؟ خانوم چی؟
آرام - عرض کردم خانوم کیهانی!
کوروش - اینجا خانوم کیهانی فقط یه نفره اونم تویی فهمیدی؟
آرام - کوروش . نظرت چیه من رو ببری خونه ممد؟ یا اینکه خودم الان پیاده
شم برم؟
قفقلم مرکزی رو زد!
کوروش - اگه تونستی برو!
آرام - لعنت به تو!
سکوت کردم که المیرا رودم در خونشون پیاده کرد و المیرام رفت تو!
کوروش - بیا جلو!
آرام - راحتتم!

کوروش - ولی من ناراحتم!

شونه ای بالا انداختم و بیخیال نشستم!

اونکه دید من قصد ندارم بلند شم ماشین رو روشن کرد و راه افتاد!

نه به سمت خونه میرفت نه خونه ممد نه خونه هیچکدوم از بچه ها!

آرام - کجا داری میری؟

کوروش - به خودم ربط داره!

آرام - ینی چی؟ منم تو این ماشین نشستما!

کوروش - خونه!

آرام - ولی راه خونه از اینجا نیست!

کوروش - یه جای خوب داریم میریم!

سکوت کردم و چیزی نگفتم!

ی جاده ی خیلی سبز بود!

اصلا نمیدونم کجا بود! شب بود و منم شب کور بودم ولی از مناظر ی چیزایی

میدیدم!

یادم باشه میخوام تنها باشم بیام اینجا!

ی گوشه نگه داشت و پیاده شدیم!

چشم غره ای بهم رفت که ساکت شدم!

من باید طلبکار باشم نه تو آقا!!!!!!

گه عن!

کوروش - فحش نده لطفا!

ای خدا! آدم دیگه تو دهنشم نمیتونا به یکی فحش بده!

نشستم رو چمنا و که نشست کنارم!

آرام - واس چی من و اوردی اینجا؟

کوروش - که حرف بزیم!

آرام - من حرفام رو زدم!

کوروش - آرام انقدر لوس نباش!

آرام - ببین کوروش . هرکس دیگه هم که بود همین کار رو میکرد! من تحمل

این رو ندارم که شوهرم با زن دیگه تو بغل هم دیگه باشن! با بدن ل*خ*ت

جلوش باشه! میفهمی؟ من نمیتونم اینا رو ببینم و ساکت باشم!

کوروش - یعنی روم حساسی؟

آرام - اره لعنتی . روت حساسم!

کوروش - اخیش! فقط همینو میخواستم!

آرام - تو در صدم ثانیه تغییر فاز میدی!

کوروش - میدونم! هووووف پاشو بریم!

آرام - کجا؟

کوروش - خونه دیگه!

آرام - من نگرانم! نمیتونم پیام!

کوروش - پاشو بابا نترس همه جی بین من و المیرا تموم شدس!

و چشمکی بهم زد! به زور سوار ماشینم کرد و راه افتاد!

گوشیم زنگ خورد! چشمم که به مخاطبش افتاد زدم تو سرم!

آرام - خاعک!

متصل کردم!

آرام - سلام ممد خوبی؟

ممد - کجایی تو؟ چرا نمیای؟

آرام - امممم چیزه . یعنی

کوروش گوشه رو از دستم قاپید!

کوروش - سلام داداش خوبی؟

ممد -

کوروش - آره آره اشته کردیم!

ممد -

کوروش - خیلی خب جیغ نکش حالا! فلن!

گوشه رو قطع کرد و داد دستم!

آرام - دیوونه!

کوروش - خودتی!

آرام - ببین پرو بازی درنیاارا! من باید از دستت شاکی باشم نه تو از من!

کوروش - واس چی اونوقت؟

آرام - واس هم تو دهنیت اقا!

کوروش - من که عذرخواهی کردم!

آرام - عذرخواهی تو سرت بخوره چه دردی از من دوا میکنه؟

کوروش - آرامی!

آرام - دوباره شروع نکن! اه! عنتر!

کوروش - عنتر تیکه کلامته؟

آرام - چطور؟

کوروش - اخه زیاد ازش استفاده میکنی!

آرام - اونش به خودم ربط داره!

کوروش - اوگی اوگی!

چشم چرخوندم و به بیرون نگاه کردم! با اینکه تو شب کور بودم ولی ی

چیزایی میدیدم!

بعد از یک ساعت رسیدیم خونه! ساعت حدود 10 بود! لعنت به تو که

زندگیم رو ازم گرفتی!

رفتیم توی اتاق و لباسمون رو عوض کردیم!

بدجوری گشتم بود! فکر کنم دو روز بود هیچی نخورده بودم!

رفتم پایین و توی کابینت ها رو گشتم!

آرام - محض رضای خدای چیزی بزار توی این کابینتا کوفت کنیم!

کوروش - در اسرع وقت!

آرام - اونوقت این اسرع وقت کیه؟

کوروش - هر وقت تو بگی!

آرام - وقت گل نی!

کوروش - نه آرام جدا از شوخی فردا زودتر از شرکت میزنیم بیرون میریم

خرید!

آرام - مواد غذایی؟

کوروش - مواد غذایی ، لباس ، طلا ، خریدای متفرقه و هرچی خواستی ! من

ماهی ی بار میرم خرید و همه چی میخرم !

آرام - میترسم ورشکست بشی !

کوروش - شما جیب ما رو وزن نمیخواه دلت واس ما بسوزه !

آرام - الان اینو از خاله غزی تقلیب کردی

؟

کوروش - اوهوم !

پششش به من بود و با گوشیش ور میرفت ! همونجوری هم به من جواب میداد

!

آرام - خیلی خب فعلا که باید از گشنگی بمیریم ! من میرم بخوابم !

رفتم توی اتاق و بعدم روشویی !

بعد از مسواک زدن رفتم توی اتاق که دیدم کوروش دراز کشیده !

کوروش - دیدی از تو زرنگ ترم ؟

آرام - کووروش مسواک !

کوروش - چشم مامانی !

آرام - مامانی کوفت ! پسره ی چشم سفید !

خندید و رفت مسواک بزنه !

از فرصت استفاده کردم و رفتم روی تخت ولو شدم !

سرم به بالش نرسیده خوابم برد !

کوروش - آرام لطفا پرونده ی شماره 567 رو برام بیار ممنون!

آرام - اوکی .

گوشی رو قطع کردم و پرونده رو برداشتم! رفتم توی اتاق و بهش دادم!

کوروش - آماده باش تا یک ساعت دیگه میریم خرید!

آرام - اوکی .

رفتم توی اتاق و در رو بستم! اوووووف امروز روز خسته کننده ایه!

ساعت حدود 4 بود و من خسته بودم!

چشمام وا نمیشد!

نشستم روی صندلی و زنگ زدم تا برام یکم قهوه بیارن!

قهوه رو آوردن و یه قم ازش خوردم!

در زده شد و با بفرمایید من سروش وارد اتاق شد!

سروش - خانوم کیهانی این رسید خریدای امروزه!

آرام - ممنون سروش جان!

سروش - امری نیست؟

آرام - نه عزیزم!

رفت و در رو بست! رسید خریدای امروز!

یعنی . آها پیدا شد اینم پرونده ی امروز! اوکی!

رسید رو گذاشتم لاش و درش رو بستم!

نزدیک به کریسمس بود و سر ما هم خیلی شلوغ بود!

شرکت کوروش تنها شرکتی بود که امسال هم وسایل هم لباس تولید میکرد و
به اونور میفرستاد!

اسپانسرای بدی هم نداشت و واس همینه که معروف شده!

شانسشم خوب بود بیشعور!

قهوه رو خوردم و شروع کردم به مرتب کردم میزم!

پرونده ها رو مرتب جابجا کردم و به صورت تحسین نگاهشون کردم!

خودکاری که رنگ نمیداد رو انداختم بیرون و سالما رو نگه داشتم!

چندتا بیشتر نمودند! یادم باشه امروز رفتیم خرید خودکارم بخرم!

وسایل ارایشم رو برداشتم و آرایشم رو تجدید کردم!

صبح نرسیدم ارایش کنم فقط ی مداد ورژ کشیدم!

مداد رو برداشتم تجدیدش کردم!

یکم کوچولو ریمل مالیدم ورژ گونه ی کم رنگی رو مالیدم!

ی رژ صورتی دخترونه زدم و به خودم توی اینه نگاه کردم!

خو خدا رو شکر ارایشم زیاد نبود!

هووووف! وسایل رو جمع کردم ریختم توی کیفم!

ماتتو و مغنعه ام رو مرتب کردم و توی اینه خودم رو برانداز کردم!

خو خوبم! در باز شد و کوروش اومد تو!

کوروش - حاضری؟

همونجوری که مغنعه ام رو درست میکردم بهش ج دادم!

آرام - اوهوم!

کوروش - خیلی خب بیا بریم!

کیفم رو برداشتم و باهم از در خارج شدیم! در اتاق رو بستم و قفلش کردم!

احتیاط شرط عقله!

سوار آسانسور شدیم و رفتیم پایین!

نگهبان ماشین رو آورده بود بیرون و سوار ماشین شدیم!

کوروش - خب کجا برم؟

آرام - فرقی نداره!

راه افتاد و رفت سمت ی فروشگاه بزرگ مواد غذایی!

پیاده شدیم و رفتیم تو! ی سبد برداشتیم و رفتیم توی قسمت های مختلف!

کوروش هرچی آت و آشغال بود جمع کرد!

آرام - انقدر آت و آشغال برندار!

کوروش - گور بابای پول بابا!

سری به صورت تاسف براش تکون دادم و رفتیم و خریدارو حساب کردیم!

به کمک هم دیگه گذاشتیم توی صندوق عقب و راه افتادیم!

جلوی ی پاساژ نگه داشت و پیاده شدیم!

اول از همه منو کشوند توی ی مغازه ی عطر فروشی!

چندتا عطر خیلی گرون گرفتیم و بعدم برد سمت ساعت فروشی!

ی وقت ورشکست نشی جناب؟ ولخرج!

ی ساعت مارکدار شیک واسه خودش خرید و من هرچی تقلا کردم که نخرم

نذاشت!

آخری ساعت واس من خرید!

رفتیم توی ی مغازه لباس زنونه!

رفتیم توی ی مغازه لباس زنونه!

همه چی داشت! مانتو، شلوار، شال، روسری، لباس مجلسی و...

وقتی میگم همه چی همه چیا!

ی مانتوی اداری مشکی که دور آستینش و دور یقش نوار قرمز داشت به همراه

شلوار و ی مغنعه ی مشکی برداشتم!

چند دست مانتو و شال و کفش برداشتم و ی لباس مجلسی خیلی شیک!

بعد از حساب کردن لباسا رفتیم و چند دست لباسم واس کوروش خریدیم و

زدیم بیرون!

داشتیم میرفتیم سمت خونه.

آرام - آخ آخ آخ! کوروش بروی جا من چندتا خودکار بخرم!

کوروش - باشه

گرد کرد و جلوی دری لوازم تحریریه بزرگ وایساد!

رفتم تو و داشت خودکارها رو نگاه میکردم!

که دستی روی شوئم قرار گرفت!

ترسیدم و برگشتم عقب که احسان رو دیدم!

کات:

ی توضیح کوچولو:

احسان پسر عموی آرامه که عاشق آرامه! چندبارم ازش خاستگاری کرد ولی

آرام رد کرد!

اگرم یادتون باشه از فامیلای آرام کسی خبر نداره که آرام عروسی کرده!

حالا ببینیم چی میشه!

بک:

احسان بود که داشت منو نگاه میکرد!

احسان - سلام آرام خوبی؟

آرام - ممنون. تو اینجا چکار میکنی؟

احسان - دلم برات تنگ شده بود. دوماهی میشه که ازت خبری نیس!

آرام - درسته.

احسان - آرام چرا به من میگی نه؟

آرام - احسان بس کن. من ازدواج کردم!

اینو که گفت

م رنگش پرید!

احسان - چی؟ تو چکار کردی؟

آرام - آره احسان آره. ازدواج کردم!

احسان - چطور تونستی آرام؟

آرام - احسان من و توففظ پسر عمو دختر عموییم!

احسان - ولی من عاشقت بودم لعنتی!

آرام - هیس شو احسان! آروم تر! شمارم رو سیو کن بعدا باهم حرف میزنیم!

شمارم رو بهش دادم! وقتی داشتم از معازه خارج میشدم بهم گفت "به دستت

میارم"

این جمله مدام توی ذهنم اکو میشد!
رفتم و با حالت زاری نشستم توی ماشین!
کوروش - اتفاقی افتاده؟
آرام - نه نه . چیزی نیست .
راه افتاد و رفت سمت خونه!
اگه احسان بخواد انتقام بگیره چی؟ خدایا تحمل ی بدبختی دیگه رو ندارم!

رسیدیم خونه و کوروش زنگ زد از بیرون عذا سفارش داد!
بعد از اینکه غذا ها رو خوردیم تا ساعت 1 به کوب دا شتیم و ساییل رو جابجا
میکردیم!
آرام - اخه یکی نیس بهت بگه ننت خوب بابات خوب ایهمه خرید کردنت
چی بود؟!

کوروش - خخخخخ! اشکال نداره! اوه ساعتو 1 شد!
آرام - وای خسته شدم! عه!
کوروش - خودتو نگه دار فقط لباسا مونده!
آرام - خدا رو شکر!
رفتیم بالا! لباسا رو دراوردیم و دوباره بهشون نگاه انداختیم!
آرام - ولی خدایی عجب لباسایی گرفتیم!
کوروش - بله آرام خانوم!
آرام - بیا منو بزن!
کوروش - نه نیازی نیست!

آرام - نه تورو خدا بیا بزن! پر رو!

لباسا رو جابجا کردیم و روی تخت ولو شدیم!

آرام - هوف! روز طاقت فرسایی بود!

کوروش - لایک!

همون گوشه ی تخت خوابم برد!

صبح با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم!

کور کور از روی عسلی بغل تخت برداشتم و بدون اینکه بینم کیه اتصال رو

زدم!

آرام - بعله؟

احسان - سلام آرام احسانم!

آرام - کی؟

احسان - احسان!

آرام - اها خوبی؟

احسان - آره. امروز میتونم بینمت؟

آرام - امروز سرم خیلی شلوعه آگه واحبه بیا شرکت!

احسان - باشه ادرس رو اس کن!

آرام - اوگی بای!

قطع کردم!

همون موقع الارم گوشیم به صدا دراومد!

کوروش کش و قوس کنان از خواب بیدار شد!
کوروش - صبح بخیر آرام! صبح بخیر خورشید خانوم!
آرام - بر خر مگس معرکه لعنت! پاشو بریم شرکت!
کوروش - اوکی باو اوکی!
بلند شدیم و رفتیم لباسامون رو پوشیدیم!
توی راه همش استرس داشتیم و با دستای لرزون ادرس رو برای احسان ارسال کردم!

رفتیم توی شرکت و بدون صبر رفتیم توی اتاقم!
امروز لباسای نوم رو پوشیده بودم و خیلی بهم میومد!
همون مانتو اداریه!
نشستم پشت صندلی و کارم رو بای بسم الله شروع کردم!
اولین پرونده رو باز کردم و بهش رسیدگی کردم!
نفهمیدم چند ساعت گذشت که تلفن زنگ خورد!
آرام - جانم خانوم اسحاقی؟
اسحاقی - آرام جون یکی اومده میگه با تو کار داره اسمشم احسانه!
چی؟ مگه ساعت چنده؟ به ساعت نگاه کردم!

اوووووف! ساعت 11 شده بود!

آرام - بگو بیاد تو عزیزم!

اسحاقی - چشم!

در باز شد و احسان اومد تو!

ی دسته گل رز هم دستش بود!

از جام بلند شدم!

آرام - سلام! بفرمایید!

اومد و گل رو داد بهم و نشست!

گل ها رو گذاشتم روی میز و نشستم روی صندلی!

آرام - خب؟

احسان - چپشده که ازدواج کردی؟

آرام - منم نمیخواستم ازدواج کنم . پدرم مجبورم کرد . هنوزم نفهمیدم برای

چی .

احسان - اجبار؟

آرام - آره اجبار .

احسان - دوستش داری؟

نفس عمیقی کشیدم . باید پاشو از زندگی میکشید بیرون .

آرام - خیلی!

پوزخندی زد که معنیش رو نفهمیدم!

احسان - اون چی دوستت داره؟

چی؟ یعنی کوروش دوستم داشت؟ نمیدونم . شاید نداشت . شایدم داشت .

احسان - دیدی؟ خودتم نمیدونی .

بلند شد و اومد سمتم!

صندلی رو چرخوندم سمتش که اومد و صورت به صورتم وایساد!

میتونم بگم کلا 5 سانت باهم فاصله داشتیم!

آب دهنم رو قورت دادم!
دستش رو گذاشت زیر چونم و آورد بالا!
ازش متنفرم! متنفر!
همینجوری داشت لباس رو نزدیک لبام میکرد و منم مرده بودم!
مخم هنگ کرده بود!
همون موقع در باز شد و کوروش با قیافه ی برزخی اومد توی اتاق!
اومد سمتمون و احسان رو گرفت!
یقاش رو گرفت!
کوروش - تو کی هستی آشغال؟ هاااا؟
احسان - هه . تو کی هستی؟
کوروش - من شوهر این خانومم! تو کدوم خری هستی؟
احسان - ا!؟ پس تو شوهر ارامی؟ خودم و معرفی نکردم؟ من دیوونه آرامم!
وای داشت خراب میکرد! لعنت بهت احسان! لعنت!
کوروش - تو گه خوردی!
سرم داشت بدجوری گیج میرفت .
چشمام سیاهی میرفت .
کوروش - این چی میگه؟ هااا؟
دستام رو گذاشتم روی شقیقه هام!
چشمام رو بهم فشار دادم .
یه دفعه سیاهی دیدم .
سیاهی و سیاهی و سیاهی .

" کوروش "

آرام از حال رفت که این یارورو ول کردم و دوییدم سمت آرام!

کوروش - آرام؟ آرامم؟ آرام؟

میزدم در گوشش ولی هیچی نمیگفت!

بیهوش بود! غش کرده بود! آخه چرا؟

با تلفن زنگ زدم به ترمه که سریع خودشو رسوند!

با دیدن احسان خشکش زد که بهش توپیدم!

کوروش - ترمه عین ماست وای نسا اونجا بیا اینجا!

با عجله اومد پیش آرام!

ترمه - آرام جان؟؟ آرام جان؟؟ چشمات رو باز کن عزیزم! چیشد یهو

کوروش؟

کوروش - بعدا بهت میگم!

ی تلنگر زدم به احسان!

کوروش - تو چرا اینجا وایسادی؟ گمشو برو دیگه!

احسان - آرام که به هوش اومد میرم!

کوروش - گفتم گمشو!

از جاش تکون نخورد و وایساد همونجا!

آرام رو بغل کردم و خوابوندم روی مبل!

ترمه رفت و با ی لیوان آب و ی لیوان اب قند برگشت!

آب رو پاچید به صورت آرام که کم کم چشماش رو باز کرد!

" آرام "

با احساس خیسی روی صورتم چشمام رو باز کردم .

کوروش و ترمه و احسان بالای سرم بودن .

آروم

بلند شدم و نشستم که ترمه اب قند رو به خوردم داد!

تازه یادم اومد چه اتفاقی افتاده!

کوروش - خوبی؟

سر تکون دادم و با اخم به احسان نگاه کردم!

احسان - آرامم .

کوروش - خفه شو آشغال! برای چی اینجوری صداس میکنی؟ ها؟ خانوم

کیهانی! همین!

احسان - از کی تا حالا صادقی شده کیهانی آرام خانوم؟

آرام - احسان . بهت که گفتم . من ازدواج کردم . دست از سرم بردار .

احسان - لعنتی من عاشقت بودم . چرا انقدر پستی؟؟

آرام - الان ازم انتظار داری از شوهرم طلاق بگیرم پیام پیش تو؟

تقریبا داد زدم! با این حرفم ترمه و کوروش خشکشون زد!

کوروش - تو چی گفتی؟؟

احسان - اره ازت همچین انتظاری دارم!

دیگه داشت سگم میکرد! بلند شدم و رفتم سمتش!
انگشت اشارم رو به حالت تهدید جلوی صورتش تکون دادم!
آرام - ببین احسان . اگه یک بار دیگه فقط یک بار دیگه خودتو توی زندگی من
قاطی کنی بد میبینی! حالا هم گمشو همون سگدونی که تا حالا بودی!
احسان - انتقامم رو ازتون میگیرم! به خاک سیاه میشونمتون! میبینین!
راه افتاد و رفت سمت در که با حرفم لحظه ای متوقف شد ولی برنگشت!
آرام - اگه تو میخوای بازی کنی باشه بازی کن! منم عاشق بازی کردنم!
دستاش رو از عصبانیت مشت کرده بود!
با عصبانیت از شرکت خارج شد! وقتی برگشتم صورتهای متعجب کوروش و
ترمه رو دیدم!
پقی زدم زیر خنده!
آرام - پاشین برین به کاراتون برسین بابا!
ترمه - مریضمون این بود کوروش؟ اینکه حالش از منم بهتره!
(ولی کسی چه خبر داشت از درون آرام بیچاره ی قصه ی ما؟؟)
کوروش - ترمه برو بیرون!
ترمه دوید و رفت بیرون! کوروش بلند شد و از این سر اتاق به اون سر اتاق
راه میرفت!
رفتم نشستم پشت میزم!
آرام - وای سرم درد گرفت! اگه کاری نداری برو دیگه!
کوروش - این کی بود آرام؟؟

آرام - پسر عموم!

کوروش - دیگه؟

آرام - خیلی خب خیلی خب اونجوری نگام نکن! اون عاشق من بود و چندباری هم ازم خاستگاری کرد ولی من زش بدم میاد! یعنی متنفرم! و بهش نه گفتم تا دیروز که دیدمش بهش گفتم بیاد اینجا تا صحبت کنیم!

کوروش - الان باید اینارو به من بگی؟؟

آرام - چون به کل یادم رفته بود. وگرنه بهت میگفتم!

کوروش - هوف! آرام کاری کن ماشو از زندگیمون بکشه بیرون!

آرام - ولی من بازی کردن و دوست دارم!

کوروش - آرام!

آرام - ببین کوروش همین آقایی که الان دیدی میگفت عاشقتم و اینا میدونی قبلا چقدر زخم زبون به من زده؟ میدونی مامانش چندبار من و مامانم رو چزونده؟ من میخوام بازیش بدم!

کوروش - اگه برامون بد تموم شه چی؟

آرام - من بازی ای رو شروع میکنم که برنش باشم!

کوروش - آرام! بس کن!

آرام - کوروش اون این بازی رو شروع کرده حالا منم میخوام تمومش کنم!

کوروش - من فقط نمیخوام صدمه ببینی!

آرام - نگران من نباش! من بیدی نیستم که با این بادا بلرزم!

کوروش - باشه!

کلافه دستی توی موهاش کشید و رفت بیرون!

بیچارت میکنم آقا احسان!

به خاک سیاه میشونمت!

حالا مبینی!

با نگاه کردن به ساعت خوشحالی توی چشمام دیده میشد!

ساعت کاری امروز تموم شد و بعد از جمع کردن وسایلم از اتاق اومدم بیرون
!

در رو قفل کردم و رفتم توی اتاق کوروش!

آرام - کوروش کارت تمومه؟ بریم؟

داشت با تلفن حرف میزد و با دست بهم اشاره کرد که ایسم!

دست به سینه و ایسادم که بعد از چند مین تلفنش تموم شد!

کوروش - بریم!

سری تکون دادم و راه افتادیم!

نشستیم توی ماشین و رسیدیم دم در خونه!

منتظر و ابگیسادم بره تو ولی نرفت!

آرام - نمیخوای بری تو؟

کوروش - آرام من ی سر باید برم پیش حمید! تو برو خونه منم تا یک ساعت

دیگه میرسم!

آرام - باشه! بابای!

از ماشین پیاده شدم و کلید رو انداختم توی قفل!

در و بستم و رفتم تو! صدای لاستیک های کوروش به گوش رسید و بعدم کم شدنش!

با قدم های استوار به سمت در ورودی خونه قدم برداشتم و

حیاط رو پشت سر گذاشتم!

کلید رو انداختم و در باز شد که همزمان با باز شدن در ی ورق کوچیک افتاد روی زمین!

دولا شدم و کاغذ رو برداشتم!

روش نوشته بود: ". بازی شروع شد آرام خانوم . منتظر ضربه ی اول باش . "

میدونستم اینو احسان نوشته! به عنوان تهدید نگاهش داشتم و گذاشتم توی کیفم!

میترسیدم . اخه گه چرا بازی رو شروع کردی؟؟

نه آرام هیچوقت نمیترسه! آرام این بازی رو میبره!

داشتم از پله ها بالا میرفتم که گوشیم زنگ خورد!

از توی کیفم دراوردم و به مخاطبش نگاه کردم!

" داداش امید جونی "

متصل کردم و جواب دادم!

آرام - جانم امید جان؟؟

امید - آرام کجایی؟؟

آرام - خونه چطور؟؟

امید - حالت خوبه؟ فشارت سر جاشه؟ سرگیجه نداری؟

آرام - نه امید جان حالم خوبه داداش! چیزی شده؟

امید - آرام . ممد .

آرام - ممد چی ؟ چیزیش شده ؟

امید - ممد تصادف کرده الانم بیمارستانیم ! هنوزم بیهوشه !

آرام - چی ؟؟

کار احسان بود ! مطمئنم ! م

یدونست جون من به جون ممد وصله !

میدونه از داداش برام عزیز تره ! لعنت بهت احسان لعنت بهت !

امید - آرام ؟ حالت خوبه ؟

آرام - امید کدوم بیمارستانین ؟

امید - نمیخواد .

آرام - گفتم کدوم بیمارستان !

امید - بیمارستانه " "

از در خارج شدم و رفتم ی تاکسی گرفتم و به سمت بیمارستانی که امید گفت

حرکت کردم !

تا خود بیمارستان اشک ریختم و بعد از اینکه کرایه رو حساب کردم پیاده شدم

!

دویدم سمت بیمارستان و از پذیرش پرسیدم رفتم سمت اتاقش !

دم در امید و ندا وایساده بودن و با دیدنم دویدن سمتم !

آرام - ممد کو ؟

امید - آروم باش! حالش خوبه!

ندا - آرام نگران نباش بهوش اومده!

آرام - میخوام بینمش!

پرستار اسم ممد رو صدا کرد که جلوش ظاهر شدم!

پرستار - همراهش شماییین؟

آرام - بله بله حالش چطوره؟

پرستار - نسبتون؟

آرام - خواهرشم!

پرستار - حالش خوبه! فقط سرش و یکی از دستاش شکسته!

آرام - ممنون لطف کردین!

آرام - کی مرخص میشه؟

پرستار - ان شالله فردا صبح!

آرام - میتونم بینمش؟

پرستار - بله بفرمایید!

در رو باز کردم که به سمت ممد پرواز کردم!

آرام - سلام داداشی خوبی؟

ممد - مرسی . تو خوبی؟

آرام - خوبم! بمیره اونی که این بلا رو سرت آورده!

ممد - اشکالی نداره!

آرام - بیخود! بین چه بلایی سر داداش خوشگل من آورده؟ خدا رو خوش

میاد؟

ممد - نه .

گوشیم زنگ خورد و بهش نگاه کردم!

" کوروشی "

آرام - الو؟

کوروش - الو آرام کجایی؟

آرام - بیمارستان!

کوروش - بیمارستان واس چی؟ کدوم بیمارستان؟

آرام - ممد تصادف کرده!

کوروش - کدوم بیمارستان؟

آرام - " "

کوروش - باشه .

سریع گوشی رو قطع کرد که همون موقع برام اس اومد

" این از ضربه ی اول . منتظر باش . "

لعنت بهت احسان . میکشمت!

پسره ی گولاخِ عن!

آرام - الان کوروش میاد!

ممد - کاش نمیزاشتی بیاد!

آرام - بیخود! تازشم باید بیای پیش من که ازت مراقبت کنم!

ممد - نه آجی مزاحمت نمیشم!

آرام - هیس شو بینم! بیخود کردی! همین که گفتم!

ممد - چشم ابجی کوچیکه!

آرام - فدای تو!

پیشونیش رو آروم جواری که درد نگیره ب* و* سیدم و رفتم بیرون!

امید - حالش خوبه؟

آرام - اره نگران نباش!

ندا - خدا رو شکر! آرام جان تو برو خونه ما هستیم!

آرام - نمیخواد کوروشم داره میاد! آخ راستی!

دوباره برگشتم توی اتاق پیش ممد!

با حالت استرسی نگاهش کردم!

ممد - چیزی شده عمره من؟

آرام - ممد؟

ممد - جون ممد؟

آرام - من و ببخش تقصیر منه که تو الان اینجایی!

ممد - چی؟ چرا؟

زدم زیر گریه و رفتم پیشش!

ماجرارو براش تعریف کردم! لبخندی زد و کف دستم رو ب* و* سید!

ممد - الان برای چی داره گریه میکنی؟ برای من؟ من که حالم خوبه! ببین!

فقط دست و سرمه وگرنه من حالم خوبه!

آرام - من و ببخش!

ممد - تو عشق منی مگه میشه تورو نبخشم ابجی؟!

آرام - فداتم!

چشمکی زد و بلند شدم و رفتم بیرون!
نفس عمیقی کشیدم که همون موقع کوروش اومد!
کوروش - سلام سلام حالش چطوره؟
ارام - خوبه نگران نباش!
روبه امید و ندا کرد و گفت!
کوروش - شماها برین خونه! من و ارام هستیم.
بعد از خداحافظی با بچه ها رفتیم توی اتاق ممد و تا آخر شب پیشش بودیم!
آخر شب ما رو بیرون کردن و توی راهرو نشستیم!
ارام - همش تقصیر منه!
کوروش - احسان نه؟
آرام - آرهه!
کوروش - گفتم این بازی رو شروع نکن!
ارام - تمومش میکنم! به خاک سیاه میشونمش!
تا صبح بیدار بودیم و توی بیمارستان تمام تن و بدنمون خشک شد!
بعد از تصویبه حساب با بیمارستان با کوروش و ممد به سمت خونه راه افتادیم
!
بعد از رسیدن به خونه یکی از اتاقا رو برای ممد آماده کردم و
خودمم رفتم توی اتاق و بغل کوروش دراز کشیدم!
به ممد گفتم اگه چیزی احتیاج داشت صدام کنه و بعد هم
به خواب عمیقی فرو رفتم!

وقتی چشمام رو باز کردم کوروش پشتش به من بود و هنوز خواب بود!
گوشیم رو از روی عسلی برداشتم و به ساعتش نگاه کردم!
ساعت 3 ظهر بود! اووووووف چقدر خوابیده بودیم.
بلند شدم و رفتم آبی به دست و صورتم زدم.

رفتم پایین که دیدم ممد جلوی تی وی نشسته و داره فیلم میبینه!
آرام - سلام! ناهار خوردی؟

ممد - سلام. چیزی داشتی بخورم؟

آرام - ببخشید داداشی دیشب تا صبح پلک روی هم نذاشته بودم!
ممد - خواهش ابجی. تو ببخش که مزاحم شدم!

آرام - این چه حرفیه پسر؟ تو مراحمی!

خندیدیم و رفتم توی آشپزخونه و شروع کردم ی چیزی درست کردن!

یکم سیب زمینی سرخ کردم و توش پنیر پیتزا و سس ریختم!

اووووووووم! چه شود! دهنم اب افتاد! ای کاش میشد باهاش رل بزنم!

بعد از درست کردن این غذای جذاب میز رو چیدم و به ساعت نگاه کردم!

اووووووه جقدر امروز زود میگدره ساعت 4 بود و کوروش هنوز خواب بود!

رفتم بیرون که دیدم ممد هنوز اونجا نشسته!

آرام - ممد غذا حاضره برو شروع کن تا من

کوروش رو بیارم!

سری تکون داد و بلند شد و رفت توی آشپزخونه!

از پله ها رفتم بالا و کوروش رو صدا زدم!

ولی مگه بیدار میشد؟ تکونش دادم!

آرام - کوروش پاشو دیگه خستم کردی!

کوروش - ای بابا آرام چی میخوای؟

آرام - اگه ناهار میخوری بیا پایین اگر نه که بگیر بکپ!

اینو گفتم و از اتاق اومدم بیرون!

به درک نخور! اومدم و نشستم روبروی ممد!

ممد - کوروش نمیاد؟

آرام - نمیدونم تو شروع کن منم میخورم!

شروع کردیم به غذا خوردن که همون موقع کوروش با نیم تنه ی ل*خ*ت اومد

توی اشپزخونه!

همونجوری که خمیازه میکشید و سرش رو میخواروند اومد و نشست پشت

میز!

یه ابرو انداختم بالا و به خوردن مشغول شدم!

ممد - ژووووون! چه چیزیه! آرام تو تحریک نمیشی با هیکل این!

آرام - هیچ چیزی منو تحریک نمیکنه!

ممد - ولی خدایی عجب چیزی هستیا کوروش! اگه دختر بودم همین الان

باهات رل میزدم!

آرام - تو گه خوردی!

ممد - او هووع! چه غیرتی هم هست خانومتون!

آرام - ممد میزاری کوفت کنم یا نه؟!

ممد - صحیح است بخور!

کوروش همش ریز ریز میخندید و میخورد!

بعد از اینکه کوفت کردن ظرفا رو شستم و رفتم توی حال!

نشستم روی یکی از مبلا که حرفی رو که میزدن قطع کردن و

به من خیره شدن!

آرام - چطونه عین برج زهرمار من و نگا میکنین؟

ممد - هیچی ابجی تو به کارت برس!

آرام - دیوونه ها!

کوروش هنوز با نیم تنه ی ل*خ*ت نشسته بود!

آرام - کوروش میشه بری ی چی پوشی بیای؟

کوروش - تحریک میشی؟

آرام - نخیر . اینجوری خوشم نیما!

ممد - داداش برو عوض کن میترسه من بهت تجاوز کنم!

وزرتی زدن زیر خنده!

آرام - کوفت بگیرین همتون! کوروش سگم نکن برو بپوش بیا!

بلند شد دستاش رو به حالت تسلیم برد بالا و از پله ها رفت بالا!

آرام - کاش اونی که بهت زد یکم محکم تر میزد اون مخت جا بیفته!

ممد - دست شما درد نکنه دیگه!

آرام - سر شما درد نکنه!

کوروش با ی تیشرت خونگی از پله ها اومد پایین!

کوروش - خوبه سرورم؟

سری تکون دادم که نشست و نفسش رو داد بیرون!

توجهی نکردم و ی آدامس از روی میز برداشتم و انداختم بالا!

به تلویزیون خیره شدم که یهو دیدم کوروش و ممد بلند زدن زیر خنده!

گیج نگاهشون کردم که خندشون شدت گرفت!

آرام - کوفت بگیرین! ممد تو رو نیاوردم اینجا من و اذیت کنیا!

ممد - صحیح است خواهر من!

و دوباره خندید!

کوروش - ممد زن منو اذیت نکن!

دوباره خندید! کوفت بگیرین دیوئا!

شونه ای بالا انداختم و خودم و به فیلم مشغول کردم!

هر دو دقیقه یک بارم صدای خنده هاشون میومد و من عصبانی تر تر میشدم!

نیم نگاهی بهشون انداختم و دوباره خودم رو مشغول کردم!

دیگه اعصابم خرد شده بود!

آرام - عه خفه شین دیگه!

با این دادی که زدم خفه خون گرفتن!

برگشتم و دوباره خودم رو مشغول کردم!

گوشیم رو برداشتم و شماره ی احسان رو گرفتم!

بعد از چندتا بوق جواب داد!

احسان - به به آرام خانوم!

آرام - سلام احسان . میخوام بینمت!

احسان - خیر باشه !

برای اینکه حرص اون دوتا رو درارم خندیدم و گفتم :

آرام - خیره !

احسان - انشالله ! اوکی کی ؟

آرام - فردا خوبه ؟

احسان - عالی ! همون کافه ی همیشگی دیگه !

آرام- آره . کافه همیشگی !

احسان - مبینمت ! فلن !

آرام - فلن !

گوشی رو با خنده قطع کردم و کانالا رو بالا و پایین کردم !

زیر چشمی بهشون نگاه کردم که دیدم ممد اخم کرده و به سقف خیره شده !

کوروشم با پاش ضرب گرفته و من و با اخم نگاه میکنه !

دوباره خندیدم و به تلویزیون خیره شدم !

با صدای کوروش از اون فیلم اومدم بیرون !

کوروش - آرام لطفا بیا بالا !

با اخم بلند شدم و رفتم دنبالش !

بعد از اینکه رفت توی اتاق پشت بندش رفتم و در رو بست !

آرام - چیه چی میگي؟؟

کوروش - تو با احسان چکار داری ؟

آرام - اونش به خودم ربط داره !

کوروش - آرام ! اگه تو زن منی با ی پسر دیگه چه گهی میخوری ؟

آرام - اولاً اون پسر عمومه! دوما من باید به تو جواب پس بدم؟

کوروش - بله باید جواب پس بدی!!!!

داد میزد!

آرام - ولومت رو آرام کن لطفا!

کوروش - آرام تو فردا نمیری!

آرام - میرم میرم میرم!

کوروش - آرام سگم نکن!

آرام - همینکه هست!

در و باز کردم و رفتم بیرون! از پله ها رفتم پایین که داد کوروش از بالای پله ها

اومد!

کوروش - نمیری!

انگشت وسطم (انگشت فاکم) رو بهش نشون دادم!

آرام - خفه بابا.

رفتم پایین و نشستم روی مبل!

کوروش اومد پایین!

کوروش - ممد توی چیزی بهش بگو! معلوم نیست میخواد با اون احسانه

فلان فلان شده چه گهی بخوره که.

آرام - خفه شو کوروش! فقط خفه شو!

کوروش - مگه چی گفتم؟ تو با اون چکار داری که خیره؟؟

آرام - خودم میدونم دارم چکار میکنم تو توی کارای من دخالت نکن!

کوروش - آرام اینو تو اون گوشت فرو کن که من شوهرتم! شوهرت!

آرام - تو شوهری؟ نه تو واقعا شوهری؟ شوهری که خبر

نداره زنش چی میخواد شوهره؟ شوهری که خبر نداره زنش چی نمیخواد

شوهره؟؟؟ اره؟؟ شوهره؟؟؟

ممد - بس کنین دیگه عه! جفتتون خفه شین! آرام! توهم نباید فردا بری اونجا

!

آرام - احمق میخوام برم دهنشو صاف کنم!

کوروش - چطوری؟

آرام - نمیدونم! فقط میخوام نابودش کنم!

کوروش - با بد کسی درافتادی آرام!

آرام - میدونم.

ممد - تمومش کن آرام!

آرام - نمیخوام! شده بمیرم باید اینو بچزونمش!

کوروش - تو نمیتونی!!

آرام - یه چیزی رو سه بار با خودت تکرار کن: هیچ چیز از هیچ کسی بعید

نیست!

خفه خون گرفت!

گوشیم رو برداشتم و زنگ زدم به ترمه!

ترمه - جووونم هانی؟

آرام - ترمه جونم امشب با حمید بیان اینجا کار واجبی باهاتون دارم!

ترمه - چه کاری؟

آرام - بیاین میگم!

ترمه - باشه عشقم میایم! فلن!

آرام - بابای!

قطع کردم!

کوروش - میخوای چکار کنی؟؟

آرام - شب میفهمی!

بلند شدم و رفتم توی حیاط!

ی روسری بافتنی گذاشته بودم روی میله ها!

برش داشتم و انداختم روی شونه هام!

از پله های پاگرد رفتم پایین و پا گذاشتم توی حیاط!

سوز بدی بود! دوست داشتم تنها باشم!

نمیدونم آخر این بازی چی میشه! یعنی خوب میشه؟ بد میشه؟ نمیدونم!

یعنی احسان میخواد واقعا ازم انتقام بگیره؟ نه. نمیدونم.

توی ذهنم خیلی چیزا بود! خیلی دوست داشتم با یکی درد و دل کنم ولی.

کسی نبود که بهش اعتماد داشته باشم! حتی کوروش.

کوروشی که شوهرمه. کوروشی که ادعا داره عاشقمه.

دارم کلافه میشم! کاش هیچوقت به خودکار نیاز نداشتم!

کاش هیچوقت توی اون مغازه نمیرفتم!

کاش هیچوقت اون روز به خرید نمیرفتم!

کاش . کاش . و کاش های دیگه .

این بازی کی میخواد تموم بشه ؟

ساعتها گذشته بود و من هنوز توی حیاط بودم !

هنوز به نقطه ای خیره بودم و حرفی نمی‌زدم !

نمیدونم چند دقیقه . چند ثانیه و یا چند ساعت گذشته بود .

فقط میدونستم که هوا تاریکه . تاریک تر از همیشه .

برگشتم که ماشین حمید رو دیدم که پارک بود !

چطوری متوجه نشدم ؟

پا تند کردم سمت خونه و در رو باز کردم !

سلام ارومی گفتم که همه جوابش رو دادن و نشستم روی مبل !

حمید - خب آرام جان مثل اینکه کاری با ما داشتن !

آرام - بله . یعنی . راستش رو بخواین میخوام که ترمه یه نقشی رو برام بازی

کنه !

ترمه - چه نقشی گلم ؟

آرام - میخوام برای احسان نقش بازی کنی که دوسش داری تا عاشقت بشه !

بعدم ولش کنی ! میخوام اینجوری نابودش کنم !

حمید - ولی من همچین کاری رو نمیکنم !

آرام - حمید خواهش میکنم !

ترمه - نه آرام . این کار بی فایده .

حمید - من نمیخوام ترمه رو از دست بدم !

آرام - باور کنین اتفاقی نمیفته !

حمید - تو تضمین میکنی؟
معلومه که تضمین نمی‌کردم! ولی خب . نه .
اگه ترمه حمید رو ول کنه چی؟
نمیدونم چرا اون موقع دچار دو دلی شده بودم!
آیا این بازی ای رو که شروع کرده بودم درست بود؟
حمید - دیدی ضمانت نمیکنی؟
راست میگفت! نمیدونستم چی بگم!
حمید و ترمه بلند شدن و عزم رفتن کردن!
باحالت زاری از شون خدا حافظی کردم و به اتاق پناه بردم!
کوروش اومد توی اتاق!
آرام - کوروش . میشه امشب بری ی اتاق دیگه؟ میخوام تنها باشم .
کوروش - ولی .
آرام - خواهش میکنم .
کوروش - باشه عشقم!
لبخندی زد و رفت بیرون! واقعا به این آرامش و تنهایی احتیاج داشتم!
خیلی وقت بود که احتیاج داشتم!
نشستم زیر در بالکن و به آسمون خیره شدم!
خیلی قشنگ بود ولی . حتی این آسمونم به دل آرام بی نوا آرامش نمیداد!
یاد تک تک روزایی افتادم که برام گذشت .
اولین روزی که با دو چرخه رفتم و افتادم زمین!

اولین روزی که رفتم مدرسه!

آخرین روزی که رفتم مدرسه!

من رشتم توی دبیرستان ریاضی بود و معلم هام میگفتن این مخ ریاضیه!

واقعا هم بودم! شاید ی مسئله رو توی 2 دقیقه حل میکردم!

به مادرم میگفتن روش سرمایه گذاری کنین ولی پدرم .

اون حتی برای منم ارزش قائل نبود .

اولین روزی که رفتم دانشگاه و روزی که کنسلش کردم!

روز مرگ مادرم و روز عروسی خودم!

اولین باری که کوروش رو دیدم!

روزی که براش چایی اوردم و نمیدونستم که این چایی عامل تمام بدبختیای

آینده!

درسته کوروش میگفت دوستم داره ولی من هنوزم بهش اعتماد ندارم! جلب

کردن اعتماد من به این آسونیا نیست!

روزی که با آروین آشنا شدم! آخرین روزی که همدیگه رو دیدیم!

من حتی آروین رو هم به کوروش نگفته بودم!

آخ که چقدر دلم برای اون روزایی که باهم بودیم تنگ شده!

کاش بازم به اون روزا برگردم و دوباره بتونم دستای گرم و آغوش امنش رو حس

کنم!

با این حرفا از گوشه ی چشمم اشک سمجی افتاد پایین!

شاید اون اولین جنس مخالفی بود که عاشقمش شدم!

روزایی که باهم داشتیم . باهم میخندیدیم . باهم توی خیابون بودیم .

هر روز و هر روز و هر روز .

ولی آخرین روزی که دیدمش .

به خودم که اوادم دیدم صورتم از اشک خیس شده !

به خودم که اوادم دیدم

دارم با گوشیم عکسای قدیمی خودم و آروین رو میبینم !

یعنی هنوزم دوستش دارم ؟ نه نه . من ازدواج کردم

ولی به درک . اون من و ول کرد و رفت

اون بود که رفت . اون بود که

بغض راه گلوم رو بسته بود ! به سختی نفس میکشیدم !

بلند شدم و نشستم روی تخت ! پاهام رو بغل کردم و جمع شدم توی خودم !

لباس خواب بلندی که تنم بود تمام بدنم رو پوشونده بود !

به تاق تاریکی که امشب شاهد تمام گریه های من بود خیره شدم !

جای جای این اتاق رو از نظر گزروندم !

وسط تخت دونفره دراز کشیدم !

دیروز کوروش برام گل رز قرمز گرفته بود و گذاشته بود روی عسلی !

یکی از شاخه هاش رو برداشتم و شروع کردم به پر پر کردن !

دوستم داره

دوستم نداره

دوستم داره

دوستم نداره

دوستم داره

دوستم نداره

دوستم داره

دوستم نداره

کسی گلبرگ اضافه نداره؟؟

یکی دیگه!

دوستم داره

دوستم نداره

دوستم داره

دوستم نداره

دوستم داره

دوستم نداره

اشکام ریخت روی گونه هام و بغض خفه شدم آزاد شد!

بالش رو گذاشتم جلوی صورتم و محکم فشار دادم!

فریاد زدم! بلند و بیصدا! فریاد های پشت هم! پی در پی! فریاد و فریاد و

فریاد!

اشک صورتم رو خیس کرده بود.

نفهمیدم کی شد که خوابم برد!

" کوروش "

صبح بود و رفتم دم در اتاق خودم و آرام!
آروم در رو باز کردم و رفتم تو!
آرام با اون لباس خواب بلند صورتی وسط تخت خوابیده بود!
روی بدنش پر بود از گلبرگ های رز قرمز!
موهایش پخش بود دورش!
عین فرشته ها خوابیده بود!
دولا شدم و ب*و*سه ای روی پیشونیش زدم!
معلوم بود خیلی گریه کرده!
اروم صدایش زدم!
کوروش - آرامم .
روی سرش نوازش کردم!
کوروش - آرامم ؟
آروم چشمهایش رو باز کرد و بلند شد!
کوروش - عین فرشته ها شدی!
آرام - مرسی!
کوروش - امروز میای شرکت ؟
آرام - آره . الان حاضر میشم .
کوروش - قرارت با احسان چی ؟
آرام - میرم و ماسمالیش میکنم!

کوروش - میبازیم .

آرام - این بازی ای که خودم شروعش کردم و خودمم تمومش میکنم ! تو خودت رو قاطی نکن !

کوروش - بازی تو بازی منم هست !

آرام - مرسی که هستی !

کوروش - وظیفس قربان !

حاضر شدیم و رفتیم سمت شرکت !

رفتیم توی اتاق و مشغول کارم شدم !

پرونده ها یکی میرفتن کنار و آدمایی که این تو بودن چی میدونستن از بازیهایی که توی دانیاس ؟؟

نمیدونم . اونا هم حتما توی زندگیشون ی مشکلاتی دارن .
حتما اینطوره !

به خودم که اومدم دیدم الان چند وقته که به نقطه ای خیره شدم !
نمیدونم چند ثانیه . چند دقیقه . یا چند ساعت بود که خیره بودم !

همون موقع در باز شد و کوروش اومد تو !

کوروش - تایم ناهاره نمیای ؟

آرام - نه اشتها ندارم ! تو برو بخور !

کوروش - چرا ؟ بیا بریم بابا استرس نداشته باش !

آرام - استرس ندارم . فقط اشتها ندارم تو برو بخور !

کوروش - منم نمیخورم !

آرام - کورو

در و بست و رفت بیرون!

آرام - عه لعنتی!

زدم روی پام و چشمام رو بستم!

دستم رو گذاشتم روی سرم!

لعنتی!

به خودم که اوادم ساعت 4 شده بود!

بلند شدم و راه افتادم!

رفتم توی اتاق کوروش!

آرام - من دارم میرم!

کوروش - موفق باشی بانو!

آرام - کوروش .

کوروش - جان کوروش؟

بعضم رو قورت دادم و ادامه دادم .

آرام - میخوام بدونی هر اتفاقی که افتاد چه اول چه آخرش برمیگردم .

کوروش - منظورت چیه؟

آرام - منظورم واضحه! شاید چند وقتی مجبور باشم برم پیش احسان .

کوروش - یعنی چی؟؟ درک نمیکنم!

آرام - شاید مجبور باشم بین تو و اون یکی رو انتخاب کنم!

کوروش - و تو؟

آرام - مجبورم اونو انتخاب کنم . ولی زود برمیگردم . فقط چند ماه .

کوروش - حالا برو! شاید نخواست همچین کاری کنی!
توی دلم پوزخندی زدم! هه! من اونو میشناسم!
خداحافظ آرومی کردم و به سرعت از شرکت بیرون اومدم!
به سرعت رفتم سمت همون کافه همیشگی!
پا گذاشتم توش و چشم چرخوندم!
ندیده‌مش! برام دست تکون داد که سری تکون دادم و رفتم سمتش!
نشستم پشت میز!
احسان - خب؟
آرام - خب که چی؟
احسان - مگه کارم نداشتی؟
آرام - تمومش کن.
احسان - تازه شروع شده.
آرام - بس کن احسان!
احسان - تو که عاشق بازی کردن بودی!
آرام - آره ولی دوست ندارم اعصاب خانوادم آسیب ببینن!
احسان - اعصاب خانوادت ماییم! نه چندتا دختر و پسر که معلوم نیست
خانوادشون کین!
آرام - اونا خانواده من! همشون!
احسان - اونا چندتا احمق آویزونن!
آرام - توهین نکن!

احسان - باشه باشه! اون پسره چی؟ چگونه؟ اسمش چی بود؟؟ اها کوروش!

آرام - اون شوهر منه!

احسان - شوهر؟؟ نگو که دوستش داری!

آرام - دارم.

احسان - واقعا؟؟

آرام - واقعا!

احسان - آرام! اشتباه نکن! یه پیشنهاد برات دارم!

آرام - بگو!

احسان - یکی اینکه طلاق از کوروش و زندگی با عشق با من رو انتخاب کنی

یا اینکه زندگی با کوروش و عذاب دادن من!

احسان - دو دقیقه وقت داری!

دست به سینه شد منتظر موند!

نمیدونم . سخت بود .

بین کوروش و احسان! خیلی سخت بود خیلی!

ثانیه ها داشتن به سرعت میگذشتن و من هنوز تصمیم نگرفتم!

خدایا! چکار کنم؟

نمیدونم چیشد که اون موقع همچین تصمیم احمقانه ای گرفتم!

احسان - وقتت تموم شد . خب؟؟ کدوم؟

یکم مکث کردم! توی چشمش استرس و انتقام میباید!

آرام - طلاق میگیرم!

از تعجب نزدیک بود شاخ دراره!

احسان - واقعا؟؟؟

آرام - آیا باهات شوخی دارم؟؟

احسان - خب نه .

بلند شدم!

آرام - منتظر تماستم!

راهم رو گرفتم و رفتم! نمیدونم اون موقع چرا همچین تصمیمی گرفتم!

آیا درست بود؟؟ شایدم نه!

ولی نمیخواستم کسی رو از دست بدم!

توی پیاده روی هدف راه میرفتم! هوا کم کم داشت تاریک میشد که گوشیم

زنگ خورد!

کوروش بود! بیچاره کوروش من!

آرام - بله؟

کوروش - کجایی؟

نمیدونستم کجام! یکم به اطراف نگاه کردم که دیدم دم در شرکتیم!

پاهام من رو کشونده بود!

آرام - دم در شرکت!

کوروش - خیلی خب وایسا الان میام!

گوشی رو قطع کردم و دم در منتظر شدم!

به خیابون خیره شدم و به ماشینایی نگاه میکردم که از جلوم رد میشدن!

هه! هیچکس من رو درک نمیکنه!

بعد از چند مین کوروش اومد پایین!

کوروش - بریم؟

آرام - بریم.

آروم نشستم توی ماشین!

راه افتاد و حرفی نزد!

سرم رو تکیه دادم به شیشه و آروم به بیرون خیره شدم!

کوروش - آرام چیشد؟

آرام - چی چیشد؟

کوروش - احسان.

یعنی بهش بگم؟ نمیدونم. ولی بالاخره باید بدونه!

آرام - خب. راستش. اممممم! ببین ی اتفاقایی افتاده که من مجبورم

چندوقتی پیش احسان باشم!

با این حرفم محکم ترمز کرد.

گیج و عصبی نگاهم کرد!

کوروش - چی گفتی؟

سرم رو انداختم پایین!

کوروش - لعنتی تو چکار کردی؟

آرام - نمیخوام بلایی سر تو یا بقیه بیاد!

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید!

ماشین رو کنار پارک کرد! محکم زد روی فرمون!

کوروش - لعنتی! من

نمیتونم تو رو ول کنم! میفهمی؟

آرام - بخدا مجبورم!

کوروش - آرام. نمیخوام اتفاقی بیفته که دیگه هیچوقت نبینمت!

آرام - این حرف رو زن! من خیلی زود برمیگردم!

کوروش - مطمئنی؟

مطمئن بودم؟ نه. مطمئن نبودم! نمیدونم! نمیدونستم قراره چه بلایی سرم

بیاد!

چیزی نگفتم و سکوت کردم! چیزی نداشتم بگم!

آرام - امیدوارم که درست بشه.

کوروش - امیدوارم.

خدایا یعنی ممکن بود؟ یعنی ممکن بود کوروش رو از دست بدم؟

یعنی امکان داشت واقعا ازش طلاق بگیرم؟؟

نه خدایا! حتی فکر کردن بهشم دردناکه!

با فکر به اینکه اگه از کوروش جدا بشم حق همم شدت گرفت و صورتم رو با

دستام پوشوندم!

کوروش - آرام؟ آرامم؟ چیشد یهو؟

آرام - نمیخوام از دستت بدم. نمیخوام!

من و گرفت توی بغلش! از روی صندلی بلندم کرد و نشوند روی پاهای
خودش!

هق هق هام فضای ماشین رو پر کرده بود!

کوروش - هیش! هی دختر آروم باش! آروم!

ولی من هق هقم بند نمیومد!

آروم نوازشم میکرد! نفهمیدم چقدر بود که توی بغلش بودم!

آروم شده بودم! ساکت ساکت!

کوروش - آروم شدی آرامم؟

آرام - اوهوم!

کوروش - بریم خونه؟

یواش و آروم از بغلش اومدم بیرون نشستم سرجام!

آرام - ببخشید!

کوروش - این چه حرفیه؟ الان میریم خونه قشنگ اروم میکنم!

سرم رو به شیشه تکیه دادم! خدایا. چرا من اون موقع همچین تصمیم احمقانه

ای گرفتم؟

خدایا چرا نزدی تو سرم؟ چرا عقلم بهم فرمان نمیداد؟

بعد از سی مین رسیدیم و خونه و رفتم و توی اتاق و لباسام رو عوض کردم!

نشستم گوشه ی تخت و یکم فکر کردم!

به همه چی! به آینده! به اینکه چی میخواد بشه!

هی!! خدایا! خدایا! خدایا! کمکم کن! خدایا اتفاقی نیفته یه وقت!

کوروش اومد توی اتاق و نشست کنارم!

کوروش - خانوم من چرا ناراحته؟

خندیدم و قاطی خندم قطره اشکی اومد پایین!

کوروش - حالت خوبه؟

آرام - خوبم.

کوروش - نگران نباش! آرام دلم میخواد هر لحظه ای که احساس کردی دیگه

نمیخوای بهش ادامه بدی بگو خودم پیام تمومش کنم!

کاش میشد از همین الان تموم بشه! کاش! ای کاش!

آرام - باشه.

بغضم رو قورت دادم و لبخندی زدم!

کوروش - آرام! میخوای این بازی رو تموم کنیم؟ دیگه بهش ادامه نده!

کاش میشد! کاش میشد دیگه بهش ادامه ندم ولی. نه من قویم! من میتونم!

آرام - نه من میتونم! من این بازی رو میبرم! به هر قیمتی که شده!

کوروش - زن من چقدر قویه!

آره! زنت خیلی قویه! خیلی قویه! هه! قوی!

دراز کشیدم و کنارم دراز کشید! آباژور رو خاموش کرد و روش رو کرد طرف

من!

روم رو کردم طرفش!

با دستش نوازش گرانه روی گونم کشید!

کوروش - چکار کردم که خدا همچین فرشته ای بهم داده؟ هوم؟

لبخند زدم! ولی خیلی تلخ بود! خیلی خیلی!

خودم رو انداختم توی بغلش که محکم بغلم کرد!

توی همون حالت خوابمون برد!

صبح که از خواب پا شدم دیدم کوروش با قیافه ی برزخی نشسته و به گوشی من خیره شده!

آرام - چیزی شده؟

کوروش - این چیه آرام ها؟

گوشی رو گرفت سمتم که چشمام رو مالیدم و نگاه کردم!

" عشقم امروز ساعت 5 میام دنبالت حاضر باش! عاشقتم. احسان. "

آرام - این اراجیف چیه نوشته؟

کوروش - آرام اگه قرار باشه اینطوری پیش بره من میدونم و توها!

آرام - غلط کرده! پسره ی عنتر!

گوشی رو ازش گرفتم و زنگ زدم به احسان!

با چندتا بوق گوشی رو برداشت!

احسان - جونم عشقم؟

آرام - اولاً جونم و زهر مار! دوماً من غلط میکنم عشق تو باشم! اگه اینکه قبول

کردم از کوروش طلاق بگیرم و پیام پیشت دوستت نداشتم! دلایل دیگه ای

داشتم!

احسان - آرام سگم نکنا!

آرام - خفه میشی یا خفت کنم؟ سر صبحی چی میگی لعنتی؟

احسان - ساعت 5 آماده باش میام دنبالت! دم در خونت!

و قطع کرد! گوشی رو پرت کردم!

آرام - لعنت بهت آشغال!

کوروش بلند شد و با عصبانیت لباس پوشید و از خونه خارج شد!

خدا لعنتت کنه احسان! ایشالا جوون مرگ بشی! کثافت عن!

روی تخت ولو شدم و نفسی کشیدم! احمق روانی!

تا ساعت پنج فقط داشتم به نصیحت های مند خوان گوش میکردم!

ماشالا ی تک حرف میزنه!

وسيله هام رو جمع کردم و گذاشتم توی چمدونم!

شروع کردم به نوشتن نامه ای برای کوروش!

بسم الله الرحمن الرحيم!

سلام کوروشم خوبی؟ الان که داری این نامه رو میخونی من دیگه پیشت

نیستم! من رفتم پیش احسان. خودمم نمیخواستم برم ولی مجبور شدم!

من رو ببخش! نمیخواستم اینجوری بشه!

اگه کاری کردم که توی این مدت ناراحت شدی ببخش!

بابت شیطنت هام، غیرتی کردنات، حرص زدنات، درد کشیدنات و همه

چیزایی که باعث و بانیش من بودم حلالم کن!

شاید دیگه هیچوقت نبینمت!

(قطره اشک سمجی چکید روی نامه)

اگر ندیدمت بدون که یک نفر عاشقت بوده!

کوروش من واقعا دوستت دارم!

تا جایی که بتونم سعی میکنم باهات در ارتباط باشم!

کوروش عزیزم! دوست دارم! شاید بعض

ی وقتا عصبانی شدم و حرفایی زدم که ناراحت شدی!

ولی بدون تو رو با تمام قلب و وجودم دوست دارم!

دوست دارت میمونم!

خوشحال باش تا خوب باشم!

دوست دارت:

#آرام!

بعد از نوشتن نامه تاش کردم و گذاشتم روی عسلی!

گوشیم زنگ خورد که جواب دادم!

احسان - دم درم هانی بیا پایین!

و قطع کرد! احسان بود! پورخندی طدم و اشکام رو پاک کردم!

چمدونم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم!

با ممد خداحافظی کردم و از در خونه خارج شدم!

چمدون رو گذاشت توی صندوق عقب و نشستم جلو!

احسان - خب عشقولی کجا بریم؟

آرام - قبرستون!

احسان - نشد دیگه! میخوایم خوش بگذرونیم!

ی اهنگ شاد پلی کرد و صداش رو تا ته زیاد کرد!

با سرعت توی خیابونا ویراژ میداد و این من و میترسوند!

ازش متنفرم! متنفر! میخوام سر به تنش نباشه!

عوضی آشغال!

بعد از یک ساعت توی خیابون بودن و من و برد سمت خونه ی عمو اینا!
از همشون متنفر بودم! کثافتا! وقتی مامانم مرد هیچکدوم حتی ی تسلیت هم
نگفتن!

احمقای روانی!

با گذاشتن پا توی خونش هزار بار به خودم لعنت فرستادم!
ساعت حدود 11 بود که جای من رو توی ی اتاق انداختن و رفتم توی اتاق!
همه رفتن اتاقاشون و خوابیدن! با یادآوری اتفاقای امشب تنم به رعشه افتاد!
"عروس گلم چی میخوری؟ عروس گلم چطوری؟ . عروس گلم بیا اینجا."
عروس گلم کوفت . عروس گلم و زهر مار!

با این حرفا زجر میکشیدم!

من فقط و فقط عروس کوروش بودم!

گوشیم رو برداشتم و به عکس خودم و کوروش که روی بک گراندم بود نگا
کردم!

آرام - عاشقتم دیوونه ی من!

و ب* و*سه ای روی صورتش زدم و با بغل کردن گوشیم خوابم برد!

با لرزش گوشیم از خواب پریدم!

ساعت 3 نصفه شب بود!

گوشی رو که داشت زنگ میزد رو دیدم! کوروش بود!

بدون صبر جواب دادم!

آرام - الو کوروش؟

کوروش - آرامم خوبی؟

لرزش صدایش رو میشد فهمید!

آرام - نه خوب نیستم! دوست ندارم مدام بهم بگن عروس گلم! من فقط

عروس تو ام!

کوروش - معلومه که تو فقط عروس منی!

آرام - خیلی دوستت دارم.

کوروش - من بیشتر.

آرام - من خیلی بیشتر!

کوروش - ولی من اصلا دوست ندارم چون برات میمیرم!

آرام - کوروش . دلم برات تنگ شده . برای دستات . نگاهت . آغوشت .

جگر می نفسات . و همه چیز!

کوروش - منم دلم برات تنگ شده! دوستت دارم! زودی برگرد!

آرام - زودی برمیگردم عشق من!

کوروش - دوستت دارم.

آرام - خوب بخوابی.

کوروش - شب بخیر عشق من!

تلفن رو قطع کردم و زدم زیر گریه!

بالشت رو گرفتم جلوی دهنم و تا میتونستم جیغ کشیدم! فریاد زدم!

ولی فریاد هایی که هیچکس نمیشنید!

با چشمهای خیس و بارونی نشستم سر جام!

هوا پاییزی بود و من از این فصل متنفر بودم!

این فصل عشقم رو ازم گرفت!

مادرم رو ازم گرفت! همه چیم رو ازم گرفت!

این رسم روزگار نیست!

من خیلی جوونم! چرا باید اول جوونی انقدر اشک بریزم!

چرا باید انقدر عذاب بکشم!

چرا باید همه عزیزام رو از دست بدم!

چرا باید سرنوشتم اینطوری باشه؟

خدایا . دلم براش تنگ شده!

چرا قلبم اینجوری میزنه؟ چرا دلم انقدر تنگه؟

خدایا من که فکر میکردم دوسش ندارم!

چرا الان دلم اینجوریه؟ چرا قلبم اینجوریه؟

احساس میکنم قلبم داره خرد میشه! ریز تر و ریز تر میشه! با یک شب

ندیدنش؟ آره . با یک شب ندیدنش!

با یک شب ندیدنش اینطوری شدم!

با یک شب ندیدنش دارم پس میفتم! چرا فکر میکردم دوستش ندارم؟

اگه قرار باشه هر شب اینطوری پیش بره نمیخوام!

نمیخوام هر شب با فکر کردن بهش بخوابم! اینطوری عذاب میکشم!

گوشیم لرزید وی اس ام اس برام اومد!

بازش کردم از کوروش بود!

"گریه نکن . توکه میدونی با اشکات دیوونه میشم ."

بغض راه گلومو بسته بود! دستم رو گذاشتم جلوی دهنم و آروم اشک ریختم!

جوابش رو دادم!

"دلم برات خیلی تنگه کاش زودتر میفهمیدم چقدر دوستت دارم ."

گوشی رو گذاشتم و دراز کشیدم! هدفونم رو دراوردم و گذاشتم توی گوشم!

آهنگ چقدر تنهام از علیشمس رو پلی کردم!

"فکر میکردم اون یه ذره آدمه

رفتو تنها شد دلم یه عالمه

البته تا اونجایی که یادمه

هرچی خوردم از این دلِ سادمه

من خسته شدم از آدما و طعنه هاشون

خسته شدم از اومدن و رفتناشون

خستم از خیابونو پیاده روهاش

ازت که خواسته بودم مراقبم باش

چقد تنهام تنهام تنهام

چقد سرده بی تو دستام

تورو میخوام میخوام میخوام

پُر از اشکه سرده چشمام

چقد تنهام تنهام تنهام
چقد سرده بی تو دستام
تورو میخوام میخوام میخوام
پُر از اشکه سرده چشمام
هندزفیری توو گوشمه یه کوله رو دوشمه
یه پیرهن سیاه تنم همونی که همیشه میپوشمه
نمیدونم کجای شهرم توو کوچه ها سرگردونم
به امید اینکه تورو ببینم تا سرمو برگردونم
ولی حیف تو اینجا نیستی
مگه تو همونی نبودی میگفتی پام وامیستی
متن آهنگ چقدر تنهام از علیشمس و مهدی جهانی
منمو جای خالی با یه مشت یادگاری
که از همدیگه دو سه ساله داریم
حالا تکلیف چیه فراموش کنیم
نه این کارا کارِ ما نیست
با اینکه همش دنبال فانیم
ولی بیخیال این تو مرام ما نی
یادمه میگفتی حتی اگه از آسمون سنگ بارید
بازم قول بده که دوستم داری نمیخوام ببینم غم داری
ولی حیف که این روزا یه حس دیگه رو من داری
چرا یه حس دیگه رو من داری

خستم از این همه کشیدن
نصف شب از خواب پریدن
تو بیخیالی ولی من
عاشقتم هنوز شدیداً
بارونو تهران هدفتونو آهنگ
چرا تو بی من نمیشی دلتنگ
نگام هرشب به آسمونه
بی تو کلافم پُر از بهونه
چقد تنهام تنهام تنهام
چقد سرده بی تو دستام
تورو میخوام میخوام میخوام
پُر از اشکه سرده چشمام
چقد تنهام تنهام تنهام
چقد سرده بی تو دستام
تورو میخوام میخوام میخوام
پُر از اشکه سرده چشمام
چقد تنهام تنهام تنهام
چقد سرده بی تو دستام
تورو میخوام میخوام میخوام
پُر از اشکه سرده چشم

ام"

چشمام رو باز کردم! باز می روز دیگه!

باز می روز دیگه و با مشکلات دیگه!

بلند شدم و رفتم و دست و صورتم رو شستم!

نشستم و موهام رو بافتم!

توی آینه به خودم نگاه کردم! چشمام پف کرده بود و یکم قرمز بود!

در زده شد و احسان اومد تو!

اصلا حوصلش رو نداشتم! پسره ی بیشعور!

احسان - سلام؟ چطوری؟ خوب خوابیدی؟

آرام - مرسی.

احسان - چرا چشمات انقدر قرمزه عشقم؟

عق! عشقم و کوفت! من غلط میکنم عشق تو باشم!

آرام - امممم! صابون سوزوند!

احسان - مطمئنی؟

آرام - بله!

احسان - آخی! عزیزم! خب امروز چکار کنیم؟ کی میخوای از کوروش

طلاق بگیری؟

ای خدا! حتی فکر کردن بهش هم سخت بود!

آرام - چند ماه دیگه!

احسان - اوه! چند ماه دیگه؟ همیشه زودتر؟

ای دهن تو سرویس! گل بگیرن اون دهنو!

آرام - نه همیشه!

احسان - باشه باشه هر چی تو بگی! پاشو بیا بیرون صبحونه بخوریم!

چشمکی زد و رفت بیرون! کثافت! متنفرم ازت متنفر!

بلند شدم و لباسای مشکیم رو پوشیدم و ی شال مشکی هم انداختم سرم!

از در اومدم بیرون و رفتم نشستم سر سفره! سلام آرومی کردم که همه جوابش

رو دادن!

زن عمو - دخترم چرا شال سر کردی؟

دوست نداشتم احسان موهام رو ببینه! ولی اون قبلا دیده بود و این کار بی

فایده بود!

دست بردم و شال رو انداختم روی گردنم!

چایی تلخ رو برداشتم و لب زدم!

احسان - آرام. تو که هیچوقت چایی تلخ نمیخوردی!

شونه بالا انداختم! دوست نداشتم باهاشون دهن به دهن بشم!

آرام الان غمگینه! هه! حتی چایی رو هم تلخ میخوره!

عمو - آرام جان! عروس گلم امروز با احسان برین بیرون!

سری تکون دادم! دوست نداشتم برم ولی!

اصلا هدف من از این کارا چی بود؟ من فقط میخواستم بازی بشم!

بعد از تموم شدن چاییم بلند شدم " ممنون " آرومی گفتم و برگشتم توی اتاق!

ماتو و شلوار مشکیم رو پوشیدم و آرایش مشکی محوی کردم!

رژ زرشکی ای زدم و گوشیم رو دستم گرفتم!
نشستم کنار تخت و توی آینه به خودم خیره شدم!
ده دقیقه بعد در باز شد و احسان اومد تو؟

احسان - حاضری؟

سری تکون دادم و بلند شدم و دنبالش راه افتادم!
سوار ماشینش شدیم و سکوت کردم! چند مین گذشت و ما بی هدف داشتیم
توی خیابون میرفتیم!

احسان - چرا مشکی پوشیدی؟

به تو چه؟ تورو صننه؟ میخوام برم ختم خودم تو کی باشی؟

آرام - دوستش دارم!

داشتیم از جلوی شرکت رد میشدیم! ترافیک شد و ما دقیقاً روبروی شرکت
بودیم!

خیره شده بودم بهش! همون موقع کوروش از در شرکت اومد بیرون!
همینطوری داشتم نگاش میکردم! احسان هم حواسش به روبرو بود!
اون من و ندید! وایساده بود دم در شرکت و با گوشیش کار میکرد! بهش اس
زدم - روبروت رو نگاه کن -"

سرش رو بلند کرد که من و دید! قطره اشکی از گوشه چشمم چکید!

میخواست بیاد این سمت که با دستم اشاره دادم نیاد!

خیلی سخت بود عشق روبروت باشه و تو نتونی بهش نزدیک بشی!

ماشین راه افتاد! آخرین جیزی که دیدم چونه ای بود که میلرزید و بغضی که

قورت داد!

ازش برام اس اومد "خیلی دوستت دارم . خیلی سخته عشقت روبروت باشه
و تونونی بهش نزدیک بشی ."

لبخندی زدم و اشکم رو پاک کردم! به روبرو خیره شدم!
احسان بی هدف توی خیابونا میرفت که روبروی ی بستنی فروشی نگه داشت
!

با دوتا بستنی برگشت پیش من!
یکیش رو گرفت طرف من که گرفتمش . یاد روزی افتادم که با کوروش اومدیم
بیرون!

به زور داد به خوردم و بعدش حالت تهوع داشتم!
یا اون روزی که با دستمال افتاد به جون لبام!
به بستنی خیره بودم و لبخند میزدم! با صدای احسان به خودم اومدم!
احسان - خیلی دوسش داری نه؟

آرام - کی رو؟

احسان - کوروش .

آرام - نه اصلا!

احسان - داری دروغ میگی!

آرام - نه!

احسان - فکر میکنی نفهمیدم روبروی شرکتش بودیم و تو داشتی باهاش
حرف میزدی و نگاش میکردی؟

سرم روزیر انداختم! اشکام آروم آروم جاری شدن!

دستش رو گذاشت زیر چونم و آورد بالا!
احسان - آرام به من نگاه کن! به من نگاه کن!
بهش نگاه کردم! توی چشماش!
چشماش توی چشمام قفل شد!
احسان - چشمات داره باهام حرف میزنه! چرا انکار میکنی؟
چیزی نگفتم! چیزی نداشتم بگم!
احسان - من نمیتونم از این چشمها بگذرم!
اشکام آروم ریخت روی گونم! با دستاش پاکشون کرد! ولی اشکای من
شدت میگرفت!
بستنی ها رو گرفت و از پنجره پرت کرد بیرون!
احسان - آرام . آرامم . بگو که دوستم داری! بگو!
سکوت کردم! من دوستش نداشتم .
احسان - لعنتی بگو دوستم داری!
اشکام شدت گرفت! متنفرم از اینهمه ضعیف بودن خودم!
احسان - باشه آرام . باشه .
ماشین رو روشن و با سرعت حرکت کرد! با سرعت 180 توی خیابونا ویراژ
میداد و این منو میترسونند!
آرام - آروم باش .
احسان - لعنتی چطور میتونم آروم باشم ها؟؟؟
داد میزد! خفه خون گرفتم!
فقط اشکای مزاحمی بود که نمیذاشت من جلوم رو ببینم

!

از شهر خارج شد! داشتم میترسیدم! اون روانی بود!

رفت ی جای خلوت! خارج از شهر! همش بیابون بود!

کنار جاده نگه داشت و پیاده شد! نمیتونستم از جام تگون بخورم!

در سمت من و باز کرد!

احسان - گمشو پایین!

تکونی نخوردم که موهام رو گرفت و کشید و انداختم پایین!

جیغ زدم که پرتم کرد روی زمین!

آی پام! خدایا!

احسان - سیاهت میکنم! کاری میکنم که هر روز آرزوی مرگ بکنی! مادر

سگ!

چی؟؟ اون حق نداشت این حرف رو بزنه!

آرام - خفه شو آشغال! تو حق نداری به مادر من توهین کنی! ازت متنفرم

متنفر!

اومد و با لگد زد توی دلم!

از درد به خودم پیچیدم! نمیتونستم تگون بخورم!

حتی یه ماشین هم رد نمیشد!

از توی ماشین ی کمر بند در آورد و بهم نزدیک شد!

خون جلوی چشماش رو گرفته بود!

احسان - با سگک دوست داری هانی ؟

آرام - ازت متفرم !

احسان - منم همینطور عشقم !

کمر بند رو بلند کرد و با اولین ضربه بهم فریادم رفت به آسمون !

فقط صدای فریاد های من و خنده های احسان بود که به گوش میرسید !

دومین ضربه . چهارمین ضربه . دهمین ضربه . بیستمین ضربه .

ولی مگه تمومی داشت ؟ بدنم کبود کبود شده بود !

روی زمین ولو بودم و هیچی نمیفهمیدم !

احسان - عشقم حالا دوست داری چکار کنم ؟؟

داشتم میمردم !

احسان - اممممم ! فهمیدم !

رفت و از توی ماشین ی چاقوی تیز آورد !

این چاقو ها مال لات و لوت ها بود ! وای خدایا !

با اون چاقویی که دستش بود نزدیکم شد و آستین ماتنوم رو پاره کرد !

با چاقو روی بازوم خط های پی در پی میکشید و من فریاد هام به آسمون هفتم

هم میرسید !

من از این مرد متفر بودم ! حالم ازش بهم میخوره !

با همون جون کمی که برام مونده بود زیر لب گفتم : ازت متفرم کثافت !

محکم زد توی دهنم که شوری خون رو احساس کردم !

خدا لعنتت کنه !

احسان - خوش بگذره !

سوار ماشین شد و رفت! بی رحم! کثافت! اون فقط میخواست این بلا رو سر
من بیاره!

میکشمش! نابودش میکنم! البته اگر زنده بمونم!

آروم آروم گوشیم رو دراوردم. با همون جونم شماره ی کوروش رو گرفتم!
آنتن نبود! لعنت به این شانس!

فقط بهش اس زدم.

"... دوستت دارم ..."

هر وقت که آنتن گرفت میره!

خدایا دوستت دارم! مامان دارم میام بیشت! ازم استقبال کن!
کوروش! دوستت دارم.

و دیگه چیزی نفهمیدم و فقط سیاهی و سیاهی و سیاهی.

*****"یک ماه بعد"*****

یک ماه از اون اتفاق کوفتی میگذره!

من توی خونه ی یکی از آدمای تهرانم!

ی دختر جوونی که من و پیدا کرده بود!

اسمش حنا بود و خیلی مهربون بود!

توی این مدت حتی نتونستم با کوروش صحبت کنم!

چون اینجا روی کوه بود و تلفن نداشت و گوشی آنتن نمیداد!

حنا - خب خدا رو شکر مثل اینکه بهتری!

آرام - مرسی از اینکه من و نجات دادی حنا جون!

حنا - خواهش میکنم عزیزم! خب! تو هیچوقت نگفتی اون بلا چجوری
سرت اومده بود!

نفس عمیقی کشیدم و رفتم کنار پنجره!

داستان زندگیم رو از اول براش تعریف کردم!

حنا - چقدر دردناک!

آرام - آره خیلی!

حنا - پس اون گریه هایی که شبا میکردی برای کوروش بود؟

آرام - آره. دلم خیلی براش تنگه.

حنا - عزیزم! خب تو میتونی به زودی بری و ببینیش!

آرام - آره. همین فردا میرم.

حنا - کبودی هات تقریبا خوب شده! البته فقط صورتت! بدنت هنوز مونده!

آرام - آره. ولی مهم نیست! فقط لحظه شماری میکنم برای دیدن کوروش!

حنا - مطمئن باش اونم لحظه شماری میکنه!

آرام - امیدوارم.

اون شب رو با همه ی بدبختی هایی که داشت گذروندم!

فردا روز موعوده!

روز دوباره دیدن کوروش

روز دوباره دیدن تمام زندگیم.

دلم برات تنگ شده کوروشم.

فردا به همه ثابت میشه که من عاشقتم!

فردا میام پیشت!

آروم آروم چشمام گرم شد و به خواب رفتم!

ساعت 7 صبح چشمام رو باز کردم!

حنا توی اتاق بود!

حنا - خوب خوابیدی؟ پاشو باید بری شرکت!

وی دست مانتو شلووار اداری خیلی خوشگل گرفت جلوم!

چشمام از خوشحالی برق زد!

آرام - عاشقتم حنا!

حنا - خوبه خوبه! پاشو آماده شو که مجنون منتظرته لیلی خانوم!

چشمکی زد و رفت بیرون!

به سرعت حاضر شدم و ارایش ملایمی کردم!

عطر خوش بویی رو زدم و رفتم پایین که دیدم حنا هم حاضره!

یکم اب میوه با کیک خوردیم و از خونه زدیم بیرون!

ساعت 8 بود که رسیدیم شرکت!

قلبم تند میزد! دستام میلرزید! بعد از یک ماه!

حنا - نگران نباش! با اقتدار برو پیشش! مطمئن باش که منتظرته!

نفس عمیقی کشیدم و پیاده شدم!

رفتم دم در و به تابلوی شرکت نگاه کردم!

نفس عمیقی کشیدم و پا گذاشتم توی شرکت!

سوارا سانسور شدم و از همون اول با نگاه های پر از تعجب کارکنان روبرو
شدم!

اینا چرا اینجوری نگاه میکردن؟

رفتم جلو تر که ساواش رو دیدم!

ساواش - آرام؟؟

آرام - سلام ساواش خوبی؟

ساواش - آرام خودتی؟ خانوم کیهانی؟

آرام - آره خودمم!

ساواش - باورم نمیشه! خدا یا شکرت . خدایا شکرت .

آرام - چیزی شده؟

ساواش - خدا رو شکر که برگشتی!

آرام - کوروش اومده؟

ساواش - آره آره . الان میبرمت پیشش!

دستم رو گرفت و منو کشوند سمت اتاق کوروش!

در زد و خودش وارد شد و من بیرون منتظر موندم!

داشتم از استرس میلرزیدم! یعنی ممکن بود؟

"کوروش"

یک ماه از رفتن آرام میگذشت!

آرام هنوز نیمده بود و گوشیش خاموش بود! یعنی اون منو ول کرده؟

نه نه امکان نداشت!

ته ریشم بلند شده بود و لباسای مشکی میپوشیدم!

توی اتاق بودم و داشتم سیگار میکشیدم!

خسته شدم از اینهمه کشیدن!

آرامم کی میخوای برگردی؟

کی میخوای بیای پیش این عاشق پیشه؟

آرام من یعنی رفتی و منو ول کردی؟؟

آرامم یعنی دیگه نمیخوای برگردی؟؟

آرامم یعنی به همین زودی فراموشم کردی؟؟

به قاب عکسی که روی میزم بود نگاهی انداختم!

عکس خودم و آرام بود!

قاب عکس رو برداشتم و روی صورت آرام ب*و*سه ای زدم!

کوروش - دلم برات تنگ شده عشقم!

اخه دختر تو کی میخوای برگردی؟؟

هممون نابود شدیم!

نمیدونی بیچه ها دارن چه عذابی میکشن!

کارمون شده اشک! شده بغض! شده آه!

آرامم برگرد!

عشق من برگرد!

در زده شد و ساواش با حالت دگرگون وارد اتاق شد!

کوروش - چیشده ساواش؟

ساواش - آقای کیهانی! مهمون دارین!

کوروش - حوصله ندارم!
ساواش - ولی اگه ببینیدش حوصله پیدا میکنید!
کوروش - باشه بگو بیاد تو!
اینو که گفتم به سرعت رفت بیرون و در و بست!
بعد از چند دقیقه طاقت فرسا در زده شد!
کوروش - بفرمایید!
پشتم به در بود!
صدای باز شدن در رو شنیدم و بعدم صدای بسته شدنش!

" آرام "

با بفرماییدش وارد شدم!
در رو بستم و روم رو کردم سمتش!
پشتش به من بود! دود سیگار او مد بالا!
کوروش هیچوقت سیگار نمیکشید!
آروم برگشت طرف من که با دیدنم ماتش برد!
از دیدنش ماتم برد! ته ریشش بلند شده بود!
قیافش داغون بود!
بهم خیره بودیم! نمیتونستم تکون بخورم! اشک جلوی چشمم رو گرفته بود!
آروم اروم اشکام جاری شد که اشکای اونم جاری شد!
لبخندی زدیم! سیگارش رو پرت کرد و سمتم قدم برداشت!
کیفم رو پرت کردم و سمتش قدم برداشتم!

یک قدم از هم فاصله داشتیم که وایسادییم!
کوروش - بالاخره برگشتی؟
آرام - بالاخره دیدمت!
اشکام شدت گرفت که همدیگه رو بغل کردیم!
هق هقم بلند شد!
کوروش - عاشقتم ارامش من! عاشقتم!
آرام - دلم برات تنگ شده بود! خیلی خیلی زیاد! عاشقتم مرد من!
دوست نداشتم از اون حالت بیام بیرون!
ازش جدا شدم و به چشمماش نگاه کردم!
ازشون برق شوق میبارید!
من عاشق این چشما بودم!
آروم آروم نزدیک شد!
نزدیک و نزدیک تر!
قلبم داشت از جا کنده میشد!
آروم لباس رو گذاشت رو لبام شروع کرد به ب*و*سیدن!
برای اولین بار باهاش همراهی کردم!
دلم واقعا برای این ب*و*سه ها و آغوش تنگ شده بود!
دستم رو دور گردنش حلقه کردم!
از لباس جدا شدم که در آخر روی پیشونیم ب*و*سه ای زد!
کوروش - عاشقتم ارام! الان میخوام داد بزنی که عاشقتم!

آرام - هیش آروم باش! داد برای چی؟

خیلی بلند داد زد! همون موقع ندا و امید و ممد و حامد و حمید و ترمه اومدن

توی اتاق!

با دیدن من ماتشون برد!

لبخندی زدم!

ممد - آرام!

ممد اومد سمتم و محکم من و گرفت تو بغلش!

ممد - میدونستم برمیگردی آبجی!

آرام - دلم برات تنگ شده بود!

ممد - منم!

ازش جدا شدم و روی گوشش ب* و *سه ای زدم!

همه اومدن و بغلم کردن! انگاری زندگی دیگه ای بهم دادن!

خیلی خوشحال بودم!

خیلی خیلی زیاد!

نشستیم اونجا و شروع کردیم به حرف زدن!

آرام - بعد از اینکه کوروش رو دم در دیدم و رفتیم اون متوجه شد! من و برد

توی ی بیابون برهوت و شروع کرد به زدن من با کمر بند و مشت لگد

!

چاقوش رو در آورد و روی بازوم خط های نامربوط میکشید!

(مانتوم رو دراوردم و نشونشون دادم! البته زیرش تیشرت تنم بود!)

بعدم منو اونجا ول کرد و رفت! وقتی که چشمام رو باز کردم توی ی اتاق بودم

و ی دختری به اسم حنا بالای سرم بود!

توی این مدت من پیش حنا بودم و اون مثل ی خواهر ازم مراقبت کرد!

بهم کمک کرد تا بتونم با کوروش روبرو بشم!

اگرم زنگ نزدم چون خونه ی حنا روی کوهه و اونجا تلفن نیست!

با اینکه خونه ی بزرگی داشت ولی تنها زندگی میکرد!

من مدیون حنا هستم!

کوروش - از حنا ممنونم که تورو برگردوند!

ممد - آبیجی توی این مدت هممون نابود شدیم ولی کوروش خیلی بیشتر از

ما!

همه بلند شدن و اتاق رو ترک کردن!

فقط من موندم و کوروش!

به چشماش نگاه می کردم که خندیدیم!

کوروش - دلم برای خنده هات تنگ شده بود!

آرام - کوروش همیشه بغلم کنی؟

دستاش رو باز کرد که رفتم توی آغوشش!

روی موهام ب*و*سه ای زد و آروم شدم!

آرام - دلم برات خیلی تنگ شده بود!

کوروش - منم همینطور!

آرام - دوستت دارم!

کوروش - منم دوستت دارم!

آروم آروم ازش جدا شدم!

آرام - فکر نمی‌کردم منتظرم بمونی . فکر می‌کردم تا حالا با المیرا ازدواج کرده باشی .

کوروش - منم فکر می‌کردم تا الان با احسان ریختین روهم .

آرام - ولی من صبر کردم!

کوروش - ولی منم منتظرت موندم!

آرام - کوروش . نمیدونی الان چقدر خوشحالم که پیشتم!

کوروش - میدونی الان دوست دارم همش بغلت کنم!

لبخندی زد و بهش خیره شدم! بهم خیره شد!

دستی به ته ریشی که الان بلند شده بود زد!

آرام - خیلی داغون شدی!

دستش رو گذاشت روی دستم!

کوروش - توهم خیلی داغون شدی!

آرام - با نبود تو!

کوروش - با نبود تو!

تلفن اتاق کوروش زنگ خورد و رفت سمتش!

کوروش - بله؟

.....

کوروش - وصل کنید!

کوروش - بفرمایید؟

-

کوروش - آرام؟

-

کوروش - گوشى!

بهم اشاره داد كه با من كار دارن!

شونه اى بالا انداختم و رفتم سمت گوشى و ازش گرفتم!

آرام - بله؟

حنا - سلام آرام حنام!

آرام - سلام حنا جون!

حنا - لیلی خانوم مجنون رو دیدین؟

آرام - بله مجنونم دیدیم!

کوروش لبخندى زد!

حنا - خب خدا رو شكر! ميشه ماهم ايشونو ببينيم؟

آرام - صد البته! فردا شب بيا خونمون! آدرس رو برات اس ميكنم!

حنا - باشه عزيزم! خوش باشين! ميبينمت!

آرام - باباى!

قطع كردم و به كوروش نگاه كردم!

كوروش - خب لیلی خانوم حنا خانوم بودن؟

آرام - بله آقاى مجنون!

كوروش - اى شيطون!

خنديدم و كيفم رو برداشتم! رفتم توى اتاقم!

هنوزم همونجوری بود!

گل‌هایی که احسان برام گرفته بود اونجا بود و خشک شده بود!

برشون داشتم و انداختمشون توی سطل آشغال!

آرام - به خاک سیاه میشونمت! انتقامم رو ازت میگیرم!

نشستم پشت میز و گوشی رو برداشتم! شماره ی ساواش رو گرفتم!

ساواش - جانم؟

آرام - ساواش جان آرامم! میشه ی لحظه بیای اتاقم؟

ساواش - چشم الان میام!

قطع کردم که بعد از دو مین اومد توی اتاق!

ساواش - امری داشتین؟

آرام - این ی ماه کارا چجوری بود؟ امروز چ کاره ایم؟

ساواش کارها رو برام توضیح داد و کارای عقب افتاده ی این ماه رو هم بهم

گفت!

مشغول کارم شدم و اصلا گذر زمان رو حس نکردم!

به خودم که اومدم دیدم ساعتهاست دارم کار میکنم!

توی این مدت گوشیم رو اصلا روشن نکرده بودم!

گوشی رو برداشتم و زدم به شارژ تا شارژ بشه!

خودمم نشستم و یکم طراحی کردم! از بیچگی طراحی و نقاشیم عالی بود!

توی مدرسه همه بهم سفارش میدادن! من عاشق اینکار بودم!

الانم هستم! ولی اون روزی که آروین رفت تمام تابلوها و نقاشی هایی که

کشیده بودم رو

آتیش زددم! همشون رو نابود کردم!
بعدها از کارم پشیمون شدم ولی دیگه دیر شده بود!
با رفتن آروین من خیلی شکستم ولی با اومدن کوروش تمام اونها از بین رفت

خدایا متشکرم که کوروش رو به من دادی!
اون همسر منه! زندگی منه!
به خودم که اومدم دیدم صورت کوروش رو طراحی کردم!
با دیدنش قطره اشکی از روی گونم چکید!
آرام - چرا من انقدر دوستت دارم؟
صورتی که ازش طراحی کرده بودم رو چسبوندم روی سینم!
اشکام بی وقفه ریخت روی گونم! بعد از چند دقیقه از خودم جداش کردم و
صورتتم رو درست کردم!
به ساعت دبواری اتاقم نگاهی کردم که پایان ساعت کاری امروز رو نشون
میداد!

وسایلم رو جمع کردم و از اتاق اومدم بیرون!
در رو قفل کردم و برگشتم که دیدم المیرا جلوی در اتاق کوروشه و داره
با تعجب من رو نگاه میکنه!
بهت زده شده بود! حالت جدیم رو حفظ کردم!
المیرا - آرام!
ذوق زده اومدم سمتم و بغلم کرد! این دیوونه بودا!

المیرا - خیلی خوشحالم که برگشتی! کوروش توی نبوت خیلی داغون بود!

آرام - این تویی المیرا؟

ازم جدا شد!

المیرا - تعجب کردی نه؟ توی این مدت من خیلی عوض شدم! کوروش از

همه چیز برام گفت! از

عشقش به تو! آرام اون تورو خیلی دوست داره.

آرام - منم دوستش دارم.

لبخند رضایت‌مندی زد! چرا المیرا هم مشکی تنش بود؟ چرا این روزا همه

مشکی تشون بود؟

آرام - چرا همه مشکی تنتونه؟!

رنگش پرید و شد عین گچ!

المیرا - مگه کوروش بهت نگفته؟

آرام - چی رو؟

المیرا - بابای کوروش . فوت کرده .

آرام - چی؟؟

خدای من . این امکان نداره . کسی که عین پدرم بود و من اندازه ی پدرم

دوستش داشتم .

المیرا رو پس زدم و رفتم توی اتاق کوروش .

با دیدن من بهت زده بهم نگاه کرد!

اشکام داشت میریخت روی گونه هام .

آرام - باباجون مرده و تو الان باید به من بگی ؟

کوروش - آرام . آروم باش .

آرام - نیستم . من رو ببر پیش مرضیه جون !

کوروش - بزار بعدا !

آرام - گفتم الان ! کوروش خواهش میکنم !

کوروش - خیلی خب !

بلند شد و کتش رو برداشت و از در اومد بیرون که المیرا رو دید !

کوروش - تو بهش گفتی ؟

المیرا - بخدا نمیدونستم نمیدونه !

آرام - کوروش زودباش !

دستم رو گرفت و از شرکت خارج کرد !

با سرعت رفت سمت خونه ی مرضیه جون اینا !

تموم راه فقط اشک ریختم ! پارک کرد و پیاده شدیم !

یک لحظه متوقف شدم ! میترسیدم با همچین غم بزرگی روبرو بشم !

کوروش اومد و دستم رو گرفت !

کوروش - تا وقتی من پیشتم از هیچی نترس !

راه افتادیم و دستش رو محکم تر فشار دادم !

زنگ رو زدیم و وارد خونه شدیم ! از حیاط گذشتیم و رفتیم توی خونه !

خونه سوت و کور بود ! مرضیه جون و تیساده بود که با دیدن من پر کشید سمتم

!

اومد و بغلم کرد که بغض جفتمون ترکید!
مرضیه - آرام جان . دیدی بی کس شدم ؟ دیدی دیگه کسی رو ندارم ؟ دیدی
بدبخت شدم ؟
آرام - مادر جون آروم باش !

برای اولین بار بهش گفتم مادر جون !
مرضیه - فدای تو بشم ! آرام . من دیگه کسی رو ندارم !
با این حرفاش حق هقم بلند شد !
آرام - نگران نباشید ! منم بعد از مرگ مادرم خیلی تنها شدم ولی شما رو پیدا
کردم ! شما هم ما رو دارین .
همونطوری با گریه رفتیم و نشستیم روی مبل ها !
آروم آروم اشک میریختم !
آرام - کی این اتفاق افتاد ؟
مرضیه - دو روز بعد از رفتن تو !
بغض گلوم رو چنگ انداخت !
کسری و کیمیا اومدن پایین ! با دیدن چشماشون اشکام دوباره راه افتاد !
رفتم و کیمیا رو بغل کردم !
کیمیا - آرام . دیدی چی شد ؟ دیدی بابام رفت ؟ آرام دیدی بی بابا شدم ؟
آرام - آروم باش عزیزم ! میدونم خیلی سخته ولی آروم باش .
کسری - زن داداش بدون بابا چکار کنیم ؟
ارام - کسری الان تو مرد خونه ای ! تو باید قوی باشی !

کسری - میدونم ولی خیلی سخته خیلی خیلی زیاد .

آرام - میدونم .

نشستیم و چند دقیقه ی اول به سکوت گذشت !

مرضیه - آرام جون ببخشید ما چیزی نداریم برای پذیرایی !

آرام - نه مادر جون ایرادی نداره ! ما بد موقع مزاحم شدیم ! بهتره دیگه بریم !

بلند شدیم و با کوروش از خونه زدیم بیرون !

کوروش - آرام ؟

آرام - جانم ؟

کوروش - انقدر گریه نکن !

آرام - کوروش . اون جای پدر من بود .

کوروش - ولی اون واقعا پدر من بود ! کاری نمیشه کرد . منطقی باش .

آرام - میدونم ! الان هیچ چی نمیتونه من رو از این ناراحت کنه که پیش توام !

لبخندی زد و راه افتاد سمت خونه !

کل راه با سکوت پیش رفت ! ساعت حدود 10 بود که رسیدیم خونه !

آرام - خیی چی داری بدی بخوریم ؟

کوروش - خانوم خونه شماین !

آرام - صحیح !

یکم نون و پنیر برداشتم و اوردم و خوردیم !

اماده شدیم برا خواب و روی تخت ولو شدم !

آرام - اووووف . خودمونیمای ولی دلم خیلی برای تخت تنگ شده بود !

کوروش - فقط برای تخت؟

آرام - نه عشقم!

بغلش کردم و چشمام رو بستم!

محکم بغلم کرد و به خودش چسبوند!

کوروش - آرام . اگر بدونی که چقدر خوشحالم الان اینجایی!

آرام - هی . چقدر دلم برای اینجا تنگ شده بود!

کوروش - کجا؟ اتاق؟

آرام - نه . آغوشت .

ب*و*سه ای روی موهام زد نوازششون کرد!

کوروش - خیلی دوستت دارم . خوشحالم که این اجبار اتفاق افتاد!

آرام - منم همینطور .

بعد از مدت ها یک خواب آروم داشتم! توی این یک ماه همش کاب*و*س

میدیدم .

کاب*و*س و کاب*و*س و کاب*و*س .

ولی امشب خواب آرومی داشتم!

صبح که چشمام رو باز کردم کوروش نبود!

اولش یکم ترسیدم که همون موقع اومد توی اتاق!

ی حوله روی گردنش بود و صورتش رو اصلاح کرده بود و موهام مرتب!

کوروش - صبح بخیر عشقم

آرام - صبح تو هم بخیر! خدایی خوب شدیا!

کوروش - خوب بودم!

آرام - هر هر هر!

بلند شدم و رفتم لباسام رو پوشیدم و یکم اب میوه خوردم!

کوروش از پله ها اومد پایین و بغل دست من وایساد!

آرام - میخوری؟

سرش رو تکون داد!

ی لقمه گرفتم و گذاشتم تو دهنش که انگشتم رو گاز رفت!

آرام - آخخخخخ! بیشعور دردم اومد!

کوروش - خخخخخخخ!

آرام - زهر مار!

ساکت شد!

آرام - راستی امشب حنا میاد خونمون میخوام بقیه ی بچه ها رو هم بگم بیان!

کوروش - مشکلی نیست!

آرام - منم نگفتم مشکلی هست فقط خواستم به اطلاعات برسونم!

کوروش - صحیح! خب بیا بریم دیگه!

سر تکون دادم و رفتیم سوار ماشین شدیم!

کوروش - بسم الله الرحمن الرحيم!

آرام - بسم الله الرحمن الرحيم!

کوروش - متقلب!

آرام - تویی نه من!

چشم چرخوند و راه افتاد سمت شرکت!

عه! حوصلم سر رفت اخه چرا نمیرسیم! این کوروشم که هیچی زر نمیزنه!

خیر سرش بعد از یک ماه و اندی من و دیده! خاعک!

کوروش - آخه چی بگم؟

آرام - تو بازم به حرفای من گوشی کردی؟

کوروش - آره آرامم!

والله ای من الان غش میکنم! کثافت انقدر این "میم" مالکیت رو به کار نبر!

کوروش - به کار میبرم خوبم به کار میبرم! چون توفقط مال منی!

آرام - بر منکرش لعنت!

کوروش - صحیح آرام خانوم!

آرام - هر هر هر!

رسیدیم شرکت و پیاده شدیم! مثل همیشه طبقه ی 5 پیاده شدیم و هر کی

رفت توی اتاق خودش!

در اتاق رو باز کردم که با دیدنش هم تعجب کردم هم لحظه ای ترسیدم.

خدایا این اینجا چکار میکنه؟؟

احسان - به به آرام خانوم بالاخره تشریف آوردین؟

آرام - چی میخوای؟

احسان - انقدر بدخلقی نکن دیگه! میبینم بهتر شدی!

آرام - به توربیطی نداره! گمشو بیرون!

احسان - دِ نشد دیگه! تو باید سر قولت بمونی! یادت که نرفته؟

آرام - کدوم قول؟

احسان - طلاق از کوروش.

چی؟ نه خدایا!

آرام - من همچین کاری نمیکنم! هیچوقت!

احسان - مطمئنی؟

آرام - بله!

احسان - خیلی خب منم ضربه ی چهارم رو میزنم!

آرام - ضربه ی چهارم؟

احسان - بله دیگه ضربه ی اول ممد بود ضربه ی دوم خودت بودی ضربه ی

سوم پدر شوهرت بود! یادت رفته؟

لعنت به توی کثافت! لعنت به توی آشغال!

آرام - کثافت! ازت متنفرم!

احسا

ن - دل به دل راه داره گلم!

آرام - احسان گمشو! گمشو بیرون!

احسان - باشه . نمیخوای بدونی ضربه ی بعدی کیه؟

اومد توی صورتم و آروم گفت : کوروش!

از تعجب داشتم جون میدادم!

احسان - منتظر تماستم!

ورفت!

رفت و من و گذاشت با ذهنی آشفته!

رفت و من و گذاشت با قلبی خرد شده!

رفت و من و گذاشت با دلی تنگ!

اروم رفتم و نشستم پشت میز!

ذهنم درگیر بود! درگیر حرفاش!

ضربه ی چهارم کوروش بود.

احسان خیلی بی رحم بود و کارش رو بلد بود!

برای همین هیچوقت گیر نمی افتاد!

بهتره امشب رو خراب نکنم!

ولی بهتره به حنا بگم.

خودمم نمیدونم!

اون روز با کلی مشغله ی فکر من تموم شد!

ساعت 5 راه افتادیم سمت خونه و به بچه ها هم گفتیم ساعت 7 بیان!

رسیدیم خونه و یکم خونه رو مرتب کردم! با اینکه دیر بود غذا گذاشتم!

ماکارونی و فسنجون و بشقاب سبزیجات و ژله و دسر و سالاد!

اووووف! امشب خیلی اینا رو تحویل گرفتم!

با حالت زاری رفتم توی اتاق و ی دوش امپتیری ای گرفتم!

لباسام رو عوض کردم و یکمم آرایش کردم!

حداقل بزار یکم به خودم برسم!

موهام رو به حالت باز روی شونه هام ریختم و رفتم پایین!

کوروش هم ی دست لباس اسپرت پوشیده بود!

ارام - نیمدن؟

کوروش - نهچ!

همون موقع صدای زنگ اومد که سمت اف اف پرواز کردم!

حنا بود! جیغ خفه ای کشیدم و در رو باز کردم!

بعد از دو مین رسید به خونه! یه جعبه شیرینی دستش بود!

حنا - سلام لیلی خانوم چطوری؟؟

بغلش کردم!

ارام - خوبم خانومی!

ازم جدا شد که متوجه کوروش شد!

حنا - شما هم حتما اقای مجنونید! درسته؟

کوروش - بله توهم حنایی!

حنا - اوهوم! خوشبختم!

کوروش - منم همینطور!

ارام - خیلی خب بابا حالا بیا بشین ی چی بیارم بخوریم!

خندیدم و رفتیم نشستیم روی مبلا! بلند شدم و رفتم سه تا لیوان شربت

درست کردم!

تا از اشپذخونه اومدم بیرون صدای اف اف اومد!

بچه ها بودن! کوروش در رو باز کرد. سینی رو گذاشتم رو اپن و رفتم پیش

کوروش و ایسادم!

بچه ها اومدن بالا و سر و صدای بدی رو درست کردن!

باهمشون سلام و احوال مرسی کردیم که رفتن توی حال و با حنا مواجه شدن!

آرام - ایشونم حنا خانوم همونی که بهتون گفتم!

حنا لبخندی زد که همه ی بچه ها خودشون رو معرفی کردن!

حنا - خوشبختم!

نشستیم که متوجه نگاه های خیره ی حامد به حنا شدم!

حنا هم وقتی حامد رو میدید سرش رو مینداخت پایین!

آرام - حامد میشه ی لحظه بیای؟

بلند شدم که دنبالم اومد! به گوشه ای بردمش و شروع کردم به حرف زدن!

آرام - اتفاقی افتاده؟

حامد - نه چه اتفاقی؟

آرام - حامد . خر خودتی! فکر میکنی متوجه نگاه هات به حنا نشدم!؟

حامد - بعدا برات توضیح میدم!

داشت میرفت که بازوش رو گرفتم!

آرام - آگه ازش خوشت اومده بگو!

پوزخند تلخی زد و رفت!

یعنی چی؟ معنی این کارار رو نمیفهمم!

رفتم و نشستم سرجام که کوروش اروم در گوشم گفت: اتفاقی افتاده؟

آرام - نه چیزی نیست!

با اخم بلند شدم و رفتم سمت آشپزخونه و برای بچه ها شربت درست کردم!

گذاشتم توی سینی و او دم زهشون تعارف کردم!

میوه گذاشتم و رفتم میز شام رو چیدم!

وقتی عصبانی بودم همش کار میکردم!

زیر لب غر غر میکردم که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم!

برگشتم که دیدم همه ی بچه ها وایسادن دارن نگام میکنن!

آرام - چیه؟ خوشگل ندیدین؟

ممد - خوشگل که زیاد دیدیم ولی تو انگاری خیلی عصبانی ای!

آرام - کی گفته من عصبانیم؟ من اصلا عصبانی نیستم! حالمم خیلی خوبه!

ممد - کاملاً مشخصه!

آرام - بیاین بشینین غذا حاضره!

صدتلی رو کشیدم عقب و نشستم! کوروش اومد بغل دستم نشست و دستم

رو گرفت!

کوروش - اتفاقی افتاده؟

آرام - نه عزیزم چیزی نیست!

مشغول خوردن شدیم و در طی شام بچه ها هی میگفتن و میخندیدن!

سرخوشا! خاعک.

بعد از شام دیگه اصلا نخدیدم و حرفی نزدم!

متوجه نگاه های مداوم حمید و حنا بهم میشدم ولی

لب از لب باز نکردم.

به درک! بزار هر غلطی میخوان بکنن!

همه داشتن باهم حرف میزدن و کوروش بغل من نشسته بود!

دستش رو انداخت پشتم و صورتش رو بهم نزدیک کرد!

کوروش - خانوم من چرا ناراحته ؟

آرام - کی گفته من ناراحتم ؟ اصلنم این طور نیست !

کوروش - تو که راست میگی !

آرام - تاحالا دروغ گفتم ؟

کوروش - نهج ولی الان داری میگی !

چشمکی زد و شروع کرد با بچه ها صحبت کردن !

تازه یاد بدبختی های خودم افتادم ! باید میفهمیدن

بالاخره که چی ؟ امشب بهشون میگم !

همین الانم میگم .

باید بفهمن ! شاید بتونن به من کمک کنن !

ساعت حدود 11 بود که دوتا سرفه کردم و همه ساکت شدن !

بلند شدم و وایسادم !

کوروش - آرام اتفاقی افتاده ؟

راه افتادم و رفتم روبروی بچه ها وایسادم !

نفس عمیقی کشیدم !

آرام - خب . اتفاقاتی افتاده که شماهم باید بدونید !

به صورت سوالی نگام کردن ! دوباره نفس عمیقی کشیدم !

حالم اصلا خوب نبود ! سرم داشت گیج میرفت ولی تعادلم رو حفظ کردم و

لب باز کردم !

آرام - امروز احسان اومده بود !

کوروش - چی ؟

ممد - بیخود کرده!

آرام - گفت باید سر قولی که دادی بمونی!

حامد - کدوم قول؟

بغضم رو قورت دادم!

آرام - طلاق از کوروش.

و سرم رو انداختم پایین که قطره اشکی رو گوشه چشمم چکید!

پسش زدم و سرم رو بلند کردم و لبخند تلخی زدم!

آرام - گفته اگه سر قولت نباشی. ضربه ی چهارم رو وارد میکنم.

امید - میشه واضح تر توضیح بدی؟

آرام - ضربه ی اول ممد بود. ضربه ی دوم خودم بودم. ضربه ی سوم باباجون

! اون عوضی.

یکم مکث کردم و ادامه دادم.

آرام - اون عوضی گفت ضربه ی چهارم کوروشه.

هق هقم شدت گرفت و نشستم روی زمین!

آرام - من نمیخوام کوروش آسیب ببینه! نمیخوام از دستش بدم!

سرم پایین بود! متوجه اتفاقات اطرافم نبودم!

ممد خیز برداشت سمتم و اومد کنارم!

چندتا سیلی زد در گوشم!

ممد - آرام به خودت بیا! تو نمیتونی از کوروش جدا بشی. میتونی؟

آرام - نه. نه نمیتونم.

کوروش - پس یه راه بیشتر نداریم .

امید - چه راهی ؟

کوروش - آرام باید حامله بشه !!

آرام - چی ؟؟ کوروش چی داری میگی ؟؟ متوجهی چی میگی ؟؟

کوروش - متوجهم آرام .

آرام - لعنتی اون نابودمون میکنه !

ممد - هیچ گهی نمیتونه بخوره !

آرام - من نمیتونم .

کوروش - چرا نمیتونی ؟ خوبم میتونی !

اینو گفت و قدم برداشت سمتم !

تندی اومد من و بلند کرد که بین زمین و هوا معلق شدم !

جیغ میزدم و تقلا میکردم !

کوروش - آرام بس کن .

آرام - نمیخوام ! کوروش تو رو خدا !

داشتیم میرفتیم بالای پله ها که ممد کوروش رو متوقف کرد !

ممد - این راهش نیست !

کوروش منو گذاشت زمین و خودش نشست روی پله و صورتش رو با دستاش

پوشوند !

نشستم کنارش و دستم و گذاشتم روی شونش !

آرام - هی پسر . قوی باش .

من کشید توی آغوشش !

کوروش - نمیتونم آرام . نمیخوام از دست بدم .

آرام - منم نمیخوام .

چشمام رو بستم که اشکام جاری شد !

کوروش - از اینجا میریم . میریم ی جای خیلی دور .

آرام - هر جا باشیم پیدامون میکنه .

کوروش - لعنتی پس چکار کنیم ؟

آرام - چاره ای نداریم جز .

کوروش - نه آرام . من نمیخوام تورو طلاق بدم !

آرام - نمیخوام آسیب ببینی .

ازم جدا شد و اشکام رو با دستای گرم و مردونش پاک کرد .

آرام - بعد از یک ماه برگشتم پیشت . نمیخوام . دیگه نمیتونم . حنا شاهد گریه

های شبانه ی من بود .

ادامه دادم .

آرام - نمیخوام دوباره ازت دور بشم . تو شوهر منی لعنتی .

چشماس بین چشماس در گردش بود . اشک توی چشماس بود و

لی نمیزاشت سرازیر بشن !

کوروش - چرا ؟ چرا ما مثل بقیه ی آدما نباید ی زندگی آروم داشته باشیم ؟

آرام - نمیدونم .

اشکام رو پاک کرد که متوجه شدم همه ی بچه ها نشستن و دارن گریه میکنن !

یه دفعه یه فکری به سرم زد .

سریع از جام بلند شدم و رفتم بالا گوشیم رو اوردم پایین !

هنوزم شمارش رو حفظ بودم .

با لرزش دست شمارش رو گرفتم .

گذاشتم روی گوشم .

صداش توی گوشم پیچید : الو بفرمایید ؟

اشکام شدت گرفت . نمیتونستم حرف بزنم .

این همون آدمی بود که ی روزی من رو ول کرد .

- الو چرا حرف نمیزنی ؟؟

دستم رو گذاشتم جلوی دهنم .

- به درک .

و تلفن رو قطع کرد !

هق هقم بلند شد .

ندا او مد ستم !

ندا - چیشد ؟ به کی زنگ زدی ؟ آجی . چیشد ؟

هیچی نگفتم و ولو شدم روی پله و هق هقم تمام خونه رو برداشته بود .

ممد - آرام . به کی زنگ زدی که اینجوری ریختی بهم ؟؟

با تهمونده ی جوننی که برام مونده بود جوابش رو دادم .

آرام - آروین ؟

ندا - چی ؟؟

کوروبش - آروین کیه ؟

ولی هیچی جز اشکای من نبود که پایین میومد!

ندا - لعنتی واس چی بهش زنگ زدی؟

کوروش بلندم کرد و بازو هام رو گرفت تو دستاش و تکونم داد.

کوروش - آرام. آروین کیه؟؟

گریه کردم و حرفی نزدم.

ممد - کوروش بیا!

ممد بلند شد و کوروش رو دنبال خودش برد!

میدونستم میره و همه چیز رو بهش میگه!

نیم ساعتی بود که رفته بودن توی اتاق و در نیومده بودن بیرون!

توی این نیم ساعت فقط گریه کردم!

یکم که گذشت کوروش از اتاق اومد بیرون.

با حالتی پریشون اومد کنارم نشست.

کوروش - چرا بهم نگفتی؟

سرم رو تکون دادم و اشک ریختم!

کوروش - لعنتی با توام. میگم چرا بهم نگفتی آرام. ها؟؟

آرام - نتونستم. نمیخواستم. این قضیه تموم شدس.

کوروش - پس چرا بهش زنگ زدی؟

آرام - چون اون میتونست کمکمون کنه.

کوروش - هههههه! جالبه. به نظرت اون حاضر میشه تو رو ببینه؟

آرام - نمیدونم

کوروش - اون از پشت رفت .
آرام - کوروش بس کن . خفه شو خفه شو!
بلند شدم و دویدم سمت اتاق!
پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم و خودم رو پرت کردم توی اتاق!
نشستم گوشه ی اتاق و زار زدم!
آرام - لعنتی ازت متنفرم! متنفر!
داد میزدم . توی خونه فقط صدای من بود!
بلند شدم و رفتم تمام اتاق رو بهم ریختم!
ملاحفه ی تخت رو برداشتم و پرت کردم .
قاب عکس ها رو انداختم و شکوندم .
آینه رو با مشتم خرد کردم!
تمام دستم خونی شده بود .
با همون دستای خونی اباژور رو برداشتم و انداختم زمین!
چیزایی که روی میز توالت بود رو ریختم روی زمین!
آرام - لعنت به همتون . لعنت به همتون!
دیوونه شده بودم .
نیمدونستم دارم چکار میکنم .
هرچیزی که توی اتاق بود رو شکوندم .
با دستام سرم رو گرفتم و موهام رو دادم بالا!
تمام صورتم و دستام خونی بود .
آرام - ازت متنفرم! متنفر .

در باز شد و کوروش و ممد او مدن توی اتاق و دست و پاهای من رو گرفتن!

بچه ها همه بیرون وایساده بودن و گریه میکردن!

عین دیوونه ها دست و پا میزدن و حیغ میکشیدم!

من و بردن توی یکی از اتاق های خونه و دستام و پاهام رو بستن!

آرام - ازتون متنفرم! متنفر!

حنا اومد و بچه ها رو بیرون کرد! حنا روانشناس بود!

حنا - آرام جان آرام باش.

آرام - ولم کن تو نمیفهمی. تو نمیفهمی درد من چقدره. لعنتی. از همتون

متنفرم!

حنا - آرام باش. آرام باش حلتش میکنیم!

آرام - چطوری لعنتی؟ ها؟ چطوری؟ کاری از دستت بر میاد؟

حنا - صبر کن. مگه نمیگی اروین میتونه بهت کمک کنه. زنگ میزنیم

بهش!

آرام - اون حاضر نمیشه بیاد! من زنگ نمیزنم!

حنا - خیلی خب خیلی خب آرام باش.

یکم آرام بخش بهم تزریق کردن و بعدم بیهوش شدم.

با نوازش های یکی چشمام رو باز کردم!

چشمام رو باز کردم که با کسی که عشقم بود روبرو شدم!

داشت گریه میکرد. اما چرا گریه؟؟

آرام - آروین ؟
آروین - هیش ! آروم باش .
آرام - تو اینجا چکار میکنی ؟
آروین - ندا بهم زنگ زد ! قضیه رو بهم گفتن !
یکم مکث کرد و ادامه داد .
آروین - مبارک باشه ابجی . خوشبخت بشی .
اشکام پایین اومد !
آرام - تو رفتی ! رفتی و منو تنها گذاشتی .
آروین - پرسیدی چرا ؟؟
آرام - نه چرا ؟
آروین - چون داشتن به زور من و متاهل میکردن ! ازت جدا شدم تا ضربه
نخوری .
بغضم ترکید و هق هقم شدت گرفت .
آروین - ولی من فرار کردم و هرچی دنبالت گشتم پیدام نکردم .
آرام - الان چی ؟ متاهلی ؟
میون اشکاش خندید .
آروین - نه ابجی ولی تو متاهلی !
آرام - نمیخواستم .
آروین - هیششش ! میدونم . ندا و ممد همه چیز رو برام گفتن !
آرام - من دوستت داشتم !

آروین - ولی من عاشقت بودم! به خودم قول دادم هرکاری بکنم تا خوشبخت

بشی !! این کارم میکنم!

آرام - آروین

آروین - کوروش قبول کرده که باهم در ارتباط باشیم ولی در حد خواهر و

برادری!

چشمکی زد و دستا و پاهام رو باز کرد!

بلند شدم و نشستم! بغلم کرد!

آروین - دوستت دارم

خواهری .

آرام - دوستت دارم داداشی .

هق هقم شدت گرفت و آروم نمیشدم!

آروین - هیش! آبجی آروم باش .

آرام - آروین . نمیدونی دلم چقدر برات تنگ بود! لعنتی چرا اینجوری کردی

. مجبور بودی که بودی . میومدی باهم میرفتیم .

آروین - نمیتونستم!

آرام - ای کاش میتونستی .

آروین - کاش .

از بغلش اومدم بیرون و اروم نشستم سرجام!

آروین - از زندگیت راضی ای؟

آرام - آره راضیم .

آروین - کوروش رو دوست داری ؟

خجالت میکشیدم ! سرم رو انداختم پایین که دستش رو گذاشت زیر چونم و

سرم رو آورد بالا و لبخند زد !

آروین - اینکه خجالت نداره عشقم !

آرام - یعنی تو ناراحت نمیشی ؟

آروین - نه برای چی ناراحت بشم ؟ کوروش تو رو خیلی دوست داره و این

برام بسه !

آرام - آروین . به کمکت احتیاج دارم .

آروین - احسان نه ؟

آرام - آره . دوباره برگشته .

آروین - آرام اون ی روانیه ! باید مواظب خودتون باشین ! اون خیلی خطرناکه !

آرام - آخه من چکار میتونم بکنم ؟

آروین - باید فکر کنیم ! الان دیر وقته بچه ها هم پایین نگرانتن ! بیا برو پایین

منم برگردم خونه !

آرام - اشمب رو اینجا بمون . خواهش میکنم ! قول میدم همه ی بچه ها بمونن

!

آروین - کوروش عصبی نمیشه ؟

آرام - نه . فکر نمیکنم .

آروین - باشه . حالا پاشو بریم پایین !

خندیدم و بلند شدم و در رو باز کردم! داشتم از روبروی اتاق خودم و کوروش

رد میشدم که با دیدن

وضع اتاق لبم رو گاز گرفتم و دوباره راه افتادم!

آروم از پله ها اومدم پایین و آروینم با فاصله از من میومد!

همه ی بچه ها برگشتن سمت ما!

آرام - بچه ها ازتون میخوام امشب رو اینجا بمونید تا باهم فکر کنیم ببینیم

چکار کنیم!

ممد - ساعت 3 نصفه شبه آرام!

آرام - میخوایم صبح پا میشیم فکر میکنیم! کوروش . میشه فردا نریم شرکت

؟

کوروش - مشکلی نیست .

آرام - ممنون! خب . امشب که من و کوروش اتاق نداریم! پس ما توی حال

میخوایم شما ها هم برین بالا اتاقا رو بین خودتون تقسیم کنیم!

ندا - من با ترمه ی اتاق!

امید - نخیر شما پیش من میخوابی!

آرام - ندا و امید میرین ی اتاق! ممد و حامد و آروین ی اتاق و ترمه و حمید و

حنای اتاق! من و کوروشم که پاینینیم!

کوروش - میشه منم برم بالا؟

کوروش از دستم ناراحت بود و عصبی! این رو از توی چشمش میخوندم!

ولی منم از دستش عصبی بودم که بین اینهمه آدم من و هیچ حساب کرد!

آرام - آگه دوست داری برو . مشکلی نیست ! من از پس خودم بر میام !
کوروش - آرام .

آرام - بس کن کوروش . میری بالا میخوابی ! تمااام !
با عصبانیت نگاش کردم که خفه خون گرفت ! خودشم فهمید خراب کرده !
من آدم مغروری ام و نمیزارم غرورم جریهه دار بشه !
آرام - حالا هم برین بخوابین خوابم میاد !
همه راه افتادن سمت پله ها و داشتن میرفتن بالا که کوروش گفت : آرام پتو
نمیخوای ؟

چشم غره ای بهش رفتم و در جوابش گفتم : شما برا من دل نسوزون !
ممد - عه ! آرام کوروش بس کنین دیگه ! کوروش تو حق نداری پاتو بزاری بالا
پیش آرام میخوابی ! آرام توهم حق اعتراض نداری !
آرام - اما

ممد - حق اعتراض نداری ! بریم بچه ها !
راه افتادن و رفتن بالا و صدای بسته شدن در اتاقاشون اومد !
دراز کشیدم روی زمین و به کوروش اصلا توجه نکردم !

برقا رو خاموش کرد و اومد کنارم دراز کشید که ازش فاصله گرفتم !
بالشت داشتیم ولی پتو نبود !
کوروش - الان چته تو ؟
آرام - هیچی هیچیم نیست ! فقط ببخشید که من جلوی همه به شما گفتم
نمیخوام پشتون بخوابم !

کوروش - من که چیزی نگفتم! از دستت خیلی ناراحت و عصبانی ام!

آرام - چی داری میگگی تو؟ چه دلیلی داره از دستم عصبانی باشی؟

صدای داد ممد از بالا اومد!

ممد - اگه میخواین دعوا کنین برین بیرون!

بلند شدم و از در خونه رفتم بیرون!

خیلی سرد بود! منم هیچی نبوشیده بودم و تیشرت و شلوار اسپرت تنم بود!

واقعا براش متاسفم! داشتم توی حیاط قدم میزدم که کوروش بدو بدو اومد

سمتم و ی پتو مسافرتی گرفت جلوم!

از دستش کشیدم بیرون و انداختم دورم! خودش هیچی نداشت!

کوروش - میشه از پتوت به منم بدی؟؟

آرام - چشم غره ای رفتم و نصفش رو دادم بهش که بهم چسبید!

عه! پسره چی چی! انقدر نجسب دیگه! ایشششش!

کوروش - ماه چقدر قشنگه نه؟

آرام - مهم نیست!

کوروش - آرام! من الان باید از دستت عصبانی باشم که آروین رو ازم مخفی

کردی!

آرام - خیلی خب! بگم ببخشید درست میشه؟

کوروش - تو هنوزم دوستش داری نه؟

آرام - من الان متاهلم! اینو یادت نره!

کوروش - ولی دوستش داری. هیچ عشقی عشق اول نمیشه!

آرام - بله . المیرا هم عشق اول توعه !

کوروش - عشق اول و آخر من تویی ! من و اون فقط دوست بودیم !

آرام - مهم نیست . من الان شوهر دارم و عاشق شوهرمم ! بقیش مهم نیست !

وایساد و از جاش تکون نخورد ! برگشتم سمتش !

آرام - اتفاقی افتاده ؟

کوروش - تو گفتی عاشق شوهرتی ؟

آرام - خب آره نباید میگفتم ؟

با ی قدم خودش رو رسوند و بغلم کرد !

کوروش - دیدی ؟ دیدی بالاخره تو رو عاشق خودم کردم ؟

آرام - بله آقا !

کوروش - عاشقتم خانومم !

اولین بار بود از این کلمه استفاده میکرد ! میتونم بگم ذوق مرگ شدم !

آرام - وایی ! تو گفتی خانومم ! تو گفتی خانومم !

کوروش - هههههه ! این روحیت خیلی خوبه که تو هر شرایطی شادی !

آرام - ایول لوتی !

کوروش - توهم ؟؟

ازش جدا شدم !

آرام - منم !

دویدم سمت خونه و رفتم تو که پشت سرم کوروش اومد !

کوروش - الان میگیرمت !

آرام - هیشششش خوابن !

کوروش - مهم نیست!

میدویدم و اون دنبالم میدوید! چراغا رو روشن کرد و قشنگ اومد دنبالم!

یهو پام گیر کرد به گوشه ی مبل و افتادم زمین که اونم افتاد رو من!

روم نیم خیز شد و شروع کرد به قلقلک دادن!

آرام - ایی ایی نکن تو رو خدا! وای مردم! نکن!

میخندیدم و در عین حال حرف میزدم.

کوروش - ههههههههه! فکر کردی.

با صدای حمید به خودش اومد!

حمید - اینجا چه خبره دقیقا؟

از قلقلک دست برداشت که بلند شدیم و دیدیم همه ی بچه ها وایسادن و ما

رو نگاه میکنن!

ندا - خوبه این دو نفر قهر بودن!

کوروش - آشتی کردیم تا چشتون دراد!

آرام - حسودا!

آروین - بابا بگیرین بخوابین نصفه شبی برای ما بازی راه انداختن!

ممد - داداچ حرص نخور عذاب دادن وظیفشونه!

چشم غره ای رفتن و رفتن بالا! ماهم خفه شدیم و رفتیم دراز کشیدیم!

آرام - اووووووف! فردا رو بگو!

کوروش - آی گفتم ننه جان!

آرام - چی؟؟ ننه جان؟؟

کوروش - اوهوم ننه بزرگ!

آرام - خودتی کثافت!

کوروش - باش من ننه بزرگ!

آرام - دیوونه!

کوروش - بینم توکه باز سرجات نیستی؟؟

آرام - کجا باید باشم؟ خوابیدم دیگه!

کوروش - مگه نگفتم تا من هستم احتیاجی به بالشت نداری؟ بدو بیا

سرجات بینم!

ترسیدم و تندی رفتم توی بغلش!

کوروش - دیگه نیستم سرجات نباشیا!

آرام - چشم!

کوروش - بی بلا!

آرام - دوستت دارم!

کوروش - دوستت ندارم!

آرام - بیشعور!

کوروش - چون عاشقتم!

آرام - هیس حالا چرا داد میزنی؟؟

بازم صدای داد ممد اومد!

ممد - خفه میشین یا خفتون کنم؟؟

آرام - خفه شو کوروش!

کوروش - چشم!

چشمام رو روهم فشار دادم و به چیزای خوب فکر کردم!
ولی همش قیافه ی احسان جلوم بود و حرفاش توی سرم اکو میشد!
" ضربه ی چهارم کوروشه "
لعنت به تو احسان .

لعنت به تو .

صبح با سنگینی نگاهی چشمام رو باز کردم!
کوروش هنوز خواب بود و من توی آغوشش بودم!
به آرومی از بغلش اومد بیرون و نشستم سرجام که دیدم همه ی بچه ها دور تا
دور ما نشستن و ما رو نگاه میکنن!

وااااییی! داشتم از خجالت آب میشدم!

نگام میخ بچه ها بود که با دستم کوروش رو تکون دادم!

کوروش - هوم؟

بازم تکونش دادم که بلند شد و نشست و مثل من میخکوب بچه ها شد!

کوروش - سلام!

ممد - علیک!

امید - خوبه دونفر دیشب داشتن باهم دعوا میکردن!

حمید - همینو بگو!

کوروش - فوضولیش به شما نیمده! انقدرم زن منو اذیت نکنین!

آروین - روی چشم حاجی!

و چشمک شیطونی به کوروش زد!

چشم غره ای رفتم و بلند شدم نشستم روی مبل و کوروش هم اکمد کنارم
نشست!

آرام - خب؟

حامد - خب که چی؟

آرام - احسان و چکار کنیم؟

کوروش - بریم بپوک

وینمش!

آرام - هر هر هر خودتو مسخره کن!

ممد - آرام . به نظر من دوتا راه بیشتر نداری . یا اینکه طلاق بگیری یا اینکه از
کوروش .

آرام - هیش! هیچی نگو!

آروین - یکم فکر کنین . شما دارین آخرین راه ها رو انتخاب میکنین!

امید - من چیزی به مخم نمیرسه!

حنا - چرا کار احسان رو تموم نمیکنید؟

همه نگاه ها برگشت سمت حنا! این چی میگفت؟

حنا - آرام مگه نمیگی که پدر شوهرت رو احسان کشته و بهش اعتراف کرده؟

سر تکون دادم!

حنا - یه بار دیگه این اعتراف رو ازش بگیرو ضبط کن! بعدم با اون ازش

شکایت کن!

چرا به فکر خودمون نرسید؟؟

حقا که تیزهوشی حنا خانوم! دس خوش!

ممد - ایول حنا! هو

آرام - من نمیتونم .

کوروش - میتونی . ومطمئن باش هیچ چیز از هیچ کس بعید نیست .

ممد - تو میتونی ! اصلا از پشت تلفن ضبط کن !

امید - راست میگه ایچوری باهاشم روبرو نمیشی !

آرام - نمیدونم .

آروین - آرام فکر کن ! اگه نمیخوای کوروش رو از دست بدی باید انجامش

بدی !

آرام - نمیخوام ولی شما اونو نمیشناسید ! خیلی زرنگه !

آروین - درسته ولی . امتحانش ضرر نداره .

کوروش - امتحانش کن ! من نمیخوام از دستت بدم !

با این حرفش رعشه به تنم افتاد !

تلفن رو گذاشتم روی بلندگو و ضبط صدا رو فعال کردم !

بعد از چندتا بوق جواب داد !

احسان - به به آرام خانوم ! از این ورا ؟

آرام - احسان . میخوام تصمیمم رو بگیرم ولی قبلش ازت میخوام که

تصمیمت رو عوض کنی ! بلایی سر کوروش نیار !

احسان - قرار نیست بلایی سر کسی بیاد !

با این حرفش همه با شوک به همدیگه نگاه کردیم !

آرام - منظورت چیه ؟

احسان - آرام خانوم من هنوز اونقدر خنگ نیستم که نفهمم داری صدام رو ضبط میکنی !

خدایا ! این پسر خیلی تیز بود ! رنگم شده بود عین گچ ! یا حضرت حق !

آرام - پی میگی تو ؟ میفهمی داری . چی میگی ؟؟

احسان - ار لرزش صدات معلومه چی میگم منتظر تماسم با ی تصمیم عاقلانه تر ! فلن !

گوشی رو قطع کرد ! لعنتی ! لعنت به تو ی کثافت !

کوروش - پسر تیزیه .

آروین - خیلی خب تیز هوشانیان عزیز چه پیشنهادی دارین !

آرام - جاره ای نداریم جز

یکم مکث کردم و ادامه دادم :

جز طلاق .

کوروش - چی داری میگی آرام ؟ متوجهی چی داری میگی ؟

آرام - متوجهم کوروش ! ولی چاره دیگه ای نداریم .

کوروش - من که نمیفهمم چی میگی ! درکت نمیکنم !

آرام - نمیخوام آسیبی بهت برسه !

کوروش - من به درک تو حق نداری از من جدا بشی !

آرام - روانی اون میکشست ! میفهمی ؟ میکشست !

گریه ام راه افتاد و بلند شدم و به سرعت خودم رو به طبقه ی بالا رسوندم !

رفتم توی دوستشویی که توی راهرو بود و در رو قفل کردم .

روبروی اینه وایسادم و با خودم حرف زدم!
آرام - میبینی چقدر شکستی؟ توی این چند ماه نابود شدی! دختر داری از
بین میری! بسته هرچی کشیدی! بسه!
آرام - بسه هرچی اشک ریختی! بسه هرچی غصه خوردی! بسه! بسه!
صدای گریه ندا و حنا و ترمه از پشت در میومد!
مطمئنم که همشون پشت درن!
آروم در کشوی باکس داخل دستشویی رو باز کردم.
ژیلت ها رو کنار زدم و چشمم به چیزی افتاد که دنبالش بودم!
برش داشتم و گرفتم جلوی صورتم!
آرام - کجا بودی؟ خیلی وقت بود دنبالت بودم.
نشستم گوشه ی دستشویی و گرفتمش جلوی صورتم!
آرام - کاش زودتر میومدی. کاش.
آروم ی زخم کوچیکی روی دستم ایجاد کردم.
سوزشی که تیغ ایجاد میکرد برام خیلی شیرین و لذت بخش بود!
ی خط دیگه! ی خط دیگه! ی خط دیگه! ی خط دیگه!
دستام شده بود پر از خط هایی که با تیغ کشیده شده بود!
دستام خونی بود و روی زمین خون میچکید!
هنوز به رگم نرسیده بودم!
ولی داشتم لذت میبردیم!

صدای گریه ی بچه ها میومد و من فقط لبخند روی لبم داشتم!

شروع کردم برای خودم آواز خوندن:

"چشمات خیسه بارونه

نبینم اشکات بیاره رو گونه هات دوباره

نبینم دوباره شعر عشق رو بخونی

نبینم دوباره در به در کوچه و خیابون شی

نزار کسی اشکات رو ببینه

عروسک قشنگه من گریه نمیکنه

عروسک قشنگ من شاد و سرخوشه

عروسک قشنگ من لبخند داره روی لبش

عروسک قشنگ من پشت خنده هاش غمه

عروسک قشنگ من تو دنیای منی

عروسک قشنگ من نبینم از این دنیا بری

عروسک قشنگم مواظب خودت باش

بعد از رفتن من مراقب خودت باش "

اینو خوندم و اولین خط نازک رو روی رگ دستم اینجاد کردم.

با خودم تکرار کردم:

عروسک قشنگم مواظب خودت باش .

بعد از رفتن من مراقب خودت باش .

خط رو کمی عمیق تر کردم .

صدای برخورد دست هایی رو با در میشنیدم ولی قدم از قدم بر نمیداشتم .

کوروش - آرام .. آرام در رو باز کن . آرام تو رو خدا .
آرام - عروسک قشنگم . مواظب خودت باش . بعد از رفتن من . مراقب
خودت باش .

ممد - باز کن این لعنتیو .

خون روی زمین در جریان بود .

با اینکه زخم خیلی عمیق نبود ولی حال من خیلی بد بود .

آرام - عروسک قشنگم . مواظب خودت باش .

بعد از رفتن من . مراقب خودت باش .

در رو داشتن میشکوندن ولی من داشتم از حال میرفتم .

بعد هم فقط سیاهی دیدم .

سیاهی و سیاهی و سیاهی .

" کوروش "

با سومین ضربه ای که به در زدیم در شکست و با صحنه ای که دیدم نفس
توی سینم حبس شد .

آرام . آرام من ! فقط تونستم بگم : آرام !

دیگه هیچی نتونستم بگم ! صدای جیغ دخترا توی گوشم بود و گریه های پسرا
!

فقط آروم آروم از چشمام سرازیر شدن خیزی رو حس کردم .

پسرا من رو کنار زدن و رفتن سمت آرام !

ممد بلندش کرد و آورد سمت من!
ممد - کوروش . به خودت بیا . بیرش بیمارستان . عجله کن .
بغلش کردم و رفتم به سمت ماشین!
خدایا خودت کمک کن!
منتظر کسی نشدم و فقط رفتم سمت بیمارستان!
کوروش - دووم بیار . دووم بیار لعنتی .
آرام بیهوش افتاده بود روی صندلی پشت!
کوروش - از پیشم نرو لعنتی!
گریه میکردم و باهاش حرف میزدم!
کوروش - دووم بیار! دووم بیار! آرام!
کوروش - از پیشم نرو! دختر این چه کاری بود کردی؟؟
خوایا خودت کمک کن! نزار چیزیش بشه!
خدایا خودت کمک کن!
خدایا تنها امیدم تویی!
رسیدم بیمارستان و پیاده شدم و آرام رو با سرعت به اورژانس رساندم!
پرستارا دورش جمع شدن و بردنش توی ی اتاق!
چندتا دکتر رفتن بالا سرش .
نشستم گوشه ی سالن و اشک ریختم!
گوشیم رو دراوردم و شماره ی احسان رو گرفتم و بعد از چندتا بوق جواب داد
احسان - بله ؟

کوروش - لعنتی . فقط دعا کن اتفافی برای آرام نیفته وگر نه میکشمت
میکشمت .

و تلفن رو قطع کردم!

آرامم بیدار شو! آرامم بیدار شو!

مایه ی آرامشم بیدار شو!

ساعتها گذشته و همه ی بچه ها اینجان! ولی دکتر هنوز بیرون نیمده .

خدایا من آرامم رو به تو میسپرم .

همون موقع دکتر از اتاق اوامد بیرون که حجوم بردیم سمتش!

همون دکتری بود که قبلا ماینش کرده بود!

دکتر - کوروش جان . این دختر چشه ؟ اتفافی افتاده ؟

کوروش - نه . چیزی نیست . فقط حالش خوبه ؟

دکتر - بله حالش خوبه ! خدا رو شکر زخم عمیق نبود وگرنه کاری از دستمون

برنمیومد!

کوروش - میتونم بینمش ؟

دکتر - فعلا نه!

سری تکون داد و رفت که دیدم احسان داره به ما نزدیک میشه ! اخمام رو کردم

توهم ! بهم نزدیک و نزدیک تر میشد!

احسان - چی شده ؟

بهش حجوم بردم و یقش رو گرفتم و چسبوندمش به دیوار!

کوروش - فقط برو خدا رو شکر کن که آرام سالمه! وگرنه همینجا خاکت
می‌کردم کثافت!

احسان - پیشده؟؟

کوروش - کثافت. آرام بخاطر تو خودکشی کرده! می‌فهمی؟

احسان - چی؟

رنگش شد عین گچ و ماتش برد!

ازم جدا شد و رفت سمت آروین!

احسان - کجاست آشغال؟

آروین با دستش اتاق آرام رو نشون داد که رفت تو!

دنبالش راه افتادم که دیدم آرام بهوش اومده و داره ما رو نگاه میکنه!

آرام - من چرا اینجام؟ چرا هنوز زندهم؟ من باید می‌مردم.

احسان - تو چکار کردی دیوونه؟ نمیگی ما ها دیوونه میشیم؟

آرام - تو دیوونه میشی؟ تو که منو دیوونه کردی! دارم نابود میشم عوضی!

دستش رو گذاشت روی گلویش و ادامه داد: دارم خفه میشم. نمیتونم نفس
بکشم.

داد زد: زندگیم رو آتیش زدی. داداشم رو داغون کردی. خودم رو پوکوندی.

پدرشوهرم رو کشتی. بست نیست؟؟ دیگه نمیتونم تحمل کنم.

احسان - این بازی ای بود که خودت شروع کردی!

آرام - دیدی که امروز میخواستم تمومش کنم. نداشتن.

احسان - اینجوری؟؟

داد زد: پس چجوری لعنتی؟

احسان - به خودم میگفتی . خودم از زندگیت میرفتم .
آرام - حالا که داری میبینی . پس گمشو . گمشو از زندگیم بیرون .
احسان - ولی من عاشقت بودم .
آرام - تو چه عاشقی بودی که این بلا رو سرم آوردی ؟
احسان - داستان اتلو رو شنیدی ؟ ی چیزی شبیه اون .
آرام - حاضر بودم صدتا اتلو

دور و برم باشن ولی تو نباشی !

احسان - آرام ؟

آرام - اسم من رو به اون زبونت نیار ! حالا هم برو . فقط گمشو بیرون .
احسان - باشه میرم . ولی فقط یادت باشه که توی پسر عمومی داشتی که
حقیقتایی رو راجب زندگیت میدونست . ولی تو نزاشتی بگه .

راه افتاد سمت در که با حرف آرام متوقف شد

آرام - چه حقیقتایی ؟

احسان - دیگه دیره . خداحافظ برای همیشه .

و راه افتاد و رفت ! اووووف ! خدا رو شکر وگرنه راز منم برملا میشد !

آرام - عه . لعنتی !

کوروش - آرام ؟ خوبی ؟

آرام - خوبم فقط دست از سرم بردارین ! میخوام تنها باشم !

رفتم بیرون که بچه ها او مدن سمتم!

ترمه - چیشد؟؟

کوروش - هیچی . بازی تموم شد ولی آرام میخواد تنها باشه .

ممد - خدا رو شکر!

ندا - خواهر من نابود شد .

ترمه - میشه باهاش صحبت کنم؟

کوروش - میخواد تنها باشه .

ترمه - خواهش میکنم .

یکم فکر کردم! غم توی چشمای ترمه فوران میکرد!

کوروش - باشه . برو تو .

تشکر آرومی کرد و رفت تو!

" آرام "

خدایا من چرا هنوز زندهم! یعنی واقعا این بازی تموم شد؟

در باز شد و ترمه وارد اتاق شد!

ترمه - آرام میشه باهم صحبت کنیم؟

آرام - حتما عزیزم .

اومد و نشست کنارم! دستم رو گرفت!

ترمه - آرام . میدونی من چطوری به حمید رسیدم؟

به نشونه ی منفی سرم رو تکون دادم!

ترمه - خانوادم خیلی مخالف بودن و من از خونه فرار کردم و او مدم پیش حمید! من اون رو از هرکسی توی این دنیا بیشتر دوست دارم. من از خانوادم ترد شدم! از همه ترد شدم. اسمم رو گذاشتن دختر فراری.

چقدر بد. چشمش از اشک لبریز بود که آهسته ی قطره اشک از چشمش چکید و بقیه هم راه خودشونو پیدا کردن!

ترمه - فکر اینکه مدام نگران باشی که کسی که دوستش داری ولت نکنه. از دستش ندی. چه حسی بهت دست میده؟؟ من همیشه این نگرانی تو وجودم هست. ی دختر فراری که نگران از دست دادن کسیه که عاشقشه.

دختری که من فکر میکردم توی ناز و نعمت بزرگ شده و هیچ غمی نداره این بود؟

ترمه - آرام قدر زندگی ت رو بدون. بخدا اگر جای تو بودم کلام رو مینداختم هوا!

آرام - ترمه. آرام باش.

ترمه - مرسی که به حرفام گوش کردی!

بلند شد و رفت سمت در که لحظه ی آخر برگشت و گفت: کوروش خیلی دوستت داره.

و در رو باز کرد و رفت! میدونم کوروش دوستم داره. میدونم.

"کوروش"

در باز شد و ترمه او مد بیرون! چشمش خیس از اشک بود!

ترمه - حمید همیشه ی لحظه بیای ؟

حمید - چیزی شده ؟

ترگه - نه فقط ی لحظه بیا !

سری تکون داد و رفت دنبال ترمه !

دکتر او مد و من برد سمت اتاقش ! توی راه مدام توی این فکر بودم که چی میخواد بگه !

نشست پشت میزش و شروع کرد !

دکتر - خب . چه اتفاقی افتاده ؟

داستان رو از اول براش تعریف کردم !

دکتر - خوشحالم که تصمیم اشتباهی نگرفتین !

کوروش - متوجه شدم . ولی ما میخواستیم انجامش بدیم !

دکتر - خدا رو شکر کنین که انجامش ندادین !

کوروش - خدا رو شکر !

دکتر - تا دو ساعت دیگه مرخص میشه ! بیشتر مراقبش باشین !

کوروش - حتما ! ممنون دکتر ! با اجازه !

از در خارج شدم و رفتم پیش بچه ها ! در اتاق آرام رو باز کردم که دیدم بلند شده و پشت پنجره وایساده !

در رو بستم و اروم اروم رفتم پیشش !

کنارش وایسادم و به رو برو خیره شدم !

کوروش - قشنگه ؟

آرام - نه . آلودگی هیچی رو نمیزاره بینی !

کوروش - درسته . هیچی دیده نیست !
آرام - آلودگی هوا مثل سرنوشت منه ! هیچوقت پاک نمیشه !
کوروش - آگه ادما متحد باشن پاک و خوب میشه !
آرام - ولی کاری از دست ما برنمید !
کوروش - دیگه چیزی ما رو تهدید نمیکنه !
آرام - تا دوروز دیگه یه مشکل جدید شروع میشه !
کوروش - فکر نکنم
آرام - فکرش رو بکن ! حقیقتایی که احسان میدونه . بالاخره برملا میشه .
کوروش - چه وقتش مهمه !
آرام - صد البته !
کوروش - تا دوساعت دیگه مرخص میشی !
آرام - میخوام تنها باشم !
کوروش - نباید باشی !
پوزخند صدااداری زد :
آرام - هه میترسی کار اشتباهی انجام بدم ؟
کوروش - نه بحث اون نیست !
آرام - به من دروغ نگو !
کوروش - خب آره میت رسم !
آرام - نگران نباش ! دیگه تکرار نمیشه آقا معلم !
کوروش - امیدوارم . آرام من داشتم میمرد ! درک کن دختر !

آرام - کوروش . اگر یه روز بفهمم دروغی بهم گفتی نابودت میکنم ! من خیلی
ضرر به خوردم و اگه بفهمم توهم اونجوری هستی اولین کاری که میکنم
درخواست طلاقه !

کوروش - نگران نباش من به تو دروغی نگفتم !
عین سگ داشتم دروغ میگفتم ! خاک تو سرت کوروش ! فعلا صدات رو در
نیار به وقتش !

آرام - امیدوارم !
کوروش - آرام دیگه هیچوقت این کارا رو نکن ! خواهش میکنم !
آرام - باشه !

یکم بینمون سکوت بود که آرام شکستش !
آرام - یعنی من الان ی آدم خطرناکم ؟
کوروش - این چه حرفیه ؟ معلومه که نه !
آرام - کوروش میخوام برم ی جایی یه مدت تنها باشم !
کوروش - میخوای بری ویلا ؟

آرام - میشه ؟
کوروش -

آره چرا که نه ! بریم خونه وسایلت رو جمع کن ی دو سه روزی اونجا باشی !
آرام - مرسی که درک میکنی !
کوروش - خواهش خانومی !
برگشتیم و بهم نگاه کردیم !

چشمام سر خورد و رفت روی دستایی که باند پیچی شده بود!
دستاش رو گرفتم و ب*و*سیدم!
کوروش - آرام . چکار کردی تو دختر؟ حیف این دستا نبود؟
آرام - نمیدونم!
کوروش - خیلی حیفه!
آرام - خوشحالم که پیدات کردم!
و بغلم کرد! سفت تر بغلش کردم!
کوروش - منم خوشحالم که خدا تو رو به من داد!
ازم جدا شد و رفت در رو باز کرد!
آرام - بچه ها بیاین تو!
بچه ها با صورتای متعجب او مدن توی اتاق!

با دیدن دستای آرام فهمیدم که بغضشون رو به زور قورت دادن!
آرام - چرا به من خیره شدین؟ دستام؟ چیزی نیست زودی خوب میشه!
ممد - آجی جونم چکار کردی با خودت؟
آرام - نگران نباش! بهت قول میدم زودی خوب بشه!
آروین - آرام . اخه دختر این چه کاری بود؟
آرام - نمیدونم یه لحظه نفهمیدم چی شد!
کوروش - ولش بیاین بحرفیم!
نشستیم و دور هم حرف زدیم و متوجه گذر زمان نشدیم!

آرام مرخص شد و رفتیم سمت خونه!

جلوی در خونه آرام وایساد که ی کاغذی رو برداشت و شروع کردن به
خوندنش!

رفتم سمتش و دیدم که داره کاغذ رو میخونه!

کوروش - چیه؟

جوابی نداد و به خوندن ادامه داد!

برگشت و من و زد کنار! رفت و وسط حیاط وایساد و دستاش رو باز کرد!

ار ته دلش فریاد زد: خوب گوشاتو وا کن! از زندگی گمشو بیرون! نمیخواهت

! روانیم کردی! دیووت من شوهر دارم و عاشق شوهرمم!

اون داره عذاب میکشه! اینو همیشه از رفتار و حرفاش فهمید!

این اون آرامی نیست که من میشناختم!

دستاش هنوز با باند بسته شده بود! اومد سمتم و وارد خونه شد!

مانتو و شالش رو کند و پرت کرد روی مبل! رفت توی اتاق و در رو محکم

بهم کوبید!

لعنت بهت بیاد احسان! ایشالا بمیری! در اتاق رو محکم کوبیدم بهم و با

همون دستای باند پیچی شده چمدون رو برداشتم و لباس ها رو فرو کردم

توش!

لعنت به این زندگی! میرم شمال یکم تنها باشم و ی آرام جدید برگرده!

چمدون رو چیدم و با بدبختی بردمش پایین!

کوروش - چرا تو آوردی میگفتی خودم برات میاوردم!

آرام - حالا که اوردم!

کوروش - باشه من برم ماشین رو روشن کنم!

آرام - نه کوروش . فقط ی آژانس برام بگیر بگو هرچقدر پولش بشه میدم .

میخوام تنها باشم!

یکم مکث کرد ولی بعد قبول کرد : باشه . الان زنگ میزنم!

آرام - مرسی .

مانتوم رو پوشیدم و شالم رو سرم کردم! آماده بودم که کوروش اومد و اطلاع

داد که ماشین اومده!

چمدون رو برد گذاشت توی صندوق عقب و من و نشوند توی صندلی عقب

ماشین!

شیشه رو کشیدم پایین و نگاهش کردم! لبخندی زدم که بی جوابش نداشت!

کوروش - زودی برگرد!

آرام - زودی برمیگردم! با ی آرام جدید و شاد!

کوروش - خوشحالم!

ب*و*سه ای روی پیشونیم زد و لبخندی زدم! ماشین راه افتاد و براش دست

تکون دادم!

توی جاده ی شمال بودیم و از اول راه تا حالا هیچ حرفی بین من و راننده رد و

بدل نشده بود!

ی مرد تقریبا مسن بود! بالاخره سکوت رو شکوند!

مرد - دخترم حالت خوبه؟

آرام - ممنون خوبم!

مرد - شوهرت بود؟

آرام - بله .

مرد - چرا داری تنهایی میری؟ چرا با اون میری؟ البته اگه فوضولی نیست و

میتونی جواب بدی ، جواب بده .

آرام - نه مشکلی نیست . میتونم بهتون اعتماد کنم؟؟

مرد - آره دخترم نگران نباش .

داستان زندگیم رو برات تعریف کردم . شاید حدود دو ساعتی میشد که فقط

داشت به حرف من گوش میکرد!

مرد - عجب . چقدر عجیب و دردناک .

آرام - خیلی دردناک .

مرد - دوستش داری؟

آرام - کی رو؟

مرد - کوروش .

دوستش داشتم؟ آره معلومه که دوستش داشتم! خیلی زیاد!

آرام - آره خیلی . برای همینم دارم میرم که عوض بشم!

مرد - آدما با گذر زمان عوض میشن ، کسی نمیتونه آدما رو عوض کنه .

آرام - ولی خیلی اتفاقا میتونن آدم رو عوض کنن!

مرد - آره ولی اونم از گذر زمان میگذره .

آرام - درسته . ولی من میخوام عوض بشم . میخوام بشم همون آرام قبلی که

همیشه شاد بود .

مرد - فکر خوبیه! ولی حواست رو جمع کن . ممکنه به مشکل بربخوری .

آرام - امیدوارم مشکلی پیش نیاد!

مرد - منم همینطور .

هنزفری رو دراوردم و گذاشتم توی گوشام و وصل کردم به گوشی!

آهنگی رو پلی کردم و سرم رو به شیشه تکیه دادم!

آهنگ " خیلی خوشحالم " از محمد علیزاده بود!

" خیلی خوشحالم از اینکه

تو به دنیا اومدی؛ تو

دنیا فهمید که تو انگار

نیمه گمشدمی تو

" کوروشم . تو نیمه گمشدم بودی و من نمیدونستم . "

زندگی خیلی خوبه

چون که خدا تو رو داده

روز تولدم، برام

فرشتشو فرستاده

خدا مهربونی کرده

تو رو سپرد دست خودم

دست تو گرفتمو

فهمیدم عاشقت شدم

" وقتی دستات رو گرفتم فهمیدم چقدر دوستت دارم کوروشم کاش الان پیشم بود . "

خدا مهربونی کرده

تو رو سپرد دست خودم

" از خدا ممنونم که تو رو به من داد . مرسی خدا جون "

دست تو گرفتمو

فهمیدم عاشقت شدم

آورده دنیا یه دونه

اون یه دونه پیش منه

خدا فرشته هاشو که

نمی سپره دست همه

" درسته . خدا فرشته هاش رو دست همه نمیسپره ! "

تو، نمی اومدی پیشم

من عاشق کی می شدم

به خاطر اومدنت

یه دنیا ممنون توام

" یک دنیا از اینکه پیشمی ازت ممنونم . کاش پیشم بودی . "

" با این فکرا اشکام اومد روی گونه هام و بارون شروع کرد به نم نم باریدن "

خدا مهربونی کرده

تو رو سپرد دست خودم
دست تو گرفتمو
فهمیدم عاشقت شدم
خدا مهر بونی کرده
تو رو سپرد دست خودم
دست تو گرفتمو
فهمیدم عاشقت شدم "
سردی شیشه تا توی مغز استخونم نفوذ کرد!
تقر

بیا به شهر رسیده بودیم و داشتیم میرفتسم سمت ویلا!
به ساعت مچی نگاهی انداختم که ساعت 9 شب رو نشون میداد!
با انگشتم روی شیشه نوشتم: "میرم تا عوض بشم. میرم و زود برمیگردم."
اصلا متوجه گذر نشدم! به خودم که اوادم دیدم راننده ی ماشین جلوی در
ویلا وایساده!
آرام - چقدر میشه؟
مرد - حساب شده!
آرام - حساب شده؟؟
مرد - آره. شوهرتون کوروش حساب کرده.
آرام - ممنون.

پیاده شدم و چمدون رو برداشتم و از مرد خداحافظی کردم و وارد ویلا شدم!
از حیاط گذشتم و پا توی خونه گذاشتم! بارون خیلی شدید شده بود!
چراغا رو روشن کردم و رفتم توی اتاق! عین موش آب کشیده شده بودم! رفتم
وی دوش سرسرس گرفتم و لباسام رو عوض کردم.

اومدم پایین و تلویزیون رو روشن کردم!
گوشی رو میز بود که ویره خورد! برش داشتم و با دیدن اسمش لبخندی کنج
لبم نشست!

کوروش بود! بدون وقفه اتصال رو زدم.

آرام - الو؟

کوروش - سلام آرام خوبی؟ رسیدی؟

آرام - آره خوبم. نیم ساعتی میشه رسیدم.

کوروش - چیزی خوردی؟

آرام - اشتها ندارم.

کوروش - یعنی چی اشتها ندارم؟ باید بخوری! راستی کی میای؟

آرام - بزار برسم تا به برگشتش برسیم. یه هفته دیگه.

کوروش - اوه. بابا دلم میپوکه که!

آرام - شایدم زودتر یا شایدم دیر تر! نمیدونم!

کوروش - نمیترسی که؟

آرام - کی؟ من؟ هه! نه بابا ترس واسه چی؟؟

همون موقع ی رعد و برقی زد که رفتم روی هوا و جیغی کشیدم!

کوروش - چیشد؟؟ الو با تواما!

آرام - هیی یهورعد و برق زد ترسیدم!
کوروش - تو که نمیترسیدی!
آرام - یهو بی شد!
کوروش - باشه کاری نداری؟
آرام - نه . چرا یعنی . چیزه اممم . چیزه دیگه .
کوروش - میترسی که نميخوای قطع کنی؟
آرام - نه نه اصلا!
کوروش - پس قطع کن!
آرام - باشه بای!
و گوشی رو قطع کردم! کثافت ذهن آدمو میخوند!
کوفت بگیری ایشالا! حالا من اینجا چکار کنم؟؟
خیلیم ترس داره! آخه یکی نیس بگه دختره چی چی چرا یکی رو با خودت
نیوردی؟؟
ای تو روح آدم نفهم .
دوباره رعد و برق زر که رفتم تلویزیون رو تا ته زیاد کردم و همه ی چراغا رو
روشن کردم!
دوباره روی مبل ولو شدم! دوساعتی میشد که بارون میبارید!
کم کم بارون بند اومد و هوا آروم شد! آروم آروم!
اووووووف! آخیش! به ساعت که نگاه کردم بدنم سیخ شد!
اوه! یکی گذشت کثافت؟ ساعت 12 بود!

بهتره دیگه برم بخوابم! چراغا رو خاموش کردم و تلوزیونم خاموشیدم!
یه لیوان آب برداشتم و از پله ها بالا رفتم و رفتم توی اتاق!
چراغا رو خاموش کردم و لیوان رو گذاشتم روی عسلی و روی تخت دونفره
ای که اونجا بود خوابیدم!
قاب عکسی که روی عسلی بود رو برداشتم! عکس عروسی من و کوروش بود
!

کوروش داشت میخندید ولی من لبخند مصنوعی ای داشتم!
یادش بخیر چه روزایی داشتیم! ب* و *سه ای روی صورت کوروش زدم و
بغلش کردم و چشمام رو روی هم فشار دادم!
ولی لامصب مگه خوابم میبرد؟؟ دِ ای تو روحت!
نشستم توی جام و قاب عکس هنوز تو بغلم بود!
آرام - عجب غلطی کردم اومدما! ولی نه من باید تغییر کنم.
دوباره توی جام دراز کشیدم و چشمام رو روی هم فشار دادم!
آرام - شب بخیر عشقم!
کم کم چشمام گرم شد و به خواب عمیقی فرو رفتم.

با سر و صدای خنده و اینا از خواب بلند شدم! هوا هنوز تاریک بود!
صدا از پایین میومد! صدای چندتا پسری بود که حرف میزدن و میخندیدن!
از جام بلند شدم و با همون موهای باز و تیشرت و شلوار اسپرت از توی اتاق
ی جارو برداشتم و آرام در و باز کردم!

نگاهی به راهرو انداختم و رفتم! رفتم سمت پله ها و چندتا پله رفتم پایین که دیدم ی سری پسر نشستن و دارن حرف میزنن و میخندن!
با صدای رسا و بلند و خشنی گفتم: اینجا چه خبره؟؟
همه ساکت شدن و برگشتن سمت من! یکی از پسرا گفت: شما اینجا چکار میکنی؟

چقدر پرو بود!

آرام - ببخشید ولی شماها کی باشین و اینجا چکار میکنین؟
پسره - به شما ربطی نداره . شوما اینجا چه کاره حسنین؟
آرام - اگه به من ربطی نداره شما اینجا چکار میکنین پس به شما هم ربطی نداره من اینجا چکار میکنم!

پسره - اوهوع

حرفش با باز و بسته شدن در سالن متوقف شد و کسری اومد تو!
کسری - آرام؟ تویی؟

آرام - پ پ پ عمته! میشه بگی اینجا چه خبره؟
کسری - نمیدونستم اینجاایی! بی بغلم بینم!
و دستاش رو باز کرد که آروم رفتم پایین و بغلش کردم!
پسره - به به! آقا کسری کی شام عروسیت رو میخوریم؟
از کسری جدا شدم و با غضب به پسره نگاه کردم!
آرام - کسری . اینا دقیقا کی هستن!

سرش رو خاروند : امممم . من و دوستانم اومدیم اینجا حال و هوامون عوض
بشه !

آرام - به خشکی شانس !

کسری - تو اینجا چکار میکنی ؟

آرام - اومدم یکم تنها باشم !

انگار تازه متوجه دستای باند پیچی شدم شده بود !

کسری - هین ! دستات چیشده ؟

آرام - چیز خاصی نی !

کسری - واسا ببینم !

شروع کرد به باز کردن

باند ها و با دیدن خط های تیغی که روش بود چشماش گرد شد .

کسری - اینا چیه آرام ؟؟ چکار کردی تو دختر ؟؟

لبخند تلخی زدم و گفتم - ی کار احمقانه ! زیاد مهم نیست !

کسری - مهمه ! کوروش میدونه ؟

آرام - آره میدونه .

کسری - کی این اتفاق افتاد ؟

آرام - دیشب .

کسری - کی مرخص شدی ؟

آرام - امروز صبح .

پسره - بینم الان دقیقا آرام و کوروش چه ربطی بهم دارن؟

کسری - آرام زنه کوروشه!

پسرا - واقعا؟

آرام - بله واقعا!

کسری - بچه ها بند و بساط رو جمع کنین بریم تهران!

آرام - نه کسری! شماها بمونین من میرم . نمیتونم اینجا بمونم!

کسری - کجا میخوای بری؟

آرام - ی جایی پیدا میشه که من بمونم! تو نگران نباش! فردا صبح زود میرم

حرفیم نباشه!

پا تند کردم سمت پله ها و از شون رفتم بالا! روی تخت دراز کشیدم و کم کم

خوابم برد .

صبح با صدای آلارم گوشی چشمام رو باز کردم! ساعت 5صبح بود!

آروم بلند شدم و لباسام رو پوشیدم و چمدون رو برداشتم و زدم بیرون!

به کسری اس زدم که من رفتم و اینا! به آژانسم زنگ زده بودم و سوارش شدم!

آدرس خونه ی پدریم رو دادم بهش و گفتم وقتی رسیدیم بیدارم کنه!

هنزفری رو دراوردم و گذاشتم توی گوشام! سرم رو به شیشه تکیه دادم .

من فقط آدما و ماشینایی رو میدیدم و هیچی از آهنگ نمیفهمیدم!

با صدای راننده چشمام رو باز کردم و خودم رو جلوی خونه ی قدیمیم دیدم!

کرایه رو حساب کردم و چمدون رو دراوردم! کلیدی که همیشه توی کیفم بود
رو دراوردم و با دستای لرزون توی قفل انداختم!

در رو باز کردم و وارد خونه شدم! خیلی بهم ریخته بود! هیچکس نبود!
در رو بستم و اوادم تو که صدای قدم هایی رو شنیدم! به اطراف نگاه کردم که
متوجه نگاه متعجب بابا شدم!

اول هر دو با تعجب بهم نگاه میکردیم ولی کم کم نگاهش تبدیل به ی نگاه
عصبانی تبدیل شد.

از توی دندون های کلید شدش گفت: تو اینجا چه غلطی میکنی دختره ی
ه*ر*ز*ه*؟؟؟

هه! خیلی جالبه! آدم به دختر خودش میگه ه*ر*ز*ه*؟ جالبه!

آرام - اوامده بودم تنها باشم که الان میرم.

بابا - تو گه خوردی.

به سمتم یورش آورد و من و پرت کرد روی زمین و با مشت و لگد افتاد به
جونم!

انقدر جیغ و فریاد زده بودم که صدام گرفته بود و در نمیومد!

بعدش با کمر بند افتاد به جونم! نامرد به سگک میزد!!

بابا - دختره ی ج*ن*د*ه*!!! میکشمت!

داغون بودم! نمیتونستم تکون بخورم! تمام بدنم خون بود و کبودی!! داشتم
میمردم!

بعد از اینکه مطمئن شد نمیتونم تکون بخورم از خونه زد بیرون!

لعنت بهت آرام که اوامدی اینجا!

چند ثانیه بعد دوباره اومد و با چاقو زد توی دلم!

فریادم آسمون رو به لرزه انداخت! خدایا خودت کمک کن!

زد بیرون و دیگه نمد تو! اگه اینجا میمونم میمردم! گوشیم رو دراوردم و با

همون جون کمی که برام مونده بود بهش اس زدم:

"دارم میمیرم. بیا خونه ی پدریم. اگه مردم بدون خیلی دوستت دارم."

ارسال رو زدم که ارسال شد!

خودم رو به دیوار رسوندم و روش خیمه زدم! عجب پدری داشتم من!

آرام - مامان. دارم میام. نمیخوام پیام. من جوونم م. من کوروش رو دو...

دوست دارم.

خدایا خودت کمک کن!

مدام سرفه میکردم و این باعث میشد خون بیشتری ازم بره!

قفق گوشی رو باز کردم و عکس خودم و کوروش که روی بکگراند بود رو نگاه

کردم و لبخندی زدم!

آرام - دوستت دارم. عشق من.

اینو گفتم و بعد فقط سیاهی دیدم.

"کوروش"

داشتم تلویزیون نگاه میکردم که ی اس برام اومد! با نمایش اسم "آرام"

لبخندی روی لبم اومد!

اس رو باز کردم که با خوندنش قلبم وایساد!

" دارم میمیرم . بیا خونه ی پدریم . آگه مردم بدون خیلی دوستت دارم ."
قلبم وایساد . نفسم رفت . فقط بلند شدم و به سرعت با همون لباسا رفتم
سمت خونه ی پدریش !

با سرعت میرفتم ! یک ربع بعد رسیدم دم در خونشون و پیاده شدم !
هر چی در زدم . زنگ زد کسی جواب نداد .
در رو با چند ضربه شکوندم و رفتم تو ! با دیدن آرام در اون وضع بدنم به رعشه
افتاد نفسم توی سینم حبس شد !

رفتم سمتش و گرفتمش توی بغلم !
کوروش - آرام ؟ آرام ؟ بلند شو !
نبضش رو گرفتم . خیلی خیلی کند میزد !
با این نبض یکم دلم آرام گرفت ! بغلش کردم که متوجه جای چاقو شدم !
لعنتی . میکشمت !

گذاشتمش توی ماشین و به اولین بیمارستان رفتم !
نمیدونم چجوری تا اونجا روندم !
بغلش کردم و بردمش اورژانس ! بردنش توی یکی از اتاقا و بعدش ی
رضایتنامه گذاشتن جلوم !

کوروش - این چیه ؟؟
پرستار - رضایتنامه !
کوروش - برای چی ؟
پرستار - باید عمل بشه ! هم بخاطر چاقویی که خورده و ی شوک بد بهش
وارد شده !

کوروش - خوب میشه ؟

پرستار - ان شالله !

فرم رو پر کردم و رضایتنامه رو امضا کردم و دادم بهش !

پول رو واریز کردم که آرام رو بردن اتاق عمل !

نشستم گوشه ی سالن که گوشیم زنگ خورد ! حمید بود

کوروش - بله ؟

حمید - کجایی ؟

کوروش - بیمارستان .

حمید - بیمارستان برای چی ؟

کوروش - بیا خودت میفهمی .

قطع کردم و آدرس بیمارستان رو براش اس کردم !

خدایا . آرام رو برگردون . چرا من همش بیمارستانم ؟

یعنی میشه ماهم ی زندگی آرومی داشته باشیم

؟

" آخر همه چیز خوشه . اگه خوش نیست یعنی پایانش نرسیده . "

کی پایانش میرسه ؟ اون زن منه !! زندگیمه !

ماهم مثل بقیه دوست داریم زندگی آرومی داشته باشیم !

ماهم حق داریم . فقط اگه دستم به اون مرتیکه ی گه برسه . جرش میدم !

فعلا فقط آرام برام مهمه !

از دور دیدم که حمید و ترمه دارن میدوئن سمتم!

پوزخند تلخی زدم و سرم رو به دیوار تکیه دادم.

حمید - چیشده کوروش؟ تو اینجا چکار میکنی؟

و جواب من فقط پوزخند تلخی بود که روی لبم نقش بسته بود!

ترمه - بابا حرف بزن دیگه!

کوروش - میدونین الان کی تو اتاق عمله؟

سرم رو بلند کردم که با قیافه های سوالیشون مواجه شدم!

کوروش - آرام. آرام. آرام من.

حمید - آرام؟؟ ولی مگه اون شمال نیست؟؟

کوروش - برگشت. رفت خونه ی قبلیشون تا تنها باشه ولی. اون مرتیکه ی

فلان فلان شده این بلا رو سرش آورد. وقتی دیدمش بیهوش بود و تماما خون

بود. بهش چاقوزده بود. با کمر بند زده بودتش. با لگد. دست.

ترمه - چقدر این مرد بی رحم و کثیفه.

کوروش - شوک بدی بهش وارد شده و الان اون توئه! اون حتی برای مراسم

عقد شما هم نبود!

آره. همون روز ترمه و حمید باهم عقد کردن و رفتن سر خونه و زندگیشون!

حمید - الهی دستش بشکنه. ممد خبر داره؟

کوروش - نه. بهش نگو. بیچاره بفهمه پس میفته.

حمید - باشه. خیلی وقته رفته تو؟

کوروش - نمیدونم. متوجه نشدم!

دو ساعتی میشد که آرام توی اتاق عمل بود! استرس تمام وجودم رو گرفته بود

! با پاهام ضرب گرفته بودم!

من بدون آرا نمیرم. آرام باید برگرده. آرام باید خوب بشه.

نیم ساعت گذشت! بالاخره دکتر از اتاق خارج شد!

پریدم جلوش و جلوی راهش رو گرفتم!

کوروش - چیشد؟

دکتر - عمل به خوبی پیش رفت. ولی حالش زیاد مساعد نیست. امکان

اینکه تا فردا بهوش نیاد زیاده.

و رفت. چقدر بی رحمانه از یک دختر مظلوم گذشت

آیا روزگار این است؟

بیماری روی تخت بیمارستان که معلوم نیست کی بهوش میاید

همراهی خسته و بی روح و دل‌تنگ

و دکتری سرخوش و بیخیال از حال بیمار وایساده بودم که آرام رو از اتاق عمل

بیرون آوردن! بهش نگاه کردم! رنگ به رو نداشت. بیهوش بود. سفید بود.

بی رنگ بود. انگار مرده بود.

دل‌م براش تنگ بود. برای آغوشش. برای دستاش. برای حرفاش. برای نگاه

هاش. برای شیطنت هاش. برای دیوونه بازی هاش. برای همه چیزش.

"قرار بود زود برگردی ولی

امروز نیامدی گفتم بلی

امروز رفتی در ملانک زیست کنی

برگردی و مرا آرام کنی "

آرامش من . آرام من . مایه ی وجود من . بهوش بیا . بهوش بیا که بی صبرانه منتظرت هستم .

حمید اومد سمتم ! ولی من نگاهم به زمین بود ! و به فکر آرامم بودم !

حمید - همیشه صحبت کنیم ؟

سری تگون دادم و باهاش رفتیم توی محوطه ی بیمارستان . روی ی نیمکت نشستیم که شروع کرد !

حمید - میدونم که الان خیلی حالت خوب نیست ولی ی اتفاقی افتاده که فکر میکنم بدونی بهتره !

کوروش - بگو .

حمید - یک هفته قبل از اینکه با ترمه عقد کنم . باهاش رابطه داشتم . وقتی اون روز توی بیمارستان بهم گفت میرسم ولم کنی . میترسم عشقم رو ناکام بزاری . منم برای اینکه بهش ثابت بشه که واقعا دوستش دارم فرداش عقد کردیم و رفتیم سر خونه و زندگیمون .

کوروش - تو چکار کردی با اون دختر ؟ حمید اون شاید چیزی نگه ولی از درون داغونه ! فکر میکنی کار درستی کردی ؟

حمید - نه . میدونم میدونم کارم اشتباه بود ولی کار از کار گذشته . چند روز پیش باید تست بارداری میداد . امروز جوابش اومد .

خدایا ! یعنی چی ؟ یعنی نه خدایا ! اون دختره بیچاره ! حمید چی آوردی سر اون دختر بیچاره ؟!

کوروش - خب چی شد ؟

حمید - جوابش مثبت بود .

خدای من ! چرا اینهمه خبر توی یک روز ! خدا سومیش رو بخیر کنه !

کوروش - تو چکار کردی ؟ حمید حمید !

دستم رو به سرم گذاشتم و تکونش دادم !

حمید - میدونم اشتباه بوده ولی اون الان بارداره .

کوروش - میدونم باید چکار کنم . پاشو بریم بالا !

بلند شدم و رفتم تو و حمیدم پشت سرم اومد !

من نمیدونم این پسر عقل نداره ؟ اخه توکه جنبه نداری خو زودتر با دختر

بیچاره عقد میکردی دیگه ! البته صیغه که خونده بودین ولی .

اووووف ! ولش ! باید تبریک گفت !

رسیدم به ترمه که داشت دعا میخوند !

کوروش - مبارک باشه مادر نمونه سال !

با این حرفم صورتش شد رنگ لبو ! آخی خجالت کشید !

کوروش - بابا چیه مگه ؟ خجالت نداره که . زنش دو ست داره هرکی باهات

بکنه ! البته اون موقع در شرف ازدواج بودین !

ترمه - باور کن .

کوروش - هیش ! مگه من از تو سوال پرسیدم ؟ پس ولش !

چشمکی زدم و رفتم سمت اتاق آرام که هنوز روی تخت بیهوش بود .

آروم در رو باز کردم و رفتم بالای سرش که کم کم چشماش رو باز کرد !

"آرام"

چشمام رو باز کردم . نوری مستقیم با چشمم برخورد کرد و بعدم دوتا چشم

مشکی که من عاشقشون بودم!

بدون صبر لبخندی زدم که نشست کنارم!

کوروش - حالت خوبه؟

آرام - فکر نمیکرد

م بینمت .

کوروش - فکر نمیکردی پیام نه؟

آرام - تصورشم سخت بود ولی تو او مدی .

کوروش - دیگه نمیخوام یک لحظه هم ازم دور باشی .

آرام - چشم .

چندتا سرفه کردم و چشمام رو روی هم گذاشتم!

روی پیشونیم ب* و*سه ای زد و گفت : استراحت کن عشق من .

و بعد صدای بسته شدن در . چقدر این آرامش رو دوست داشتم .

"کوروش"

از اتاق رفتم بیرون و روبه حمید و ترمه گفتم : آرام بهوش او مد . یوهو!

ترمه - واقعا؟ میشه بینمش؟

کوروش - گفتم استراحت کنه!

حمید دوید سمت دکتر و آوردش و دکترم رفت توی اتاق آرام!

بعد از 15مین اومد بیرون!

کوروش - حالش چطوره؟

دکتر - آقای کیهانی شما دوا درمونی بلدین که من بلد نیستم؟

کوروش - چطور؟

دکتر - از وقتی شما رفتیم تو و اومدین بیرون حالش عالی شده! نمیدونم چی

دادین بهش!

تک خنده ای کردم و در جواب گفتم: عشق

خندید و سری تکون داد و ادامه داد: میتونید ببریدش ولی حواستون بهش باشه

!بخیش هم جذبی زدم نیازی نیست بیاین! ولی شستشوش بدین!

کوروش - چشم!

دکتر - بی بلا!

سری تکون داد و رفت! منم رفتم و کارهای مرخصی رو انجام دادم و آرام رو

بردیم سمت خونه!

حمید و ترمه هم با ما اومدن! رسیدیم خونه و به سرعت رفتیم تو! ترمه

نشست پیش آرام و شروع کرد به حرف زدن!

ماجرا رو براش تعریف کرد! هر لحظه گردی چشمش بیشتر و بیشتر میشد!

دیگه به مرزش رسیده بود که حرفای ترمه تموم شد!

یهو آرام ترمه رو بغل کرد و جیغ کشان گفت: جیغ وایی دختر یعنی تو الان

مامانی؟؟ وایی جیغ باورم نمیشه!

ازش جدا شد و نگاش کرد!

آرام - عجب مادری بشی تو!

ترمه - آرام!

آرام - کوفت عوضی! چرا زودتر به من نگفتی؟ کثافت! من الان باید بفهمم
؟

کوروش - منم الان فهمیدم!

آرام - من با تو فرق دارم

کوروش - چه فرقی؟؟

"آرام"

آرام - من مثل خواهر ترمم!

کوروش - منم مثل داداش حمیدم!

قیافش پوکر فیس شد و پوفی کرد!

آرام - نظرت چیه لب بالایی با لب پایینی آشنا بشه؟

لبام رو بهم زدم و باز کردم! چشمش رو توی کاسه ی چشمش چرخوند!

آرام - حمید؟ یعنی تو الان بابایی؟

حمید - اوهوم!

آرام - به خشکی شانسی!

حمید - چرا؟

آرام - تو به درد بابا بودن نمیخوری! ولش بگذریم!

کوروش - عخی.

آرام - کوفت چته؟

کوروش - میخوای منم روت عملیات رو انجام بدم گلِ من؟؟

آرام - نخیر نمیخوام گه من!

کوروش - دست شما درد نکنه!

آرام - سرتون درد نکنه!

کوروش - آرام!

آرام - درد!

حمید - وای بسه دیگه اگه الان ولتون کنن میخواین تا صبح کلکل کنین!

آرام - این یکی از ویژگی های مثبت ماست!

کوروش - بعله پس چی چی فکر کردین؟؟

آرام - عنخی .

کوروش - هوم؟

آرام - داشتم به این فکر میکردم فکر کن ی روز تو بابا بشی .

بعد هممون تو ذهنمون تصور کردیم که یهو زدیم زیر خنده! ولی کوروش پوکر

فیس ما رو تماشا کرد!

کوروش - الان چرا میخندین؟

آرام - حتی تصورشم خنده داره! تو خودت بچه ای فکر کن بابا شی!

و دوباره زدم زیر خنده!

کوروش - هر هر هر!

آرام - کوروش!

جوابی نداد!

آرام - کوروش!

کوروش - هوم؟

آرام - هیچی! خب بچه ها بیاین بریم جا ها رو بیاریم بخوابیم ساعت 10 شده!

حمید - نه آجی ما میریم خونه! اونجوری راحت تریم!

آرام - باشه هر جور صلاح میدونین!

بلند شدن و عزم رفتن کردن! تا دم در بدرقشون کردیم!

آرام - ترمه! مواظب کوشولوی خالاش باش!

ترمه - چشم!

آرام - بی بلا!

خدا حافظی کردن و رفتن! در رو بستیم و رفتیم بالا و لباسامون رو عوض

کردیم! روی تخت ولو شدم! اووووف چقدر خستم!

کوروش - بخوابیم؟

آرام - نه. میخوای بیایم بر*ق*صیم؟

کوروش - مسخره میکنی؟

آرام - پ ن پ! خو چه کنیم بخوابیم دیگه!

کوروش - اوکی.

اومد و کنار من دراز کشید! با کنترل چراغا رو خاموش کرد و آباژور رو هم

خاموش کرد! آخیشششششش! میگن هیچ جا تخت خود آدم نمیشه ها! راست

میگن!

اووووووف! ینی واقعا الان ترمه داره مامان میشه؟ وای خیییی خدا خیلی خوشحالم
! براش چی بخرم؟ خو خیلی چیزا باید بخریم ما جای خانوادشونیم دیه!
اممممممم! نومودونم! دستام رو نگاه کردم که کنار اون خط خطی ها کبود
هم بودن! این پدره؟ نه واقعا این پدره؟ پدری که به دخترش چاقو میزنه. با
کمر بند میزننش. با دست. لگد. بعدم هم ولش میکنه به امون خدا و میره.
این انصافه؟ نه واقعا این انصافه؟ مگه من چکارش کرده بودم؟ چه هیزم تری
بهش فروخته بودم که اینکار رو باهام کرد؟

هعی! مهم نی ولنش! فردا رو چکار کنیم؟ اوووووی دوباره باید بریم سرکار!
البته خودمونیم دلم برای اتاقم تنگ شده! خخخخخخخخ!
مامانم! وای که چقدر دلم براش تنگ شده! الهی دورش بگردم! عشق من بود
و هست و خواهد بود! الهی فدای اون خنده هاش که دلم براش تنگ شده برم
من!

آ! ینی منم یه روز مامان میشم؟ ینی کوروش بابا میشه؟ وایی فکر کن! من که
اعصاب ندارم ولی

کوروش رو نمیدونم! اممممم! شایدم از پشش بر بیایم! حالا کوتا چند
سال دیگه! ولاش بهتره بهش فکر نکنم!
فردا سرکار چی بپوشم؟؟ نمیدونم ولی بایدی چی بپوشم که شیک باشه! اها
راستی یادم باشه فردا موهام رو گیس کنم!

آخه بلنده آگه بازش بزارم زیاد از مقنعه بیرون میزنه توی محیط کار هم زشته!
نومودنم!

کوروش - وای آرام! چقدر ذهنت شلوغه نمیزاری بخوابما!

آرام - به من چه تو گوش واینسا!

کوروش - اصلا ببینم تو چرا سر جات نیستی؟

آرام - خوابیدم دیگه!

کوروش - میدونستی وقتی خنگ بازی در میاری خیلی عصبانی میشم؟

منظورم سینم بود! بدو بیا تا عصبانی نشدم!

منم از خدا خواسته خودم رو پرت کردم توی بغلش!

کوروش - اخیش! عاشقتم خانومی!

آرام - منم همینطور!

کوروش - فدامدا!

آرام - جواب دیگه ای ندارم!

کوروش - خخخخخ! باش بخواب!

آرام - شب خوش!

کوروش - گود نایت!

هرکاری کردم خوابم نبرد! اوم چکار کنم؟ کوروشم که نفساش منظمه پس

خوابه! برم یکم توی حیاط دور بزنم!

آروم جوری که کوروش بیدار نشه از بغلش بیرون اومدم و از اتاق بیرون رفتم!

سویشرتم رو تم کردم و زیپش رو بستم! رفتم و وسط حیاط وایسادم! دست

به سینه شدم و به روبه روم خیره شدم!

ینی زندگی ما به کجا میرسه ؟ نمیدونم

ینی کوروش چیزی رو از من پنهون میکنه ؟ نمیدونم شاید

ینی ما خوشبخت میشیم ؟ نمیدونم .

ینی الان خوشبختیم ؟ نمیدونم .

صدای نفس هایی رو مشتم سرم حس کردم ! نفس عمیقی کشیدم که عطر

آشنایی توی ریه هام رفت !

این بو ، بوی همسر من بود ! بوی همسری که من عاشقش هستم و خودم

نمیدونستم !

هم سرم یعنی زندگیم ! اگر بدی های مرد را کنار بگذاریم میبینیم که واقعا به او

احتیاج داریم !

به آغوشش ؛ به دستان گرمش ؛ به نفس هایش .

درست است زندگی از من نشات میگیرد اما . من بی همسرم هیچم . پس او را

عاشقانه دوست دارم .

بهم نزدیک تر شد و او مد کنارم وایساد ! رو بهم گفت : چرا بیدار شدی ؟ چرا

اینجا وایسادی ؟

آرام - خوابم نمیومد . داشتم فکر میکردم !

کوروش - راجب چی ؟

آرام - آینده .

کوروش - درگیرش نشو . من شدم چیزی بهم نرسید .

آرام - کوروش . من هنوز باورم نمیشه که ما باهم ازدواج کردیم .

کوروش - باورت بشه . من با تو ازدواج کردم و عاشق تو ام !
آرام - کوروش من فکر میکنم توی چیزی رواز من پنهون کردی .
با این حرفم رنگش پرید !
کوروش - من ؟ نه نه اصلا !
آرام - راستش رو بگو
کوروش - به وقتش بهت میگم .
آرام - وقتش کیه ؟
کوروش - میگم بهت نگران نباش .
آرام - کوروش . لااقل بگوراجب چیه ؟
کوروش - راجب تو . خودم . پدرت .
آرام - پدرم ؟؟
کوروش - آره پدرت !

برگشت و داشت میرفت سمت خونه که متوقفش کردم !
آرام - منظورت چیه ؟
کوروش - هر وقت فهمیدم که هیچوقت ترکم نمیکنی بهت میگم !
راه افتاد سمت خونه که دوییدم دنبالش و بازوش رو سفت چسبیدم !
باهم رفتیم توی اتاق و روی تخت دراز کشیدیم !
کوروش - آرام . قول بده هیچوقت ترکم نکنی .
آرام - هیچوقت ترکت نمیکنم . قول میدم .

من واقعا هم نمیتونستم ترکش کنم! چطور میتونستم کوروش رو ترک کنم؟
چطور میتونستم؟ من عاشقشم.

عاشق کوروشم. نمیدونم این پسر کی اومد توی دل من جا گرفت.
ولی خوشحالم که جا گرفت!! شایدم از بابام باید ممنون باشم که من و مجبور
کرد باهاش ازدواج کنم! مجبورم کرد باهاش زندگی کنم!
ممنونم که اجبار به توان دو رو به من داد! ممنون بابا! ولی ازت گِله دارم که
چرا این بلا رو سرم آوردی!

اشکال نداره. بخاطر کوروش میبخشمت. بخاطر تمام زندگیم میبخشمت.

صبح چشمام رو باز کردم و هنوز توی بغل کوروش بودم!

دستم رو بردم سمت ته ریشش و ماساژش دادم.

آرام - کوروش.

جواب نداد. هنوزم خواب بود. ای خدا اینم شوهره به ما دادی؟

سوراخ دماغاش رو گرفتم و فشار دادم! دیگه نمیتونست نفس بکشه. چشماش
یهو باز شد و گرد شد.

دستم رو پس زد و بلند شد نشست و افتاد به سرفه. قیافش خیلی باحال شده
بود. بلند زدم زیر خنده!

نگاه تاسف باری بهم کرد و بعدم خودش تک خنده ای کرد!

کوروش - اخه احمق اینجوری آدم رو بیدار میکنن؟؟

آرام - پس چجوری بیدار میکنن؟؟

کوروش - خوشگل. با نوازش. باب*و*س.

آرام - وای وای وای امر دیگه! چیز دیگه ای نمیخواین؟

کوروش - نه

آرام - مسخره.

هنوز روی تخت دراز کشیده بودم که روم نیم خیز شد! داشتم از ترس و استرس سکنه میکردم.

کوروش - شنیدی که میگن هر کنشی ی واکنشی داره؟

سرم رو تکون دادم و آب دهنم رو با صدا قورت دادم! یا حضرت حق کار مثبت هیژده نکنه یه وقت!

کوروش - حالا واکنش کار تو چیه؟؟

آرام - اینکه الان بریم سرکار چون دیر شده.

کوروش - واقعا؟

آرام - اوره. حالا برو اونور آقا!

از روم بلند شد و منم سریع رفتم لباسام رو از توی کمد برداشتم و زدم بیرون!
صدای بلند خندیدنش از توی اتاق اومد که خودمم لبخندی زدم!

سریع رفتم و لباسام رو پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون که همزمان با منم کوروش از اتاق اومد بیرون.

سرم رو انداختم پایین و از کنارش داشتم میگذشتم که دستم رو گرفت و گذاشت تو دستش خودش و فشرده و حرکت کرد.

از پله ها رفتیم پایین و از خونه خارج شدیم و بعدم سوار ماشین شدیم!

بازم دستم رو گرفت و باد ست خودش گذاشت رو دنده! مگه ول میکرد این

دست رو؟؟

داشتیم میرفتیم شرکت و هر لحظه نزدیک میشدیم!

آرام - نمیخواهی ول کنی؟

کوروش - نه

هیچی نگفتم که رسیدیم شرکت و پیاده شدیم و بازم دستم رو گرفت و فشرده!

دستش رو فشردم و باهم رفتیم توی شرکت.

با نگاه های متعجب و پر از ترس اطرافیان روبرو شدیم و هر دو تعجب کردیم

.

کوروش هنوز دستم رو گرفته بود و ول نمیکرد! داشت میرفت سمت اتاق

خودش!

آرام - ول کن برم به کارام برسم!

کوروش - آرام. امروز توی اتاق من کارات رو انجام بده! دوست دارم همش

بهت نگاه کنم.

آرام - اما

کوروش - خواهش میکنم.

باشه ی ریزی گفتم و دست تو دست راه افتادیم! آروم در رو باز کرد که دیدیم

اتاقش انگار بمب ترکیده.

همه چیز روی زمین ریخته بود و همه جا داغون بود.

اتاق رو از نظر گذروندیم که به المیرایی که داره با خشم به ما نگاه میکنه

رسیدیم! خدایا این چرا اینطوریه؟ یعنی اینا هم کار خودشه؟

از توی دندون های کلید شدش گفت : به به آقا و خانوم کیهانی . بهتون خوش میگذره ؟

کوروش دستم رو فشرد که دستش رو فشردم . میدونستم عصبانیه .

کوروش - اینجا چکار میکنی ؟ این کارار چیه ؟

المیرا - چیه مشکلیه ؟

کوروش - گمشو بیرون .

المیرا - هه گمشم بیرون ؟ من ازت حاملم . چی فکر کردی ؟؟

آرام - چی ؟؟

با این حرفش قلبم از کار افتاد . توی یک لحظه دستام یخ شد و دستام شل شد . ولی کوروش همچنان اونا رو میفشرد .

کوروش - چی داری میگگی ؟ من نزدیک سه ماهه که با آرام ازدواج کردم و سه ماهه باهات رابطه نداشتم .

یعنی کوروش و المیرا قبلا باهم رابطه داشتن ؟؟ رابطه داشتن و من نمیدونستم ؟؟

برگشتم و با چشمایی که اشک توش حلقه زده بود به کوروش نگاه کردم که بهم نگاه کرد .

سرم رو تکون دادم به معنی چی میگه ؟

کوروش - باور کن من نمیدونم این چی میگه !!

المیرا - آرام خانوم اصلا میدونی که کوروش برای چی یهو وارد زندگیت شد ؟؟

سوالی نگاهش کردم که با حرف کوروش خفه شد .

کوروش - خفه شو المیرا

آرام - چرا خفه بشه؟ هزار حرفاش رو بزنه. تازه داری رو میشی.

کوروش - آرام باور کن اون بچه از من نیست من

آرام - خفه شو. هیچی نمیخوام بشنوم. منِ احمق رو بگو که عاشقت بودم.

منِ خر رو بگو که به حرفات و کارات باختم. تو چجور آدمی هستی؟ لعنتی

تو چجوری ای؟؟ چرا آدمای برات مهم نیستن؟ چرا ها؟؟؟ با یکی د

یگه رابطه داشتی و اومدی من رو گرفتی؟

المیرا - اون به اجبار باهات ازدواج کرد. بابات مجبورش کرد. هه. خیلی

جالبه

آرام - واقعا برات متاسفم کوروش خان.

کوروش - آرا

آرام - اسم من رو به اون زبون کثیفت نیار. زندگیم رو سیاه کردی زندگیت رو

سیاه میکنم.

پسش زدم و با چشمای گریون از شرکت خارج شدم. لعنت بهت بیاد کوروش

. نابودت میکنم.

تو به من دروغ گفتی. تاکسی گرفتم و آدرس خونه رو دادم.

لعنت بهت کوروش لعنت بهت. زندگیت رو تباه میکنم. نمیزارم ی آب

خوش از گلوت پایین بره. در اولین فرصت طلاقم رو ازت میگیرم.

دم در خونه وایساد که بهش گفتم همونجا بمونه تا سریع و سایلم رو بردارم و برم ی جایی گم و گور بشم .

چمدون رو جمع کردم و بلندش کردم و سریع اومدم پایین که کوروش هراسون وارد خونه شد .

با دیدن من ماتش برد که داشتم با چمدون کلنجار میرفتم! رفتم سمت در که جلوم وایساد! حتی نیم نگاهم بهش ننداختم .

کوروش - کجا میخوای بری؟؟

آرام - به توربیطی نداره . میخوام برم قبرستون .

کوروش - بس کن این بچه بازی رو

آرام - بچه بازی؟؟ المیرا ازت حاملس . تو خودت به زور با من ازدواج کردی . تو باهاش رابطه داشتی . اینا چیه به نظر تو؟ آگه من از یکی دیگه حامله بودم

چکار میکردی؟؟ آگه الان از آروین حامله بودم چکار میکردی؟؟

اینو که گفتم احساس کردم ی طرف صورتم سوخت .

اشکایی که روی گونم سر میخوردن رو جمعشون کردم .

آرام - حیف اشکایی که واس تو ریختم . تو لیاقت هیچی رو نداری .

پسش زدم و داشتم میرفتم که ماتوم از پشت کشیده شد .

کوروش - تو هیچ جا نمیری .

دستش رو کنار زدم و رفتم سمت دربستی که گرفته بودم . چمدون رو گذاشتم و خودمم نشستم . راننده حرکت کرد و به دویدن های کوروش دنبالم توجهی

نکردم .

گوشیم رو دراوردم و زنگ زدم به ممد . بعد از چندتا بوق جواب داد .

ممد - جانم ؟

آرام - کجایی عشق من ؟

ممد - بیرون . تو کجایی ؟

آرام - بیرونم میخوام بینمت .

ممد - باشه بیا بام تهران .

آرام - باشه . فلن .

گوشی قطع کردم که اشکام سر خورد روی گونه هام .

من خیلی ضعیف بودم . باید قوی میشدم . باید از این زندگی ای که کوروش

برامک درست کرده انتقام میگرفتم .

لعنت بهت کوروش . لعنت بهت . اول طلاق و بعد انتقام .

رسیدم بام تهران و کرایه رو حساب کردم .

همه جا رو دنبال ممد گشتم تا بالاخره دیدمش که داشت برام دست تکون

میداد ! با چمدون دوییدم سمتش و بغلش کردم که بغضم ترکید !

ممد - آرام . چیشده آجی ؟؟

آرام - ممد . بدبخت شدم . زندگی سیاه شد .

ممد - چیشده آجی کوچیکه ؟؟ آروم باش بینم چی میگی !

آرام - بریم بشینیم بهت بگم .

رفتیم روی ی نیمکت نشستیم و چمدون رو هم با خودم اوردم . به شهری نگاه

کردم که عامل تمام بدبختی های من بود .

بعد از یک سکوت طولانی شروع کرد به حرف زدن

ممد - نمیخوای بگی چیشده؟

آرام - امروز المیرا او مد و همه ی اتاق کوروش رو ریخته بود بهم . میدونی

چی میگفت؟ هه . میگفت از کوروش حاملس .

گیج و متعجب نگاهم میکرد ولی من هنوز به شهری خیره شده بودم که من رو سیاه بخت کرده بود .

آرام - کوروش میگفت ما سه ماهه باهم رابطه ندا شتیم . میفهمی؟ یعنی قبلا باهم رابطه داشتن . میگفت کوروش به اجبار بابات باهات ازدواج کرده .

لبخند تلخی زدم که اشکام روی گونه هام غلتید .

آرام - میخوام ازش انتقام بگیرم . انتقام تمام اشکایی که واسش ریختم . انتقام تمام عشقی که بهش داشتم . انتقام زندگی ای که سیاه کرد . انتقام دختری که نابود کرد .

ممد - آرام . تو مطمئنی المیرا راست میگه؟

آرام - اگر اونجا بودی و قیافه ی کوروش رو میدیدی توهم باورت میشد که راست میگه تقصیری نداری نبایدم باور کنی .

ممد - حرفت رو باور میکنم ولی از کجا معلوم اون بچه از کوروش باشه .

آرام - مگه المیرا بجز کوروش با کی رابطه داشته؟

سکوت کرد . این سکوت یعنی موافقت با حرفای من .

آرام - میخوام طلاق بگیرم . بعدم انتقام . از این به بعد من ی آرام خشک و سردم که فقط به فکر انتقامه .

ممد - من این آرام رو نمیشناسم .

آرام - منم این آرام نمیشناسم .

گوشیم زنگ خورد . بلندش کردم و نگاهش کردم . هه . کوروش بود . گوشه
رو گرفتم سمت ممد و گفتم : جواب بده . بگو گورش رو از زندگیت گم میکنه

ممد با تردید گوشی رو گرفت و جواب داد .

ممد : بله ؟

..... -

ممد - ساکت شو خودم خیر دارم .

..... -

ممد - نمیخواه ببینت .

..... -

ممد - به عنم که شوهرشی . تو شوهری ؟؟ تو برو اول بچه ی

ح*ر*و*م*ز*ا*د*ت رو جمع کن بعد بیا اینجا التماس .

و قطع کرد و گوشیم رو خاموش کرد و داد بهم .

آرام - ممنون .

ممد - خواهش . حالا پاشو بیا بریم پیش من .

آرام - نه ممد میخوام ی مدت تنها باشم .

ممد - کجا میخوای بری ؟

آرام - نمیدونم .

ممد - میخوای بری شیراز ؟ عمه ی من اونجاس تو رو میفرستم پیشش .

آرام - شیراز ؟؟ نمیدونم . میخوای به عمت بگی من کیم ؟

ممد - خواهر نداشتم .

آرام - باشه .

ممد - پس پاشو بریم تا برات بلیط هواپیما بگیریم !

آرام - اولین پرواز .

ممد - اولین پرواز .

بلند شدیم و سوار ماشینش شدیم ! رفت سمت آژانس هواپیمایی و یک بلیط برای شیراز گرفت .

اولین پروازش مال فردا ساعت 5 بعد از ظهر بود ! بازم از هیچی بهتر بود !

ممد - خیلی خب پس امشبو پیش منی دیگه !

آرام - اگه مزاحم نیستم .

ممد - نه آبیچی این چه حرفیه ! یادت باشه اگر هر دری به روت بسته شد در من به روت بازه .

آرام - مرسی که هستی .

ممد - خواهش خانومی وظیفست .

لبخند کجی زدم و چیزی نگفتم ! از پشت شیشه به خیابون نگاه کردم ! به آدمایی که راه میرفتن .

به دختر و پسرای که دست تو دست راه میرفتن و از آیندشون خبر ندارن .
خدایا میشه یکی از اینا باهم خوشبخت بشن ؟ میشه سرنوشتشون مثل من و امثال من نشه ؟ میشه ؟

به خونه رسیدیم و پیاده شدم و ممد چمدون رو واسم آورد ! رفتیم تو و منو به اتاق برد و چمدونم رو گذاشت !

ممد - امري نيست خانوم کوچيک ؟

آرام - نه مرخصي !

ممد - بي احساس .

چشم غره اي رفت و در رو آروم بست و رفت بيرون . هم از دستش خندم گرفته

بود هم از اينکه کوروش هيچ خبري ازم نگرفته ناراحت بودم .

منکه ديگه دو ستش ندا شتم . ندا شتم ؟ نميدونم . شايدم دارم . ولي نه . من

اونو دوست ندارم . اون يکي ديگه ازش بچه داره .

ازش متنفرم ! متنفر ! کثافت آشغال ! ازش متنفرم !

آرام - ازت متنفرم آقاي کيهاني ! متنفر !

انقدر بلند داد زدم که فکر کنم تا سر کوچه شنيدن . به درک مهم نيست .

گوشيم رو روشن کردم که همون موقع زنگ خورد . کوروش بود .

هه . اتصال رو زدم .

آرام - بله ؟؟

کوروش - کجايي ؟؟؟

انقدر دادش بلکد بود که گوشم کر شد .

آرام - چي ميگي آقاي محترم ؟ مودبانه حرف بزن .

کوروش - آرام سگم نکن . ميگم کجايي ؟ ها ؟

آرام - ببخشيد اولاً آرام نه خانوم صادقي ! دوما من براي چي بايد به شما

جواب پس بدم ؟ شما چکاره ي مني ؟؟

کوروش - شوهرت !

آرام - شوهری که یکی دیگه ازش بچه داشته باشه شوهر من نیست .
کوروش - اون بچه ی من نیست لعنتی . اون بچه من نیست !
آرام - سر من داد نزن ! به منم دیگه هیچ ربطی نداره ! هر گهی دلت میخواد
بخور ! دلت میخواد برو صد تات*و*ل*ه یا ح*ر*و*م*ز*ا*د*ه تحویل
جامعه بده !
کورو

ش - آرام انقدر عذابم نده .
آرام - اصلا اونش هیچی . تو به اجبار بامن ازدواج کردی و به من نگفتی ؟
کوروش - این رو باید حضوری برات توضیح بدم . خواهش میکنم .
از طرفی دو ست ندا شتم بینمش و از طرفی دو ست داشتم قضیه رو بدونم .
پس قبول کردم .

آرام - خیلی خب بیا خونه ی ممد !
و قطع کردم . نمیدونم کارم در ست بود یا نه ولی خیلی دو ست داشتم بدونم
بابام برای چی مجبورش کرد منو بگیره . چرا هی میگفت عاشقمه . دوست
داشتم اینا رو بدونم !

نمیدونم چقدر بود که به ی نقطه خیره شده بودم و نمیدونم داشتم به چی فکر
میکردم . بعد از چند دقیقه صدای ضربه ای به در اومد و با بفرمایید من ممد
اومد تو .

ممد - آرام . کوروش اومده !
پس بالاخره اومد ! با اقتدار از جام بلند شدم و لبخند مرموزی زدم !

آرام - بگو تشریف بیارن داخل!

متعجب سری تکون داد و رفت بیرون . بعد از چند ثانیه طولانی کوروش او مد تو اتاق و در رو بست!

ثانیه های اول به سکوت گذشت ولی نذاشتم این سکوت بیشتر ادامه پیدا کنه :
آرام - میشنوم!

نفس عمیقی کشید و او مد نشست روی تختم و دقیقاً روبروی من! و لب زد و شروع کرد به حرف زدن .

کوروش - پدر تو شریک پدر من بود . بعد از چندین سال با جمع کردن سفته ها و چک هایی که به دست پدر من امضا شده بود تونست ازش آتو بگیره!
نفسی کشید و ادامه داد :

کوروش - حساب پدر من خالی بود . خالی خالی! گفت اگه میخوای این چک ها رو به اجرا نزارم و بدبخت نکنم باید پسرت دختر من رو بگیره! پدرم خیلی از بابات میترسید چون بابات آدم خطرناکی بود! میتونست آدم بکشه طوری که کسی چیزی نفهمه . دقیقاً مثل احسان!
با صدای آرومی گفتم : ولی چرا؟

کوروش - داستان از خیلی وقت پیش شروع میشه! زمانی که تو بچه بودی و هنوز حرف نمیزدی . پدرت توی ی تصادف کشته میشه و پدر و مادر بزرگت ، مادرت رو مجبور میکنن که با عموت یعنی کسی که فکر میکردی پدرته ازدواج کنه! ولی عموت عاشق و دلخسته ی دختری بود که هیچوقت بهش نرسید .

یعنی من اینهمه سال کسی رو به عنوان پدر قبول داشتم که پدرم نبود؟ یعنی چی؟ درکش نمیکنم!

کوروش - پدر بزرگت، عموت رو مجبور کرد تا با زنی ازدواج کنه که هیچ احساسی بهش نداشته و در ضمن اون زن، زن داداشش بوده! برای همین پدرت تو رو مقصر این قضیه میدونسته، چون اگر تو نبودی مادرت مجبور نبود با اون ازدواج کنه. عموت هم تصمیم گرفت از تو و مادرت انتقام بگیره و من و خانوادم رو وارد این بازی کرد!

یعنی کوروش فقط وارد این بازی شد تا من رو عذاب بده؟ یعنی اون من رو دوست نداشت و بهم میگفت عاشقتم؟

کوروش - ولی از همون روز اولی که دیدمت عاشقت شدم! اون چشمای تو هر کسی رو جادو میکنه!

آرام - حیف اشکایی که واس تو ریختم. حیف اون خون دلهایی که خوردم.

حیف اون همه دوست دارم هایی که حرمت کردم.

کوروش - آرام باور کن من دوست دارم و عاشقتم.

آرام - خفه شو. از اولم با دروغ وارد زندگیم شدی. راسته که میگن پسرا هیچوقت عاشق نمیشن. عشق و عاشقی مال رماناس! جمع کن این بساطت رو!

کوروش - آرام

آرام - هیش شش. هیچی نگو. هیچی نمیخوام بشنوم. فقط اینو بدون که من

عوض میشم. میرم و قوی تر برمیگردم. با روحیه ای برمیگردم که تا حالا

ندیدی. حالا هم برو بچه ای رو که از المیرا داری جمعش کن.

بلند شدم و از اتاق خارج شدم. انقدر بشین اونجا تا زیر پات علف سبز بشه
لعنت بهت بیاد.

پدر من عموم بود. ولی چیزی که اینجا گمه اینه که پدر من کجا دفن شده؟
با سرعت رفتم سمت اتاق که دیدم کوروش همونجا نشسته. من رو با تعجب
نگاه کرد که سریع پرسیدم: میدونی پدرم کجا دفنه؟

کوروش - میبرمت!

آرام - آدرس رو بده خودم میرم.

کوروش - گفتم میبرمت.

آرام - گفتم خودم میرم پس آدرس رو بده سگم نکن.

آدرس رو ازش گرفتم و لباسی که اون موقع نفهمیدم چی و چه شکلی بود رو
تم کردم.

بهشت زهرا بود! چطوری من تا حالا ندیده بودمش؟ من که بیشتر موقع ها
اونجام. نمیدونم ولش!

سوییچ ممد رو گرفتم و راه افتادم سمت بهش زهرا. من الان ی دختری ام که
نه مادر داره نه پدر و نه شوهر! هه کلمه ی شوهر رو خوب اومدم!

رسیدم و پیاده شدم و با سرعت دنبال قطعه ی "....." گشتم و بعد از چند
دقیقه پیدا کردم!

محمد صادقی

فرزند: مسعود صادقی

تولد: 1345/11/20

وفات : 1373/7/20

زودگذر بود عمر عزیزی که عزیز همه بود!

زانو زدم پیشش و اشکام توی چشمم جوشید . چقدر بهت ظلم شد و تواز
هیچکدوم خبر نداشتی دختر!

آرام - یعنی تو بابای منی؟ بابایی که هیچوقت ندیدم؟ بابایی که حتی اسمش
رو هم نمیدونستم؟ بابایی که مرد و من رو با مادرم تنها گذاشت؟ تو بابامی؟
چرا رفتی؟ میدونی حسرت چی رو میخورم؟ اینکه کاش هیچوقت به دنیا
نمی اومدم!

" کاش هیچوقت به دنیا نمی اومدم . "

این جمله مدام توی سرم اکو میشد! "کاش هیچوقت به دنیا نمی اومدم . "
پسر بچه ی بامزه ای اومد و کنارم نشست . میتونم بگم

هفت یا هشت سالش بود .

پسر بچه - باباته؟

آرام - آره

پسر بچه - منم بابا ندارم . دوسال پیش مرد .

آرام - منم هیچوقت بابام رو ندیدم .

پسر بچه - بهت ظلم کردن نه؟

آرام - خیلی

پسر بچه - میفهمم چی میگی . سعی کن قوی باشی!

این پسر کی بود؟ چرا انقدر بزرگونه حرف میزد؟

پسربچه - آبیجی به خودت بیا! توقوی تر از اون چیزی هستی که فکرش رو میکنی!

دستی زد روی شونم و رفت کنار سنگ قبری که چند متر از من دورتر بود. دیدم که مادرش رو کمک کرد تا بلند بشه و باهم رفتن.

این بچه واقعا بچه نبود! ی آدم بالغ بود! حتی بالغ تر از من.

دوباره به سنگ قبری نگاه کردم که پدر من زیرش خواب بود. پدری که اینهمه مدت حتی اسمش رو هم نمیدونستم. حتی مادرم هم چیزی بهم نگفت.

اما حالا این حرفا رو از زبون ی غریبه شنیدم. از زبون کسی که فکر میکردم چون دوستم داره باهام ازدواج کرده. کسی که ادعا میکرد عاشقمه.

بلند شدم و راه افتادم سمت ماشین. به ماشین که رسیدم دیدم کوروش تکیه داده به ماشینم و منتظره. بدون اینکه بهش توجهی کنم سوار ماشین شدم که پشت من سوار شد!

آرام - ببخشید! الان شما دقیقا اینجا چکار میکنید؟

کوروش - باید صحبت کنیم آرام. خواهش میکنم.

چیزی نگفتم و استارت ماشین رو زدم. چند دقیقه گذشته بود ولی چیزی نمیگفت. آهنگ رو پلی کردم. ی آهنگ بیکلام خیلی قشنگ بود!

کوروش - آرام میدونم که ازم دلخوری ولی یکم فکر کن! اگر خودت بودی چکار میکردی؟ حاضر میشدی بخاطر بابات هیچ کاری نکنی؟

آرام - اون کار رو انجام میدادم ولی کاری نمیکردم که طرف مقابلم فکر کنه عاشقم!

کوروش - ولی آرام من واقعا عاشقتم

آرام - بس کن این اراجیف رو . این چرت و پرتا رو بنداز توی آشغالی . فکر کردی بازم خر میشم ؟ نه آقا!!! ایندفعه خیلی جدی ام ! فقط طلاق میگیرم .

کوروش - ولی من طلاق نمیدم !

آرام - میدی !

کوروش - نه آرام من زخم رو دوست دارم و حاضر نیستم طلاقش بدم .

آرام - فلن که دارم میرم برگشتم راجبش صحبت میکنیم !

کوروش - کجا ؟

آرام - فکر نمیکنم باید به شما جواب پس بدم !

کوروش - تا وقتی سمت توی شناسنامه باید جواب بدی .

آرام - خودم که فکر نمیکنم اون اسم چندان ارزشی داشته باشه !

دنده رو عوض کردم و دستم رو گذاشتم رو دنده که دستش رو گذاشت رو

دستم ! نمیدونم چرا مغزم بهم فرمان نمیداد که چکار کنم .

کوروش - آرام منو ببخش ! میدونم دروغ بزرگی بهت گفتم ولی . ببخشید !

آرام - بعدا راجبش صحبت میکنیم !

کوروش - کی برمیگردی ؟

آرام - نمیدونم . هر وقت که احساس کنم قوی شدم .

کوروش - یعنی حتی احتمالم نمیدی ؟

آرام - یک ماه . دو ماه . شایدم یک سال . نمیدونم !

کوروش - آرام ! میشه وقتی برگشتی مثل قبل باشی ؟

آرام - مطمئن باش مثل قبل نمیشم هیچوقت !

دستش رو پس زدم و گذاشتم روی فرمون و بعد از چند دقیقه جلوی در خوش
ترمز کردم! بدون اینکه نیم نگاهی بهش بکنم گفتم :
آرام - به سلامت !

بدون حرفی پیاده شد بره که دستش رو گرفتم ! متعجب بهم نگاه کرد !
همونطور که به رو برو نگاه میکردم گفتم : میری آز مایش دی ان ای میدی
جوابش رو به من میگی ! بعدش تصمیم میگیریم !
سری تکون داد و رفت توی خونه ! سرم رو گذاشتم روی فرمون و یکم فکر
کردم ! کارم درست بود ؟ آگه واقعا میگه عاشقمه پس باید ثابت کنه .

به ساعت نگاه کردم که 5 بعد از ظهر رو نشون میداد ! کی این روز لعنتی
میخواد تموم بشه ؟ فردا همین موقع توی هواپیما و دارم میرم تا قوی بشم !
سرم رو بلند کردم و استارت رو زدم ! دنده رو جا انداختم و رفتم سمت خونه
ی ممد ! این روزا خیلی زود خسته میشدم .

بعد از 30مین رسیدم به خونه ی ممد و ما شین رو توی پارکینگ پارک کردم و
رفتم بالا ! در زدم که در رو باز کرد و با حمید و ترمه مواجه شدم !
لبخندی زدم و باهاشون سلام و احوال پرسى کردم !

آرام - چطورى مادر نمونه ؟

ترمه - خوبم آرام جون . بشین میخوام باهات صحبت کنم !
نشستم کنارش که شروع کرد به نصیحت که بعدا پشیمون میشی و بخدا
کوروش دوستت داره و از این حرفای تکراری ! ولی ی حرفی زد که خیلی من
و درگیر کرد .

ترمه - " آرام کاری نکن که بعدا وقتی کوروش رو دست تو دست المیرا دیدی
حسرت بخوری . "

نمیدونم چرا ولی خیلی درگیرش شدم! راست میگفت . اگه میرفتم المیرا دم
پر کوروش میلیک و کوروش دوباره بهش علاقه پیدا میکرد .
من نمیخوام کوروش رو از دست بدم فقط میخوام بفهمه که کارش اشتباه بوده
!

ولی اگه اون واقعا دوستم داشته باشه هیچوقت پیش المیرا برنمیگرده!
ولی اگه منم بودم .

نمیدونم! شاید منم کار عاقلانه ای نمیکنم ولی اون باید بفهمه :
" هرکی با من در افتاد < ورافتاد "

صبح با صدای ممد از خواب بیدار شدم که داشت صدام میکرد :
ممد - آرام آبجی پاشو .

آرام - چپشده ممد ؟

ممد - پاشو کارات رو بکن تا چندساعت دیگه باید بریم !

آرام - مگه ساعت چنده ؟

ممد - یازده !

با این حرفش عین فخر از جا پریدم و سیخ نشستم . بلندش دم و سریع رفتم
توی حموم که ممد دستم رو از پشت گرفت !

آرام - چیزی شده ؟

ممد - کوروش زنگ زد

آرام - خب ؟

ممد - میخواد ببینت!

آرام - ولی من نمیخوام!

ممد - گ*ن*ا*ه* داره .

آرام - اصلنم گ*ن*ا*ه* داره ممد . گ*ن*ا*ه* من دارم که دارم خرد میشم برای

اون چه فرقی میکنه از کی بچه داشته باشه؟

اینو گفتم و در رو محکم کوبیدم و لباسام رو کندم! دوش رو باز کردم و شروع

کردم به شستن خودم! جای کبودی هایی که بابا سرم آورده بود کم کم داشت

پاک میشد!

جای تیغ ها هم کم کم داشت خوب میشد ولی هنوز وقتی آب بهش میخورد

یکم میسوخت!

بعد از سی مین او مدم بیرون و لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین که دیدم

کوروش نشسته روی مبل و اثری از ممد نیست!

ای ممد مگر اینکه دستم بهت نرسه میدونم باهات چکار کنم! حالا دیگه منو

تو عمل انجام شده قرار میدی؟ میکشمت!

بی تفاوت رفتم توی آشپزخونه و یکم آب میوه با کیک گذاشتم روی میز و

مشغول خوردن شدم که کوروش اومد تو!

کوروش - ساعت چند پرواز داری؟

آرام - پنج .

کوروش - میبرمت

آرام - نیازی نیست .

کوروش - گفتم میبرمت .

آرام - میخوام تنها باشم !

کوروش - میخوام باهات صحبت کنم .

آرام - گفتم هر وقت جواب آزمایش اومد بیا صحبت میکنیم .

سری تکون داد و از خونه خارج شد . ساعت حدود 1 بود که بلند شدم و رفتم

چمدون رو پر کردم از وسایل ضروری !

کارم تا 2 طول کشید و همون موقع ممد اومد تو و شنگول به من نگاه کرد .

ممد - چی شد ؟

آرام - فقط بدون اگر مثل برادرم دوست نداشتم الان زنده نبودى !

ممد - حرف زدین ؟

آرام - نه .

ممد - چرا ؟

آرام - بهش گفته بودم هر وقت جواب آزمایش دى ان اى اومد باهاش صحبت

میکنم .

ممد - باشه . کی میری ؟

آرام - یک ساعت دیگه .

ممد - باهات پیام ؟

آرام - اگه کارى نداری !

ممد - میام .

لبخندی زدم و به کارم ادامه دادم که از اتاق رفت بیرون . گوشیم روزم به

شارژ و نشستم یکم کتاب خوندم .

یک ساعت عین برق و باد گذشت و ما عزم رفتن کردیم!
مند شماره ی عمش رو بهم داد و گفت وقتی رسیدم باهش تماس بگیرم اون
راهنماییم میکنه و یکی رو میفرسته دنبالم .
وقتی رسیدیم فرودگاه ساعت حدود چهار و نیم بود . ممد رفت و کارها رو
انجام داد و باید میرفتم تا سوار هواپیما بشم . ممد بغلم کرد و روی شونم
ب*و*سه ای زد .

ممد - دلم برات تنگ میشه زود برگرد .

آرام - زود برمیگردم . توی نبود من حواست به بچه ها باشه . از ندا و امید و
ترمه و حامد و حمید و حنا هم از طرف من خداحافظی کن .

ازم جدا شد و توی چشمام نگاه کرد .

ممد - کوروش چی ؟

چشمام رو ازش بر

داشتم و لب زدم : خداحافظ " که مانعم شد !

ممد - میدونم دوستش داری پس بیشتر از این خودت رو عذاب نده . اونم تو
رو دوست داره .

آرام - میرم تا همین رو بفهمم . میرم تا بفهمم چقدر دوستم داره و چقدر
دوستش دارم .

ممد - امیدوارم با نتایج خوبی برگردی !

آرام - دوستت دارم .

ممد - منم همینطور .

ازش خداحافظی کردم و پیش به سوی اتفاقات جدید .

صندلیم رو توی هواپیما پیدا کردم و نشستم . صندلی بغلم خالی بود که بعد از چند مین احساس کردم یکی نشسته روش . زیر چشمی به پاهای طرف نگاه کردم که خیلی آشنا بودن !

رد پاهاش رو گرفتم و اوادم بالا که دیدم . بعله خودشه ! آقا کوروش ! مگر اینکه دستم به ممد نرسه . میدونم همه ی اینا نقشه ی خودشه .

داشتم بهش نگاه میکردم که سرش رو برگردوند و متوجه من شد . بیخیال لبخندی زد .

کوروش - سلام آرام . چطوری ؟

توجهی بهش نکردم و برگشتم از پنجره بیرون رو دیدم . همین بیخیالیش حرصم میداد دیگه . خوبه گفتم تا وقتی جواب آزمایش نیمده دم پر من نیلک . ولش بیخیال . منکه میرم پیش عمه ی ممد و با ایشون کاری ندارم .

با صدای مهماندار به خودم اوادم که میگفت : خانوم اگر مشکلی هست جای این آقا رو عوض کنم !

میخواستم بگم بله آگه میشه عوض کنید که کوروش زودتر از من جواب داد :

نه خانوم ما زن و شوهریم اگر لازمه شناسنامه نشوتون بدم ؟

مهماندار - نه مشکلی نیست .

مهمانداره که مطمئن شد رفت و من از دست کوروش خیلی عصبانی بودم و اخمام رفت توهم و دوباره به بیرون خیره شدم که احساس کردم یکی داره ی

چیزی رو میننده! نگاهم رو بردم پایین که دیدم دست کوروشه! بی اراده دستم
رو گذاشتم روی دستش و با اخم نگاهش کردم!
کوروش - چته؟ میخوام کمر بندت رو ببندم
آرام - خودم میندم.

و خودم بستم و دیگه اهمیتی بهش ندادم که صدای خلبان اومد که داشت
صحبت میکرد و خوش آمد میگفت و بعدم هواپیما از زمین بلند شد! توی
آسمون بودیم و داشتیم به آسمون نگاه میکردم.
الان به خدا نزدیک ترم.
به مادرم نزدیک ترم.
به پدرم نزدیک ترم.

کاش میتونستم برای یکبار هم که شده ببینم شون! فقط یکبار! ولی حیف که
نمیشه. گوشیم رو دراوردم و خاموشش کردم.

سرم رو به شیشه تکیه دادم که سنگینی چیزی رو روی شونم احساس کردم
وقتی برگشتم دیدم سر کوروشه! عین بچه ها که به مامانشون تکیه میدن تا
بخوابن اونم به تکیه داده بود! این دیگه نوبه والا.

چیزی نگفتم و خودمم کم کم چشمام بسته شد
با صدای مهماندار که صدامون میکرد از خواب بیدار شدم که میخواست
تغذیه رو بده بخوریم. تشکرس کردم و از دستش گرفتمشون. اووووف شونم
خسته شد اینم که عین کوآلا چسبیده ول نمیکنه.
ی تشر بهش زدم که از خواب پرید و به من نگاه کرد.

کوروش - خواب بودما!

بینیال شونه ای بالا انداختم و میز روبروی خودم رو باز کردم و شروع کردم به خوردن. راستش خیلی گشتم بود نهارم نخورده بودم.

بعد از اینکه آشغال ها رو جمع کردن آینه ام رو دراوردم و گذاشتم روبروم. آینه ی نسبتا بزرگی داشتم. از این آینه دایره ای ها که ی ورش بزرگ نشون میدی ورش کوچیک.

کیف لوازم آرایشم رو دراوردم و آرایشم رو تجدید کردم. موهام رو درست کردم و شالم رو با ی شال قرمز عوض کردم و

وسيله هام رو جمع کردم و گذاشتم توی کیفم و میز رو بستم که هواپیما در حال نشستن بود. صلواتی فرستادم و دسته های صندلی رو سفت چسبیدم.

بعد از چند مین که نشست نفسم رو بیرون دادم و کوروش بلند شد و رفت که بعد از چند ثانیه منم بلند شدم و رفتم!

چمدونم رو تحویل گرفتم و گوشیم رو روشن کردم و شماره ی عمه ی ممد رو گرفتم. بعد از چند بوق جواب داد:

عمه - جانم آرام جان؟

آرام - سلام ببخشید خانوم احسانی؟

عمه - بله عزیزم من عمه ی محمدم درست گرفتی.

آرام - خوب هستین؟ ببخشید من همین الان چمدونم رو تحویل گرفتم.

عمه - آها. عزیزم ما ی مهمون دیگه هم داریم اگه میشه ایشون رو پیچ کنین باهم بیاین بیرون پسر (پسر عمه ی ممد) تا نیم ساعت دیگه میرسه باهات

تماس میگیره.

آرام - اها باشه . ببخشید فقط اسم ایشون چیه که من بگم پیچ کنن ؟

عمه - کوروش کیهانی !

چی ؟؟ کوروش ؟؟ ممد میکشمت ! خودت دستی دستی قبرت رو کندی !

آرام - باشه ممنون . فلن .

عمه - فلن !

به ناچار رفتم و گفتم که پیچش کنن . خودمم با فاصله از اونجا وایسادم که

بعد از چند مین صدای کوروش اومد .

کوروش - ببخشید آرام خانوم ؟؟

برگشتم و بیخیال لبخندی زد - آقا کوروش .

کوروش - بفرمایید بریم .

لبخند حرص دراری زدم و راه افتادم و پشت سرم راه افتاد . روی یکی از

صندلی های محوطه نشستیم که بعد از سی مین گوشیم زنگ خورد که پسر

عمه ی ممد بود ! اسمش علیرضا بود .

بالاخره پیداش کردیم و سوار ماشین شدیم . عینک آفتابیم رو دراوردم و زدم به

چشمم و نشستم صندلی جلو ! آقا کوروش تا شما باشی با من در نیفتی .

تا خود خونه به سکوت گذشت و ما بالاخره به منزل عمه ی ممد خان رسیدیم

!

پیاده شدیم و با کمک

علیرضا چمدون ها رو بردیم داخل و با دیون عمه ی جوون ممد خشکم زد .

عمه - سلام عزیزم تو حتما باید آرام باشی اره ؟

با همون قیافه ی متعجب گفتم : ب.بله ! ببخشید شما عمه ی ممد هستید ؟

خندید و گفت - بهم نمیداد نه ؟

آرام - اصلا !

عمه - چون من همیشه خندیدم و بیخیال بودم . سعی کن از همین الان شروع کنی .

و رو به کوروش گفت : تو حتما باید کوروش باشی ! ممد ازت گفته بود .

شماها باهاش نسبتی دارین ؟

میخواستم لب باز کنم بگم نه که کوروش بازم زودتر از من جواب داد : بله ما

زن و شوهریم !

میخواستم بزخم از وسط نصفش کنم . پسره ی عن .

عمه - واقعا ؟ وای چقدر عالی . چقدر بهم میاین .

و منو کشوند سمت کوروش و بغلش وایسوند و شروع کرد به تحسین کردن :

ماشالله ! چقدر بهم میاین . بزخم به تخته . ایشالله خوشبخت بشین .

لبخند مصنوعی ای زدم ولی کوروش با گرمی تشکری کرد .

عمه وقتی فهمید ما زن و شوهریم ی اتاق بهمون داد و من مجبورم ایشون رو

تحمل کنم .

ولی یک برج زهرماری براش میشم که اون سرش ناپیدا .

حالا حالا ها باید به غلط کردن بیفتی کوروش خان .

حالا مونده تا اون روی آرام خانوم رو ببینی .

علیرضا چمدونم رو آورد تو و با گرمی ازش تشکر کردم . کوروش روی تخت دوفره ای که توی اتاق بود نشسته بود و چمدونش رو گذاشت روی تخت و بازش کرد .

بدون اینکه بهش توجهی کنم مانتو و شالم رو دراوردم و چمدونم رو گذاشتم گوشه ی اتاق و زپیش رو باز کردم . ی کمد گوشه ی اتاق بود که به اندازه ی من و کوروش میشد .

چند دست لباس برداشتم و رفتم سمت کمد و یکی از دراش رو باز کردم که همزمان بامن کوروش هم در انور رو باز کرد . نیم نگاهی بهش انداختم و لباسم رو آویزون کردم گوشه که اونم لباسش رو آویزون کرد اون گوشه .

لباسها رو یکی میبردیم و آویزون میکردیم که آخرین دست از لباسها چسبیدن بهم و کاریشون نمیشد کرد . به درک مهم نیست .

رفتم و لباسای خونگیم رو گذاشتم توی چمدون و خیلی مرتب شد . بلیزم رو بای تیشترت آبی آسمونی عوض کردم و رفتم جلوی آینه قدی و موهام رو باز کردم . برس رو از توی کیفم دراوردم و شروع کردم به شونه کردن موهام .

با بدبختی اون موهای بلند رو شونه کردم و گذاشتم آزاد بمونن . زیادی بلند بودن و داشتن اعصابم رو خرد میکردن . رفتم سمت کیفم که دیدم کوروش با نیم تنه ی ل*خ*ت گوشه ی تخت نشسته و داره با گوشیش و میره .

از توی کیفم قیچی رو دراوردم و رفتم جلوی آینه . یکم باید کوتاه بشه . زیادی دیگه بلند شده . اومدم ی دسته از موهام رو کوتاه کنم که دستش دور مچم پیچید و من و متوقف کرد .

عصبی به کوروشی که با دستش مچ من رو چسبیده بود نگاه کردم .

آرام - چیه ؟

کوروش - خوبه گفته بودم این موها مال منه و حق نداری کوتاهشون کنی !

آرام - قبلا مال تو بود ولی الان مال خودمن . هر کاری دلم بخواد باهاشون
میکنم .

کوروش - حق نداری . اینکار رو نمیکنی .

آرام - میکنم !

میخواستم اولین برش رو بزnm که فیچی رو ازم گرفت و از پنجره پرت کرد
بیرون .

آرام - دیوونه شدی ؟

کوروش - دیگه نمیتونی کوتاهشون کنی !

چشم غره ی توپی بهش رفتم که اهمیتی نداد و روی تخت دراز کشید . بلند
شدم تا از اتاق برم بیرون که کوروش باز صدش دراومد .

کوروش - بدنیست ی چیزی بندازی روی اون سرتا !

آرام - که چی بشه ؟

کوروش - مثلا علیرضا اونجا نشسته .

آرام - برو بابا .

دستم رو گذاشتم روی دستگیره که بهم توپید !

کوروش - اگر منو قبول نداری ما مان ت چی ؟ ما مانتو که قبول داری . کی

جلوی نامحرم اینجوری میرفت ؟

راست میگفت . برگشتم و لباسام رو عوض کردم و ی شال انداختم روی سرم
و رفتم بیرن که دیدم عمه تنها نشسته داره تلویزیون میبینه .
با دیدن من برگشت و گفت : علیرضا نیست راحت باش
لبخندی زدم و شالم رو دراوردم و کنارش نشستم . با تعجب داشت نگام
میکرد . نمیدونم چیزی روی صورتم بود یا مشکلی داشتم .

آرام - چیزی شده ؟

عمه - عجب موهایی داری دختر .

آرام - زیادی بلندن .

عمه - چرا کوتاه نمیکنی ؟

آرام - همین الان میخواستم کوتاه کنم !

عمه - چرا نکردی ؟

آرام - کوروش نذاشت !

عمه - حتما گفت موهاش مال منه اره ؟

آرام - آره .

عمه - پس خیلی دوستت داره . بیخیال بیا برات گیش کنم .

بغل لبم کش اومد و پشتم رو کردم بهش که با لطافت شروع کرد به بافتن .
خیلی آروم و با حوصله میبافید . داشتم لذت میبردم . راستش رو بخواین یاد
مامانم افتادم . اون همیشه همینطوری موهام رو میبافید . قطره اشک سمجی
از گوشه چشمم چکید که پاکش کردم و اجازه ندادم بقیه راهشون رو پیدا کنن

!

عمه - تموم شد!

بلند شدم و تشکر آرومی کردم و شالم رو برداشتم و رفتم توی اتاق . شال رو انداختم روی صندلی و روی زمین دراز کشیدم . دستام رو باز کردم و به سقفی که بالای سرم بود خیره شدم .

اوادم اینجا تنها باشم ولی مثل اینکه تنهایی به ما نیّمده . خوبیه اتاق این بود که دسشویی و حموم جداگانه داشت و راحت بودیم . بلند شدم و گوشیم رو از توی

کیفم دراوردم که همون موقع زنگ خورد . حمید بود . ی لحظه نگران شدم .
نکنه برای بچه اتفاقی افتاده باشه ؟ پس سریع جواب دادم :

آرام - الو حمید ؟

حمید - سلام آبجی آرام گل .

آرام - اتفاقی افتاده ؟

حمید - نه زنگ زدم حالت رو بپرسم !

آرام - بمیری فکر کردم برای بچه اتفاقی افتاده .

با این حرفم کوروش سیخ نشست توی جاش که خندم گرفت ولی جمعش کردم .

حمید - نه اتفاقی نیفتاده .

آرام - خدا رو شکر ترمه خوبه ؟

حمید - آره خوبه . کوروش پیشته نه ؟

آرام - به لطفاممد خان بعله .

ی دفعه زد زیر خنده . این کثافتم با ممد بوده . مطمئنم بمیرن همشون .

آرام - حمید ؟ نکنه توهم با ممد دست بودی ؟

حمید - پ ن پ !!!

آرام - میکشمتون عوضیا ! خیر سرم میخواستم ی مدت تنها باشم این گولاخ

رو فرستادین ور دل من که چی بشه ؟

با این حرفم چشمای کوروش گرد شد بدجوری خندم گرفته بود ولی

نمیخواستم به همین زودی وا بدم . پس گفتم بهش یکم بتوپم

آرام - اونجوری نگا نکن منو ها !!

حمیدم که از اون ور داشت از خنده غش میکرد .

آرام - حمید جان ببند اون فک رو بفهمم چکار داری !

خندش کم کم قطع شد و گفت : کوروش هست ؟

یعنی از این خنگ تر پیدا میشه ؟ عجب خنگیه ها ! خوبه همین الان گفتم

اینجاس .

آرام - آره

حمید - گوشی رو بده بهش

آرام - به گوشی خودش بزننگ .

حمید - جا گذاشته .

آرام - اینم جزوی از نقشس نه ؟

حمید - دختر باهوشی هستی !

آرام - عوضش تو خیلی خنگی . گوشی .

گوشی رو گرفتم سمت کوروش که گرفت و شروع کرد به حرف زدن . بعد از چند مین قطع کرد و من فقط خدا خدا میکردم که از صفحه ی تماس بیرون نیاد و عکس خودم و خودش رو روی صفحه بک گراند نبینه ولی مثل اینکه دعا هام بی نتیجه موند .

با دیدن عکس پس زمینه اول یکم تعجب کرد و بعد پوزخند تلخی زد و به من نگاه کرد . اخمام رو کردم توی هم و گوشی رو گرفت سمتم که سریع گرفتمش و قفلش کردم و انداختم توی کیفم .

دوباره روی زمین دراز کشیدم . ساعت حدود 8 شب بود و من خیلی خسته بودم . همون موقع عمه وارد اتاق شد که با دیدن نیم تنه ی ل*ح*ت* کوروش سریع در رو بست .

از پشت در گفت : بچه ها شام حاضره .

آرام - عمه جون منکه نمیخورم اشتها ندارم !

عمه - کوروش جان تو بیا بخور

کوروش - مرسی عمه جون نمیخورم سیرم !

عمه - باشه پس استراحت کنین .

بعدم صدای قدمهای تندش که هر لحظه دور و دورتر میشد . برگشتم و به کوروش توپیدم : بلد نیستی ی چیزی بپوشی این بنده خدا وقتی میاد تو اتاق وحشت نکنه ؟

کوروش - میخواست در بزنه !

آرام - چقدر تو پر رویی !

دوباره دراز کشیدم روی زمین سرد و سفت . کمرم درد گرفته بود از بس روی این دراز کشیده بودم .

کوروش - پاشو بیا روی تخت بخواب انقدر لجبازی نکن .
آرام - نمیخوام .

کوروش - بنظرت با لجبازی چیزی حل میشه ؟

آرام - حاضر نیستم با کسی که از یکی دیگه بچه داره و ادعای عاشق بودن یکی دیگه رو میکنه روی ی تخت بخوابم حتی اگه اون فرد برادرم یا شوهرم باشه !

کوروش - بچه ی المیرا از من نیست . من آزمایش دادم و تا دوروز دیگه معلوم میشه و ممد زنگ میزنه همه چیز رو میگه !

آرام - خیلی دوست دارم بدونم جوابش چیه !

کوروش - منم از تو کنجکاو ترم . حالا بیا روی تخت انقدر خودت رو عذاب نده .

آرام - نمیخوام .

کوروش - خیلی خب پس بیا من روی زمین میخوابم تو روی تخت بخواب ! اینجوری بهتر بود . بهشم نزدیک نبودم . بهتر بزار یکم سختی بکشه کسی که همش راحتی داشته .

آرام - باشه پاشو بیا پایین .

از روی تخت بلند شد و رفتم دراز کشیدم . کوروش رفت و برق رو خاموش کرد و روی زمین دراز کشید

به سه نرسیده خوابم برد .

با نوری توی چشمم بیدار شدم که دیدم آباژور کنار تخت روشن و کوروش به دیوار تکیه داده و پاش رو انداخته روی پاش و با اخم به تاریکی روبروش خیره شده !

آرام - چرا نخوابیدی ؟

کوروش - چجوری بخوابم ؟ اینجا همیشه خوابید تمام تن و بدنم کوفته شد . راست میگفت بدبخت منکه ده دقیقه خوابیدم تمام بدنم درد گرفت اینو بگو که الان حتما یک ساعتی میشه روی این زمین خوابیده . درسته باهاس لج بودم ولی نمیخواستم عذاب بکشه . برای همین رفتم گوشه ی تخت و گفتم :
پاشو بیا اینجا بخواب !

کوروش - نمیخوام راحت باش !

آرام - ببین تا سه میشمرم اگر اومده که هیچی اگر نیمدی تا موقعی که اینجا بمانیم حق نداری حتی روی تخت بشینی ! یک . دو .

سریع اومد و دراز کشید ! سری به صورت تا سف براش تکون دادم و سرم رو گذاشتم روی بالشت .

کوروش - آخیششش . چقدر اینجا خوبه !

جوابی ندادم و فقط تک خنده ای کردم از اینهمه تبلیش و راحت طلبیش !

رفتم گوشه ترین جای تخت تا بهم نخوره . وقتی بهم دست میزنه حس میکنم نجس شدم ! واقعا دیگه بهش علاقه ای ندارم . تا وقتی نفهمم که بچه ی المیرا از کیه دلم آروم نمیگیره !

کوروش - حالا نمیخواد بری اون گوشه . کاری باهات ندارم که . همچین میره گوشه انگار من تا حالا بهش دست نزدم .

آرام - وقتی بهم دست میزنی فکر میکنم نجسم !

کوروش - دستت درد نکنه دیگه ! البته حقم داری منم بودم همین رو میگفتم .

آرام - همینه که هست . میخوای بخوا نمیخوای نخوا !

کوروش - خواستن که نمیخوام . فقط مشتاقانه منتظرم که خواب آزمایش بیاد و به تو ثابت بشه که من کاری نکردم .

آرام - انقدر از خودت مطمئنی ؟

کوروش - آره . زیادی از خودم مطمئنم !

جوابی بهش ندادم و چشمام رو گذاشتم روی هم . شاید بعد از اینهمه مدت بتونم ی خواب آروم داشته باشم . ولی فکر نکنم ! خوشی زیاد به من نیمده .

صبح باصدای در زدن چشمام رو باز کردم که خودم رو لای ی چیز خیلی سفت دیدم . آ این چی بود ؟ اوا اینکه کوروشه . پسره ی احمق روانی خجالتم نمیکشه .

توی بغل کوروش بودم و اونم خیلی راحت خوابیده بود . با خشونت از بغلش اومدم که از خواب پرید و چند ثانیه اول آنالیز کرد و محیط رو درک کرد !

انقدر در زدن سرم رفت و گفتم : بله ؟

صدای عمه از پشت در اومد که دو دستی زدم تو سر خودم ! من با عمه

اینجوری حرف زدم ؟

عمه - آرام جان . صبحه بیاین صبحونه .

بعدم صدای قدم هاش که درو میشد . نگاه غضب آلودی به کوروش کردم که دستاش رو به حالت تسلیم برد بالا و گفت : دست خودم نبود ! تسلیم . چشم غره ای بهش رفتم و از روی تخت رفتم پایین . لباسام رو بای تیشرت مشکی سفید وی شلوار جین مشکی عوض کردم وی شال سفید انداختم روی سرم .

بی توجه به کوروش از اتاق خارج شدم و رفتم پایین و وارد آشپزخون

ه شدم . علیرضا و عمه نشسته بودن و داشتن صبحونه میخوردن و به منم گفتن بشینم که نشستم رو بروی علیرضا .

بعد از چند دقیقه کوروش وارد آشپزخونه شد و با صدای بلندی سلام و صبح بخیر گفت و نشست کنارم . حتی سرم بلند نکردم تا ببینمش . مشغول خوردن شد که زیر چشمی نگاهش کردم . چی ؟ ی تیشرت کوتاه صورتی تنش بود .

رد نگاهم رو بردم بالا که دیدم یکی از تیشرتای من رو پوشیده . لقمه پرید توی گلوم که به سرفه افتادم . سرفه پشت سرفه . همه هول کرده بودن کوروش میزد پشتم که پشش میزدم .

علیرضا بلند شد و یکم آب برام آورد و خوردم .

عمه - خوبی دخترم ؟ چیشد یهو ؟

آرام - ممنون هیچی چیز خاصی نیست .

نگاه عصبانی ای به کوروش انداختم و گفتم : بیا تو اتاق کارت دارم .

بعدش بلند شدم و رفتم توی اتاق و در رو پشتم محکم کوبیدم. آخه این پسر چه فکری باخودش کرده که این رو پوشیده؟ آبرومون رو برد. احمق!
بعد از چند دقیقه در اتاق و باز شد و بعدم صدای بسته شدنش اومد. تند برگشتم سمتش که دیدم بیخیال وایساده داره لقمش رو گاز میزنه.
بهش توپیدم: این چیه تن کردی هان؟ چه فکری با خودت کردی؟ این تیشرت منه.

کوروش - میدونم. حتما باید اینکار رو بکنم تا باهام حرف بزنی؟
آرام - ببین کوروش خوب اون گوسشات رو باز کن من دیگه اون آرامی نیستم که خر بشم و دروغات رو باور کنم! از این به بعد همینه که هست. تو به من دروغ گفتی. تو میگفتی عاشقمی ولی بخاطر پدرت وارد این ماجرا شدی.
چی راجب خودت فکر کردی؟ فکر کردی عاشق چشم و ابروتم؟ نخیر آقا!!
به محض اینکه برگردم تهران درخواست طاق رو میدم. میبینی!

کوروش - نمیخوام التماس کنم و به پات بیفتم. ولی اینو بدون اگه طلاق بگیری من چیزی رو از دست ندادم توی چیز خیلی بزرگ رو از دست دادی!
آرام - چه چیز خیلی بزرگی رو از دست میدم؟

کوروش - قلبی که عاشقت بود!

جوابی ندا شتم که بگم. چیزی نمیتونستم بگم. آرام به خودت بیا! تسلیمش نشو این پسر میدونه چطوری قلب تو رو تسخیر کنه! درسته چشمش جادو میکنه ولی به خودت بیا.

درسته اسمش توی شناسنامه ، درسته ی زمانی عاشقتش بودی ، درسته به اسم شوهرته ؛ ولی به این فکر کن که اون چه چیزایی رو که ازت مخفی نکرده ! اینو یادت باشه که میتونی توی ی ازدواج سالها مجرد باشی . میتونی ساعتها بدون بیان کلمه ای ، صحبت کنی ... میتونی با تمام دنیا خوابید و باکره بود .

کدومش ؟ دختر به خودت بیا . میدونی چه کارا که با تو و اون المیرای بدبخت نکرده ؟ آرام سعی کن بهش نبازی ؛ آرام آخرین شانست رو امتحان کن ! به خودم که اومدم دیدن دقیقه ها گذشته و ما بهم خیره شدیم . با سرفه ای که کردم جفتمون به خودمون اومدیم که گوشیم زنگ خورد . هرکی بوده یادم باشه براش جایزه بخرم .

دویدم سمت گوشی و بدون اینکه که ببینم کیه اتصال روزم .

آرام - بله ؟؟

صدای جیغ ی نفر از پشت گوشی اومد که خوب گوش دادم فهمیدم المیراس !

المیرا - دختره ی ج*ن*د*ه تو با بابای بچه ی من چه گهی میخوری ؟ نمیخواستم بهم توهین بشه و فقط گفتم : مواظب حرف زدنت باش چون ی روز با این زبونی که داری سرت رو به باد میدی !

المیرا - خفه شو دختره ی پاپتیِ عفریته !

آرام - ببین من نمیدونم کی بهت گفته بیای و زندگی من رو بهم بزنی ولی اینو بدون که هم سر تو تلافی میکنم هم سر بابای بچت !!! نمیزارم ی آب خوش از گلوی تو و امثال تو پایین بره !

و قطع کردم و گوشی رو پرت کردم روی تخت . نشستم روی زمین و با دستام

شقیقه هام رو ماساژ دادم !

خسته شدم دیگه تحملش رو ندارم .

من ی دختری ام که یک بار دست به خودکشی زده !

ی دختری ام که بدبخت شده !

ی دختر بی کس و بی پناه !

کوروش - آرام انقدر خودت رو عذاب نده ! یعنی تو به من اعتماد نداری ؟

آرام - من به چشمای خودمم اعتماد ندارم !

کوروش - باور کن

آرام - بس کن کوروش ! حرفات تکراریه . خودمم نمیدونم چمه !

کوروش - ولی من دوستت دارم !

آرام - هه . دوستم داری ؟ فکر کردی با حرفات خر میشم ؟

کوروش - وقتی عاشق کسی میشی مثل این میمونه یه تفنگ پر از گلوله رو دو

دستی تقدیمش کنی که بگیره سمت قلبت ولی اعتماد کنی که شلیک نمیکنه !

آرام - از حرف خسته ام ؛ کلماتم مزخرفن ! با چندتا چسب زخم دهن منو

ببند ! بزار جیغ توی گلو بمونه و بزار بی صدا بشه این گریه ی بلند !

با گریه حرفام رو میزدم و به اینجاش که رسیدم هق هقم بلند شد

صورتتم رو با دستام پوشوندم و شروع کردم به گریه کردن . میدونستم نباید به

این زودی پا پس بکشم ولی واقعا نمیتونستم تحمل کنم . اومد و کنارم نشست

که توی یه لحظه من و کشید توی بغل خودش !

کوروش - هیش دختر . آروم باش . گریه نکن !
آرام - چطور میتونم آروم باشم ؟ کوروش برو ! برو و هر وقت تونستی با یه
حرف قانع کننده من رو قانع کنی که برگردم سر خونه زندگیم !
کوروش - عشق !
آرام - قانع نمیشم ! چون غیر ممکنه .
کوروش - ولی عشق هر ناممکنی رو ممکن میکنه !
آرام - بس

کن . کدوم عشق ؟ کدوم دوست داشتن ؟ دلم میسوزه برای خودم . برای المیرا
!

کوروش - دلت برای اون نسوزه ! اون میدونه چکار کنه .
بلند شدم و لباسام رو عوض کردم ! دستم رو گذاشتم روی دستگیره ی در که
کوروش گفت : کجا میری ؟
آرام - بیرون .

کوروش - داره بارون میادا !
آرام - میدونم !
در رو باز کردم و بدون هیچ حرفی و بدون توجهی به صدا کردن های عمه و
علیرضا از خونه خارج شدم ! بارون نم نم میبارید که شروع کردم قدم زدن توی
خیابون .

بی اراده و بدون توجه به گذر زمان قدم میزدم و به کسی و چیزی توجهی
نمیکردم. به نگاه های متعجب مردم که خیره به دختری بودن که داشت خرد
میشد!

توی بارون راه میرفتم و فارغ از هرچیزی که توی این دنیا وجود داشت. به درک
که زندگی بهم رحم نمیکند به درک که دیگه انگیزه ای واس زندگی ندارم. به
درک که هیچکس دوستم نداره. به درک که بی کس و کارم.
با فکر کردن به این حرفا دوباره قطره اشکی از چشمم چکید که بینشون
خندیدم و اشکام با بارون روی صورتم گم شد.

گوشیم ویره زد که از توی جیبم دراوردم و با دیدن اسم کوروش تماس رو
ریجکت کردم. دوباره زنگ زد که اینبار با آرامش جواب دادم:

آرام - بله؟

کوروش - کجایی؟

آرام - بیرون

کوروش - بیا خونه سرما میخوری

آرام - مهم نیست چه فرقی داره سالم باشم یا مریض!

کوروش - خیلی فرق میکنه باشو زودتر بیا خونه

آرام - خیلی خب

گوشی رو قطع کردم و راهم رو کج کردم سمت خونه و راه افتادم. پا تند کردم
و سمت خونه راه افتادم. نمیدونم چرا پاهام بهم دستور ایست نمیداد. فقط
میرفت.

زنگ خونه رو زدم که سریع باز شد در رو باز کردم و از پله ها بالا رفتم و بدون توجه به نگاه های مبعجب بقیه رفتم توی اتاق که دیدم خالیه .

ماتتو و شالم رو کندم و پرت کردم روی تخت و لبا سام رو عوض کردم و رفتم توی دسشویی . آبی به صورتم زدم و اوادم بیرون .

جلوی آینه وایسام و خواستم یکم آرایش کنم . ی رژ زرشکی زدم و یکم ریمل . در همین حد کافی بود . حوصله زیادی نداشتم و موهام رو باز کردم .

شال رو ولش! رفتم بیرون که دیدم کسی نیست و رفتم توی آشپزخونه که دیدم نشستن و دارن حرف میزنن .

سلام آرومی کردم که همه جوابش رو دادن و ی لیوان برداشتم و یکم آب خوردم . برگشتم توی اتاق و ی ژلوفن برداشتم و دوباره رفتم توی آشپزخونه و لیوان رو پر کردم و قرص رو خوردم .

عمه - چی خوردی عزیزم؟

آرام - ژلوفن .

عمه - چرا گلم؟

آرام - یکم سرم درد میگرد

عمه - اها بیا بشین تا شام رو بیارم بخوریم .

سری تکون دادم و پشت یکی از صندلی ها نشستم و سرم رو به دستم تکیه دادم . موهام ریخته بود جلوی صورتم و هیچی نمیدیدم . چشمام رو بستم تا یکم آرامش بگیرم .

با یادآوری حرفهای المیرا یکی از دستام که روی میز بود رو مشتم کردم که دستی رو روی دستم احساس کردم .

سرم رو بلند کردم که دیدم کوروشه - بهش فکر نکن .
و لبخند آرامش بخشی زد . با لبخند تلخی جوابش رو دادم و دستم رو کشیدم
بیرون و شروع کردم به خوردن غذا ولی چیز زیادی از گلوم پایین نرفت .

آرام - خیلی ممنون عمه جون

عمه - ولی توکه چیزی نخوردی

آرام - ممنون میل ندارم

بلند شدم و به سمت اتاق راه افتادم و رفتم تو و روی تخت دراز کشیدم .
نمیدونستم دارم تاوان کدوم یکی از گ*ن*ها*م رو پس میدم . شاید ی کاری
کردم که خودمم نمیدونم !

بعد از گذشت چند دقیقه کوروش وارد اتاق شد و نشست کنارم . نگاهی بهم
انداخت و بعد هم پوزخندی زد و گفت : چرا ولو شدی ؟ خسته ای ؟

آرام - آره !

کوروش - از چی ؟

آرام - از زندگی .

کوروش - چطوری میتونم حالت رو خوب کنم ؟

آرام - اینکه زمان رو برگردونی به عقب !

کوروش - چقدر ؟

آرام - یک ماه . یک سال . ده سال ! نمیدونم !

کوروش - که چی بشه ؟

آرام - که خیلی از کارا رو انجام ندم .

کوروش - مثل چی ؟

آرام - نمیدونم .

کوروش - میخوام بهت ی اطمینان بدم

آرام - چی ؟

ابروم رو بالا انداختم و سوالی نگاش کردم . روم نیم خیز شد و صورتامون باهم چند سانت بیشتر فاصله نداشت . سرش رو برد کنار لاله گوشم و آهسته گفت : من شوهرتم و توفقط مال منی . منم مال کس دیگه ای نیستم .

سرش رو بلند کرد و پوزخندی گوشه لبش اومد . از حرفش هم متعجب بودم هم خوشم اومده بود ! دچار دوگانگی شده بودم .

از گوشه تخت بلند شد و به سمت در رفت ، دستش رو روی دستگیره در گذاشت که گفتم : دو روز وقت داری تا جواب آزمایش دی ان ای رو بیاری . بعد از دو روز اگر نیاوردی دیگه هیچی بین من و تو نیست !

زیر لب زمزه ای کرد که شنیدم : زودتر برات میارم عشقم .

و بعدهم در رو باز کرد و از اتاق خارج شد . دوباره روی تخت ولو شدم . نمیدونم کاری که میکنم درسته یا نه ولی اونم در حق من ظلم کرده .

منم دارم جوابش رو میدم

کار بدی نمیکنم که بخوام بخاطرش پشیمون بشم

صدای در زد اومد که آروم گفتم : بفرمایید

بعد هم علیرضا وارد اتاق شد و اومد نشست کنارم که بلند شدم و گفتم :

کاری داشتی ؟

علیرضا - ناراحتی ؟

صدای رعد و برق اومد و بعد هم بارون شروع کرد به باریدن . یک لحظه ، فقط یک لحظه توی دلم آشوب شد که کوروش میخواد چکارکنه با این بارون ؟

علیرضا - الو میگم ناراحتی ؟

آرام - از چی ؟

علیرضا - از کوروش ! اتفاقی بینتون افتاده ؟

آرام - مهم نیست . خودت رو درگیر نکن

بعدم لبخندی زد و پام رو انداختم روی پام که لبخندم به پوزخندی گوشه ی لبم تبدیل شد . دستش رو گذاشت روی پام و گفت : اگر کمکی از دستم بر میومد بهم بگو

لبخندی زد که جوابش رو دادم و سری تکون دادم و بعدم از اتاق خارج شد و در رو بست . هوا تاریک تاریک شده بود و چقدر از این تاریکی بدم میومد .

گوشیم زنگ خورد که به سختی بلند شدم و جواب دادم : بله ؟

صدای ممد از پشت گوشی اومد : شلام شطوری ؟

آرام - خوبم تو خوبی ؟

ممد - ملسی عشقم چه خبرا کوروش خوبه ؟

آرام - خوبه

ممد - اونجاس ؟

آرام - نه بیرونه

ممد - کجای بیرون؟

آرام - نمیدونم

ممد - میخواستم بگم که فردا جواب آزمایش مشخص میشه . منتظر باشین

باهاتون تماس میگیرم

آرام - مرسی . فلن

گوشی رو قطع کردم . توی این شرایط موندن اینجا درست بود؟ نه فکر نکنم!

اصلا عکس العمل برای اینکه جواب آزمایش رو بدونم چیه . خوب یا بد؟

نمیدونم . نمیدونم چطوری باید باهاش رفتار کنم! خیلی سخته ، خیلی .

نمیدونم شاید من زیادی تند رفتم . هرچی باشه شوهرمه! ولی نه! تند که

رفتم هیچ خوبم رفتم

باید حساب کار دستش میومد . چی راجب من فکر کرده؟ فکر کرده با یابو

طرفه؟ نخیرم من خیلی زرنگ تر از اون حرفام! من قوی تر از اون حرفام!

پس تصمیم گرفتم بمونم و از ترس عقب نکشم . هرچی که بشه من قوی

میمونم حتی اگه مثبت باشه ، حتی اگه منفی باشه!

ساعت دوازده شب شده و کوروش هنوز نیمده خونه . راستش خیلی نگرانشم!

درسته باهاش لجم و قهرم ولی نمیخوام بلایی سرش بیاد .

داشتم عرض اتاق رو طی میکردم که در اتاق به آرومی باز شد و کوروش با

لباسای پاره اومد تو اتاق! از ترس هین بلندی کشیدم!

آرام - هین! چکار کردی؟؟

کوروش - چیز مهمی نیست .

لبخندی زد و گوشه لبش که خون بود رو پاک کرد .

آرام - توبه این میگی چیزی نیست؟ با کسی دعوات شده؟ چکار کردی؟
راستش رو بگو تو اهل دعوا نبود! چرا حرف نمیزنی؟ دهن باز کن بینم چی
میگی دیگه

کوروش - ماشاالله مگه تو میزاری کسی حرفیم بزنه؟ ی تک داری حرف
میزنی! آره دعوا شد. چند نفر پر رو بودن حساب کار دستشون اومد. همیشه
ی دست لباس برام بیاری؟

به بازوش که نگاه کردم آه از نهادم بلند شد! بازوش خونی بود و انگار زخمی
شده بود

آرام - بازوت پیشده؟؟

کوروش - چیز خاصی نیست! همیشه کمکم کنی لباسام رو درارم و اینو ببندم!
و به دستش اشاره کرد. چشمام رو توی کاسه چرخوندم و گفتم: خیلی خب
باشه. بشین تا وسایل رو بیارم بعد!

از اتاق زدم بیرون و رفتم توی آشپزخونه. با کلی بدبختی جعبه کمک های
اولیه رو پیدا کردم و برگشتم توی اتاق! نشسته بود روی تخت و منتظر من بود

آروم آروم پیرهنش رو دراوردم و به بازوش نگاه کردم که ی زخم خیلی عمیقی
بود! با عصبانیت گفتم: این هیچیه دیگه؟ معنی هیچی هم فهمیدیم. باید
بریم دکتر این بخیه میخواد!

کوروش - نمیخواد فقط ببندش خودش خوب میشه!

سری تکون دادم و ضد عفونیش کردم و بعدم بستمش . بلند شدم و ی تیشرت
و شلوار اسپرت براش اوردم . با کمکم تیشرت رو تنش کردیم که منتظر موند و
نگاه کرد!

آرام - چیه چرا نگاه میکنی؟

کوروش - شلوارم!

آرام - اونم من درارم؟؟

سرش رو تکون داد که از روی تاسف سری تکون دادم و گفتم : خجالت بکش
! نی نی کوچولو . زخم شمشیر که نخوردی دیگه شلوار خودت میتونی پات
کنی!

کوروش - آرام . بیا دیگه لجبازی نکن پاهام درد میکنه!

چشمام رو روی هم فشار دادم و باز شون کردم و نفسم رو با حرص بیرون دادم
و به سمتش رفتم و شلوارش رو کشیدم پایین و اون یکی رو تنش کردم!
خجالتم خوب چیزیه والا! پسره ی چی چی . میدونه من باهاش فهرم هی هم
کارای سخت سخت رو میده من انجام بدم!

آرام - تموم شد؟

کوروش - بله میتونید بخوابید .

اومدم از در برم بیرون که گفت : کجا؟

برگشتم که دیدم ی تای ابروش رو بالا داده . طلبکار گفتم : بیرون میرم بخوابم
!

کوروش - ببخود شما همینجا میخوابی

آرام - کی گفته؟

کوروش - شوهرت !

آرام - اوهوی . ببین داره حاله از این کلمه بهم میخوره انقدر به زبون نیارش !

کوروش - باش بیا بخوابیم

آرام - منم داشتم همون کار رو میکردم

خندید و گفت : کاری که من گفتم رو انجام بده

مثل خودش خندیدم و رفتم گوشه ی تخت دراز کشیدم و با حس پایین رفتن

تشک فهمیدم اونم کنارم خوابید !

نف سام رو منظم کردم که مثلا خوابم و چه شمامم بستم . بیهو دیدم و آروم آروم

منو کشید توی بغلش ! همینو میخواستم . فقط میخواستم بدونم وقتی من

خوابم چی میگه !

آروم کنار لاله گوشم گفت : میدونم دو ستم داری پس مقاومت نکن ! امشب

بدجوری نگرانم شده بودی . اینو میشد از چشمام خوندم

!

بعد هم روی موهام ب*و*سه ای زد و خوابید . راست میگفت امشب خیلی

نگرانم شده بودم ولی خودمم دلیل نگرانیم رو نمیدونستم !

امشب خیلی دلشوره داشتم ولی خودمم دلیلش رو نمیدونستم . قطره اشکی از

چشمم چکید روی دستش ! یکم دستش تکون خورد ولی خدا رو شکر بیدار

نشد !

سعی کردم بخوابم و چشمم رو روی هم فشار دادم .

صبح با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم . بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم و رفتم سمت گوشیم . کوروشم بلند شد و نشست . با دیدن مخاطبش خشکم زد !

یعنی به این زودی جواب حاضر شده بود ؟ ی نگاه کردم به کوروش که اونم مثل من استرس داشت ! صدای زنگ قطع شد که رفتم و گوشه تخت نشستم . از استرس ضرب پا گرفته بودم .

کوروش دستش رو گذاشت روی پام که بهش نگاهی انداختم و گفت : نگران نباش ! بهت اطمینان میدم که بچه از من نیست .

دوباره گوشیم زنگ خورد که نتونستم کنترل کنم و دادم دست کوروش . نفس عمیقی کشید و اتصال روزد و بعدم زد روی اسپیکر .

کوروش - الو ممد ؟ چیشد ؟ جواب رو گرفتی ؟

ممد - آره گرفتم !

کوروش - چیشد ؟

سکوت کرد و چیزی نگفت که به کوروش نگاه کردم که عرق سرد روی

پیشونیش نشسته بود ! دستمالی برداشتم و پاکشون کردم !

لبخندی زد که استرس داشتش معلوم بود ولی ممد هنوز سکوت کرده بود

ولی بعد سکوت رو شکست :

ممد - آرام اونجاس ؟

کوروش - آره داره میشنوه ! ممد تو رو خدا بگو داریم میمیریم .

ممد - متأسفانه

آرام - متأسفانه چی ؟ دِ زَر بزن دیگه !

کوروش - وای! یعنی اگه ممد الان حرف نزنمی همینجا سخته ناقص رو میزنم!
!

ممد - تو روحت که هیچوقت یه کار رو نمیتونی کامل انجام بدی!
کوروش - ممد!

ممد - خیلی خب خیلی خب! الان کوروش باید به ما شام بدی آرام توهم
باید بری برای خودت حلوا درست کنی!
کوروش - چرا؟

ممد - چون جواب دی ان ای منفیه!
ی لحظه کپ کردم! باورم نمیشه!!! جوابش منفیه؟ منفی؟ باورم نمیشه خدایا
!

کوروش - خدایا شکر! من میدونستم این المیرای فلان فلان شده داره دروغ
میگه!

ی نگاه شیطونی به من انداخت و گفت: ممد کاری نداری؟
ممد - نه داداچ برو اون آرام رو حسابی درست کن.

کوروش - ای به چشم!

و قطع کرد. آب دهنم رو با صدا قورت دادم! خدایا به دادم برس خودم رو به
تو میسپرم فقط زنده از اینجا بیرون برم!

کوروش - خب! اهم اهم. یه نفر میگفت چی؟ میگفت جواب دی ان ای رو
بیار برگردم. اینم جواب دیگه حرفت چیه؟

آرام - خب جواب دی ان ای رو اوردی و منفی بود ولی دروغایی که گفتی
چی؟ اونا هنوز درست نشده! بعدم من تا وقتی جواب رو نبینم قبول نمیکنم
کوروش - یعنی تو به ممد اعتماد نداری؟

آرام - نه زیاد!

خندید و بعد گفت: دیوونه

قیافه جدید رو حفرکردم و اخمام رو کردم توی هم و گفتم: خان اول رو رد
کردی!

چشمکی زد و گفت: بقیشم رد میکنم

آرام - عمرا!

کوروش - میبینیم!

آرام - میبینیم.

به ساعت نگاه کردم که 7:30 رو نشون میداد خندیدم و دوباره توی جام خزیدم
. به این خندیدم که کله ی سحر ممد پاشده رفته جواب آزمایش رو بگیره! این

پسر دیوونس! والله دیوونس!

کوروش - دوباره خوابیدی که

آرام - مشکلیه؟

پشتم رو کردم طرفش که احساس کردم کنارم دراز کشید

کوروش - چکار کنم که باهام آستی کنی؟

آرام - چرا دروغ گفتی بهم؟ شاید آگه راستش رو میگفتی اینجوری نمیشد!

کوروش - بابات تهدید کرده بود که نفهمی!

داد زدم: اون بابای من نیست! بفهم!

کوروش - خیلی خب خیلی خب آروم باش! من غلط کردم.
دوباره دراز کشیدم ولی خوابم نمیبرد دیگه وقت خوابیدن نبود. چندتا سرفه
کردم و بلند شدم نشستم توی جام. به دستام نگاه کردم که دیدم حلقم هنوز
دستمه!

خب اگه از حق نگذریم دوستش دارم ولی باید بفهمه که به من دروغ نگه!
کشافت آشغال!

کوروش - فحش نده لطفا!
برگشتم سمتش که دیدم ساعدش روی چشماشه و براش شکلک دراوردم که
گفت: قیافت رو درست کن ناقص میشیا!

آرام - تو نگران خودت باش که میخوای با دروغات چکار کنی!
ی دفعه بلند شد و با جدیت تمام گفت: ببین آرام خوب اینا رو توی گوشات
فرو کن که من نمیخوامم به تو دروغ بگم! اصلا قرار نبود به این زندگی ادامه
بدیم قرار بود بعد از یک ماه جدا بشیم. ولی من نخواستم چون دوست دارم
چون عاشقتم! اگر الان اینجام فقط و فقط بخاطر اینه که دوست دارم!
ابروم رو انداختم بالا و با جدیتی که پیدا کرده بودم گفتم: ی پسر هیچوقت
عاشق نمیشه این چیزا مال رماناس اگر عاشق بشه عشقش بعد از چند وقت
تموم میشه!

کوروش - ولی من با بقیه فرق دارم!

آرام - تو هیچ فرقی با بقیه نداری چون

با صدای در زدن حرفم نصفه کاره موند و عمه از پشت در گفت : بیاین
صبحونه بچه ها . ممد زنگ زد گفت براتون بلیط برگشت رو رزرو کرده امشب
ساعت 8 پرواز دارین !

آرام - باشه عمه جون الان .

بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون . اووووف این ممد که با آدم هماهنگ نمیکنه
فقط بلده برینه به برنامه های آدم ! نشستم پشت میز و چایی تلخی که رو بروم
بود رو برداشتم و یکم ازش خوردم که علیرضا اومد تو و سلامی کرد که به
تکون دادن سر اکتفا کردم !

بعد شهم کوروش وارد شد و نشست کنار من و در گوشم گفت : پسرا عاشق
میشن ولی هیچوقت عشقشون رو بروز نمیدن ولی خیلی راحت میتونن از
عشقشون بگذرن !

سرم رو برگردوندم که دماغ به دماغ شدیم که دوباره سرش رو به لاله گوشم
چسبوند ب* و*سه ی ریزی روش زد !

چشم غره ای رفتم و سرم رو برگردوندم و مشغول خوردن شدم که عمه نشست
رو بروم و گفت : آشتی کردین ؟

آرام - نخیر

و لبخندی به کوروش زدم که گفت : آشتی میکنیم !

آرام - عمرا !

کوروش - میبینیم " و چشمکی زد و دوباره مشغول خوردن شدیم و وقتی
خوردنمون تموم شد دوباره رفتیم توی اتاق . لباسام و حولم رو برداشتم و رفتم
توی حموم و درش رو از پشت قفل کردم و شروع کردم به شستن خودم

بعد از نیم ساعت حموم پربار خودم رو خشک کردم و لبا سام رو عوض کردم و رفتم بیرون که کوروش نشسته بود و داشت با گوشیم با یکی صحبت میکرد . سشوار رو روشن کردم و موهام رو خشک کردم که با تکون های یکی برگشتم و دیدم کوروشه سشوار رو خاموش کردم که گوشی رو گرفت طرفم و گذاشتم زیر گوشم !

آرام - بله ؟

ندا - خیلی بییشعوری ! تو با کوروش دعوات شده و اینا رو به ما نگفتی ؟؟
الان باید بفهمیم ؟

آرام - آروم آروم برو جلو ببینم چی میگی ندا ! لزومی نداشت بگم ی چی بود بین من و کوروش

ندا - الان حل شده ؟

حل شده بود ؟ نمیدونم ولی تکلیف دروغایی که گبت چی میشه ؟ خب اونم حق داره دیگه ! نمیدونم

ندا - الو حل شده ؟

آرام - آره حل شده !

با این حرفم کوروش اول کمی تعجب کرد و بعد تعجبش به لبخند شیرینی تبدیل شد که انتظارش رو نداشتم . سکوت سختی بین من و ندا بود که سکوت رو شکست و گفت : منتظرم شب بیاین پیش ما !

و قطع کرد و نزااشت ادامش بدم . عصبی نفسم رو بیرون دادم و به سمت چمدون رفتم

لبا سام رو یکی یکی ریختم توش و درش رو بستم که دیدم کورو شم در حال بستن چمدونشه .

ساعت حدود 9 بود و من خسته بودم نمیدونم چرا زندگی برام یکنواخت شده !
ایش .

دراز کشیدم روی تخت که کوروش بلند شد و موفق شد در چمدونش رو ببندد
و قوی داد که بلند زدم زیر خنده !

متعجب برگشت به من نگاه کرد که داشتم پتو رو گاز میزدم و خنده ی اونم
بلند شد ! بعد از چند دقیقه خندمون قطع شد که گفت : منو دست میندازی
شیطون خانوم ؟ دارم برات !

و اومد سمتم که جیغ کشیدم و از اتاق زدم بیرون و اومد دنبالم که با قیافه های
متعجب خاله و علیرضا مواجه شدیم !

کوروش - میگیرمت !

آرام - عمرا !

در رو باز کردم و از پله ها تند و تند پایین اومدم و میخندیدم که اونم دنبالم
میومد ! رفتیم توی حیاط که ی حوض وسطش بود و رفتم دور حوض !

چرخیدم دورش تا من رو نگیره ! میخندیدم و دیدم که عمه و علیرضا اومدن
توی حیاط و به ما نگاه میکردن و میخندیدن !

کوروش - وایسا دختر ! بالاخره که میگیرمت !

آرام - عمرا !

آب از توی حوض پاچیدم توی صورتش که صورتش جمع شد و دست و پا زد

!

آرام - وای الان غرق میشه!

و زدیم زیر خنده که اونم شروع کرد به آب پاچیدن و منم پاچیدم و کل
هیگلمون خیس آب شده بود!

بلند شدم و گفتم: بسه دیگه خیس خیسم کردی.

خندید و گفت: تا تو باشی من رو دست نندازی!

خندیدم و موهام رو که خیس شده بودن و روی صورتم بودن رو کنار زدم و
بلند شدم و رفتم سمت خونه. عمه اومد با دوتا حوله ی بزرگ اومد دم در و
یکیش رو داد به من.

عمه - الهی بمیرم ببین عین موش آب کشیده شدی! آخه بچه این که این کارا
رو میکنی؟

خندیدم و چیزی نگفتم که کوروش گفت: تقصیر خودشه میخواست منو
دست نندازه!

اون یکی حوله رو گرفت سمت کوروش و گفت: کم مزه بریز بیاین تو برین
لباساتون رو عوض کنین ساعت 10 شد!

آرام - خب 10 بشه ما که پروازمون ساعت 8ه.

عمه - کوروش مگه بهش نگفتی؟

رفتیم و نشستیم روی مبلها که کوروش گفت: نه نشد!

عمه سری تکون

داد و رفت از توی آسپدخونه چهارتا قهوه ریخت و آورد و نشست رو بروی ما
که علیرضا هم اومد .

آرام - چیزی شده ؟

عمه - نامزد علیرضا باهاش دعوا شده !

آرام - خب علیرضا چرا نمیره پیشش ؟

علیرضا - رفتم گفت نه گفت نمیخوامت گفت از زندگیم برو بیرون !

آرام - شاید میخواد امتحانات کنه

علیرضا - شما دخترا همچین آدمایی هستین ؟

خندیدم و دیت به سینه تکیه دادم به مبل و گفتم : ما دخترا همچین آدمایی
هستیم !

علیرضا - تو تا حالا کوروش رو امتحان کردی ؟

لبخندم محو شد و حالت جدی گرفتم و گفتم : توی این مدت انقدر اتفاق

توی زندگی ما افتاده که وقت امتحان نداشتیم ! در ضمن ما ازدواج کردیم با

شما فرق داریم !

علیرضا - آرام . کمکم کن !

واقعا حالش بد بود . پریشونی رو میشد از توی چشماش خونند . اون دختر با

این پسر چکار کرده بود ؟

آرام - اینجا زندگی میکنه ؟

علیرضا - گاهی اینجا و گاهی تهران خونه توی تهرانش نزدیک کوهه !

آرام - الان اینجاس ؟

علیرضا - آره

آرام - پاشین حاضر شین بریم

بلند شدم و پا تند کردم سمت اتاق و سریع لباسام رو کندم که کوروش اومد تو
با دیدن من چشمماش گرد شد و بعد تند سرش رو تکون داد و گفت: واقعا
میخوای بری؟

همونطوری که لباس عوض میکردم گفتم: معلومه که آره! باید برم بینم چه
بلایی سر این پسر آورده!

کوروش - خودت رو درگیر نکن

آرام - اون مثل برادرم میمونه چطور میتونم بی تفاوت باشم؟

کوروش - خیلی خب پس وایسا منم بیام!

آرام - سریع

تند لباسامون رو عوض کردیم که بعد از نیم ساعت علیرضا خان تشریف
آوردن ولی با ی تیپ دختر کش! منکه به شخصه چشمام گرد شد و برق زد.

سریع خودم رو جمع و جور کردم و خندم رو قورت دادم و گفتم: بریم؟
تند سر تکون داد که سری به حالت تا سف برایش سر تکون دادم و راه افتادیم
سمت خونه ای که میگفت خونه ی نامزدش بود!

بعد از نیم ساعت جلوی ی خونه نگه داشت و پیاده شدیم. زنگ در رو زدیم
که بعد از چند دقیقه در باز شد و من و کوروش داشتیم از دیدنش شاخ در
میآوردیم!

اونم از دیدن ما تعجب کرده بود! آره اگه بگم باورتون نمیشه. اون حنا بود!!

نشستیم روی مبلا که حنا برامون شربت آورد و ماهم خوردیم! داشتم سگته
میکروم حنا چطور به من نگفت؟ ممد نمیدونست؟ تا اونجایی که میدونم
میونه ی خوبی با علیرضا نداره پس دونستش نمیدونسته!

آرام - حنا پاشو بیا توی اتاق!

بلند شدم و بلند شد و رفتیم توی یکی از اتاقا و نشستیم پیش هم!

آرام - بگو

نفس عمیقی کشید و گفت - چند سال پیش من عاشق ی نفر بودم . دیوونش
بودم قرار بود باهم ازدواج کنیم ولی وقتی علیرضا اومد توی زندگیم اونواز
خودم روندم . نابودش کردم . بعد از اینهمه سال دوباره دیدمش . الان عذاب
وجدان دارم!

آرام - من اون شخص رو میشناسم؟

سرش رو تکون داد و انداخت پایین! اخمام رفت توی هم و پرسیدم : اون
شخص حامده درسته؟

سرش رو بلند کرد و اشکاش اومد پایین و سر تکون داد! نفسم رو دادم بیرون .
واقعا چرا حنا به من نگفت؟ چرا حامد به من نگفت؟

آرام - حالا میخوای چکار کنی؟

حنا - میرم از این کشور میرم

آرام - فکر میکنی عذاب وجدانت تموم میشه؟ نخیر نمیشه . حامد خیلی
عوض شده! باهاس صحبت کن بعد جوابت رو به علیرضا بگو

شماره ی حامد رو نوشتم گدا شتم روی میز و اوادم بیرون . کوروش و عمه و

علیرضا رو بلند کردم و از خونه ی حنا زدیم بیرون!

پوووووف باورم نمیشد! درکش برام سخته . حدس میزدم ی چیزی بین حنا و حامد بوده!

از نگاه های گاه و بی گاه حنا و حامد توی اون شب کوفتی معلوم بود که ی چیزی بینشونه! میتونم بگم اون شب افتضاح ترین شب زندگی بود .

توی راه فقط و فقط به این فکر کردم که حنا میخواد چکار کنه! به این فکر کردم که علیرضا چی میشه!

علیرضا خیلی توهم بود! یعنی هممون توهم بودیم هیچکس حرفی نمیزد و منم سکوت کرده بودم . رسیدیم خونه و هرکدوم رفتیم سرکار خودمون! ساعت 1 شده بود و ما هنوز ناهارم نخورده بودیم .

کوروش - باورم نمیشه حنا نامزد علیرضا بوده

آرام - فکر میکنی من باورم میشه؟

کوروش - پس چرا ممد چیزی نگفت؟

آرام - تا اونجایی که من میدونم ممد با علیرضا میونه ی خوبی نداشته و نداره و از این چیزام خبر نداره!

کوروش - خیلی هم عالی

آرام - مسخره نکن خوب باهم ارتباطی نداشتهن چه میشه کرد؟

کوروش - هیچی! حاضر شو زودتر از این خونه بریم!

آرام - منکه هنوز لباسام رو درنیاوردم توهم همینطور چمدونا رو بردار بریم!

چمدونا رو برداشتیم و رفتیم بیرون از عمه و علیرضا خدا حافظی کردیم و در بست گرفتیم!

کوروش - کجا بریم؟

آرام - مگه من اینجا رو بلدم؟ بریم فرودگاه اونجای چیزی پیدا میشه بخوریم
!

کوروش - خیلی خب. آقا برو فرودگاه!

رفتیم و رسیدیم فرودگاه و بلیط هایی رو که فرستاده بودن رو تحویل گرفتیم!
ساعت حدود 3 بود و پرواز ما ساعت 8 بود!!! یعنی پنج ساعت بیکار بودیم
از بوفه ی فرودگاه ی چیزی گرفتیم و خوردیم و نشستیم روی صن

دلی های فرودگاه و فقط دعا دعا میکردیم که زمان زودتر تموم بشه!

ساعت حدود هفت و نیم بود که اعلام کردن چمدونها رو تحویل بدیم و سوار
بشیم. چمدونها رو تحویل دادیم و سوار هواپیما شدیم و من کنار پنجره
نشستم

ساعت هشت و ربع بود که هواپیما بلند شد و بعد از زر زرای خلبان و
مهماندار وی نفس راحت کشیدیم.

کوروش - وای خیلی خستم

آرام - نکه من خیلی شارژم!

کوروش - بیا منو بزن

آرام - ببین اصلا اعصاب ندارما شوخی نکن

کوروش - خیلی خب خیلی خب باشه هرچی تو بگی. فردا میخوای بری
شرکت؟

آرام - نخیر، کارای مهم تری دارم

و نگاه مرموزی به کوروش انداختم که آب دهنش رو قورت داد و گفت :

میخوای بهم تجاوز کنی ؟

چشمام گرد شد و گفتم : کی گفته ؟

کوروش - اخه خیلی مرموز نگاه کردی گفتم شاید میخوای بهم بتجاوزی !

نگاهی بهش انداختم و گفتم : همچین مالی هم نیستیا !

کوروش - من مالی نیستم یا تو ؟

آرام - تو !

کوروش - پر رویدونه میخوری ها

آرام - جرات داری بزنی

کوروش - اینجا زشته خونه به حسابت میرسم

و نگاه و لبخند شیطونی کرد ! پلک زدم و گفتم : کارای مثبت هیجده ازت سر

زنه ها

کوروش - در همین فکر بودم

آرام - بیخود کردی دیوٹ

کوروش - باش بابا حالا حرص نخور

آرام - الاغ

کوروش - هیش ! خیلی خب بابا همه فهمیدن ما داریم حرف میزنیم

آرام - بفهمن مهم نی

کوروش - ولش حالا جدی فردا چیکار داری ؟

آرام - به موقعش میفهمی عجله نکن !

سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشمام رو روی هم گذاشتم که با صدای مهماندار که گفت: لطفا کمر بند اتون رو ببندید " چشمام رو باز کردم و کمر بندم رو بستم

بعد از دودقیقه فرود اومد و با خستگی زیاد پیاده شدیم و بعد از چند دقیقه چمدون ها رو تحویل گرفتیم و سوار تاکسی شدیم و آدرس خونه رو داد که گفتم: ندا گفت بریم اونجا آدرس خونه ی امید رو بده
کوروش - خیلی خب

آدرس رو داد و راه افتادیم سمت خونه امید. امشب ندا اونجا بود و فک کنم کلا اونجاس چون نمیخواستن عروسی بگیرن!
بعد از یک ساعت رسیدیم و چمدونا رو برداشتیم و زنگ خونه رو زدیم که بعد از دو مین باز شد!

در باز شد و رفتیم توی خونه و که ندا و امید اومدن اسقبالمون. با خوش رویی باهم سلام و احوال پرسى کردیم و نشستیم روی مبلا
ندا - میدونم خسته این ولی. آرام خانوم من باید الان اینا رو بفهمم؟
آرام - گه خوردم ندا فقط ولم کن دارم از خستگی میمیرم
امید ی کاغذ گرفت سمتم و گفت: اینم جواب آزمایش ممد برام آورد
از دستش قاپیدم و بازش کردم و با منفی هایی که اونجا بود و نشون از این بود که خونها ارتباطی باهم ندارن دلم قرص شد!
کوروش - حالا باورتون شد؟

همونطوری که چشمم به برگه بود گفتم: من با این کارها دارم!

بعدم گذاشتمش توی کیفم و کیفم رو بغل کردم

کوروش - تو رو خدا کاری نکنی به گه خوردن بیفتیما!

آرام - نترس حواسم جمعه

کوروش - منم از همین میترسم

آرام - بیشعور

کوروش - وویی ندا جان شما ی اتاق بده ما داریم میمیریم از خستگی .

ندا سری تکون داد و بلند شد و ماهم دنبالش رفتیم . خونه ی کوچیکی بود و

دوتا اتاق داشت . در یکی از اتاقا رو باز کرد و ماهم بهش پناه بردیم!

بعد از تعویض لباسها برای خواب آماده شدیم که سرم به بالش نرسیده خوابم

برد!

صبح وقتی چشمام رو باز کردم توی ی حصار خیلی تنگ و گرم بودم . از اون

حصار خیلی خوشم میومد چون اون حصار دیگه حصار تنهایی من نبود بلکه

حصار عشق من بود!

از لذتی که داشتم چشمام رو بستم که فقط یک لحظه ، فقط یک لحظه خودم

رو بدون کوروش احساس کردم . تم به لرزه افتاد!

حتی تصور شم سخت بود! بزام غیرقابل هضم بود . نه نه اون هیچوقت منو

تنها نمیزاره!

سعی کردم آرام از توی آغو شش بیرون . آخه امروز کلی کار داشتم ولی

نمیشد . مگه ول میکرد کنه خان!

کوروش - هیش! بزارم بخوابم دختر خوابم میاد

آرام - ولی من بیکار نیستم کلی کار دارم

یکی از چشمش رو باز کرد و گفت : چکاری؟؟

آرام - شما فوضولی ؟ بزار برم دیگه

و سعی کردم از دور دستاش بیام بیرون ولی حلقه دستاش رو کم تر کرد و من داشتم خفه میشدم

آرام - تو رو جدت بزار برم کوروش

بالاخره ولم کرد که ی نفس راحت کشیدم و بلند شدم نشستم توی جام . بعد از هضم موقعیت بلند شدم و رفتم سمت روشویی و دست و صورتم رو شستم و بعدم رفتم به دسشویی و کارام رو انجام دادم .

اوادم و زرگشتم توی اتاق که دیدم کوروش هنوز خوابه . سری به صورت تاسف تکون دادم و لباسام رو دراوردم

ی تیپ قشنگ مشکی زدم و یکم آرایش کردم تا از اون بیحالی و بی روحی دربیام !

کیفم رو برداشتم و گوشیم رو انداختم توش و داشتم میرفتم سمت در که کوروش گفت : کجا؟

آرام - ببین گیر نده کلی کار ریخته روی سرم .

کوروش - چه کاری اونوقت؟

آرام - باید به به نفر به چیزایی بفهمونم

کوروش - به کی؟

آرام - هووووووف ! میشه انقدر سوال نکنی؟

کوروش - نه

آرام - کوروش بس کن اعصابم رو خط خطی نکن .

کوروش - تا نگی کی نمیزارم بری !

آرام - میخوای بدونی ؟

کوروش - آره

آرام - عشق دیرینت !

اینو گفتم و در رو باز کردم و از اتاق زدم بیرون . به سرعت کفشام رو پا کردم و

از خونه خارج شدم ! پوووووف چقدر این پسر سوال میکنه ها ! عه عه .

اخه یکی نیست بگه تو از چیه این خوشت اومده ؟ ایشششش

در بست گرفتم و آدرس خونه ی المیرا رو دادم ! قبلا ی بار رفته بودیم . همون

روزی که الیمرا خانوم زودتر از من سوار شده بود و نشسته بود جلو .

اون روز آدرس رو حفظ کردم تا بعدا به حسابش برسم ! الانم وقتش بود .

المیرا خانوم دارم میام . دارم میام تا ببینم بابای بچت کیه ! شوهر من یا ی

ه*ر*ز*ه ؟

بزودی میفهمیم ! نیازی به فکر کردن نیست . ولی بدون بابای بچت شوهر من

نیست !

با صدای راننده که گفت " خانوم رسیدیم " از فکر دراومدم و بعد از حساب

کردن کرایه ماشین پیاده شدم و روبروی در خونه وایسادم !

نفس عمیقی کشیدم و با دوتا قدم بلند خودم رو به جلوی زنگ رسوندم . زنگ

خونه رو زدم که بعد از چند مین المیرا اومد دم در و با دیدن من عصبانی شد !

بهم توپید : تو اینجا چه غلطی میکنی ج*ن*د*ه ؟ بگو بابای بچم بیاد .

میخواست در رو بنده که مانع شدم و در رو هول دادم و رفتم تو . چسبوندمش
به دیوار و از توی دندون هایی که بهم گره خورده بود گفتم : ج*ن*د*ه* تویی و
اون بچه ی بیگ*ن*ا*هی که توی شکمته و معلوم نیست مال کیه !
المیرا - چرا معلومه مال کیه ! مال شوهر توئه
آرام - دهننتو ببند عوضی .

جواب آزمایش رو از توی کیفم دراوردم و دادم دستش و گفتم : سواد که داری
؟ پس بخون

کاغذ رو باز کرد که با دیدن علامت های منفی گیج شد !
سر خورد روی زمین و اشکاش سرازیر شد : امکان نداره ! امکان نداره !
کاغذ رو از دستش کشیدم بیرون و گفتم : انقدر خودت رو کم فروختی که باید
به این روز بیفتی ! حقته . بکش !
بعدم در رو باز کردم و از اون خونه ی لعنتی زدم بیرون . متنفر بودم از هرچی
اسم المیراس !

تا خود خونه ی ممد پیاده رفتم و بعد که رسیدم زنگ زدم که بعد از ده ثانیه باز
شد و ممد منو توی آغوشش کشوند !
بغلش کردم و خندیدم که جوابم رو با خنده داد

. در رو بست و او مدیم تو و نشستیم روی مبالا !
ممد - چه عجب . جناب عالی تشریف آوردین !
آرام - خخخخخ . ناراحتی برم !
ممد - نه بابا اینجا خونه ی شماس .

آرام - این شدی چیزی

ممد - پررو

خندیدیم که گفت: آشتی کردین؟

آرام - فعلا آره ولی هنوز دروغایی که گفت رو فراموش نکردم

ممد - ایرادی نداره آرام. ببخش! میدونم که دوستش داری پس ببخش

آرام - میترسم ممد. میترسم بعد از چند وقت پشیمون بشه که من رو گرفته

ممد - نگران نباش. اون پشیمون نمیشه!

آرام - از کجا مطمئنی؟

ممد - مطمئنم! نگران نباش

آرام - مرسی که هستی

ممد - وظیفس!

آرام - محمد؟

ممد - چییییی؟؟ تو برای اولین بار به من گفتی محمد؟؟

آرام - اسمت خیلی قشنگه محمد.

ممد - جدی میگی؟

آرام - آره خیلی جدی میگم

ممد - فدایت آبجی خانوم.

خندیدیم و بلند شدیم و شالم رو در ست کردم و کیفم رو برداشتم و رو به ممد

گفتم: محمد من باید برم. خیلی کار دارم. فلن

خداحافظی کردم و رفتم توی عابر پیاده و شروع کردم به قدم زدن . انقدر قدم
زدم که نفهمیدم زمان کی و چطوری گذشت !

یکم که گذشت دیدم هوا داره کم کم تاریک میشه . من حتی ناهار و صبحونه
هم نخورده بودم !

راه افتادم سمت خونه ی امید تا چمدونها رو بردارم و با کوروش برگردم خونه .
بعد از سی مین رسیدم خونشون و زنگ در رو زدم که باز شد و وارد خونه شدم
با سیلی از سوالها و عصبانیت ها روبرو شدم و گفتم : یکی یکی . هیچی نشد
نگران نباشین . کوروش وسایل رو بیار بریم خونه
ندا - بمونید امشبم .

آرام - نه فدات شم دیگه بریم خونه .

کوروش چمدونها رو آورد و رفتیم سمت خونه
توی راه فقط با خودم کلنجار میرفتم که باید چکار کنم ! اخه خودمم نمیدونم
که چی میشه . اصلا نمیدونستم باید با کوروش چکار کنم
از طرفی دوستش داشتم و از طرفی هم نمیخواستم فکر کنه به همین سادگی از
دروغهایی که گفته گذشتم .

آها ! فهمیدم . این بهترین راهه امممم قوانین جدید برای اذیت کردن کوروش !
و تهدید

این عالیه هورا ! ی ذره بندری زدم که کوروش متعجب بهم نگاه کرد و گفت :
دیوونه شدی ؟ اینکارا چیه اخه دختر ؟

آرام - به خودم ربط داره .

بعدم روم رو کردم اونور و توی دلم خوشحالی کردم . خیلی خیلی ذوق داشتم
!وووویی باورش سخته! فوق العادس! خخخخخخ .

بعد از چندمین رسیدیم خونه و بعد از حساب کردن کرایه و برداشتم چمدون
ها رفتیم توی خونه . لباسام رو برداشتم و پناه بردم به حموم .

بعد از یه حموم تقریبا نیم ساعته اومدم بیرون و لباسام رو پوشیدم و رفتم توی
آشپزخونه که دیدم کوروش داره نون و پنیر میخوره .
یکی از صندلی ها رو کشیدم عقب و روش نشستم

یکم نون و پنیر خوردم که کوروش گفت : فردا میای شرکت ؟

آرام - به توربیطی نداره .

کوروش - ینی چی اونوقت ؟

آرام - ببین بزار بریم سر اصل مطلب . از همین الان قوانین خونه عوض میشه
! تا یک ماه من و تو هیچ کاری باهم نداریم ! مثل دوتا غریبه ! میایم و میریم .
هیچ تماس فیزیکی ای باهم نداریم و اگر داشته باشیم اون فرد تنبیه میشه .

کوروش - اونوقت چه تنبیهی ؟

آرام - تا دوزخ حق خوردن هیچی نداره ! نه آب نه غذا و نه هیچ چیز دیگه رو !
کوروش - بگو میخوام بکشمتم دیگه .

آرام - شوخی هم باهم نداریم . توی محیط کار هم من فقط مدیر برنامه هات
هستم .

کوروش - این بیرحمیه محضه ! مثلا تو زن منی .

آرام - زنی که به زور زنت شده!

لقمم رو گذاشتم توی دهنم و بلند شدم رفتم سمت چمدونها و چمدون خودم رو برداشتم و در آخر نگاهی به کوروش انداختم که از سر خشم دستاش رو مشت کرده بود و سرش پایین بود.

پوزخندی زد و با بدبختی چمدون رو به اتاق خودم رسوندم. توی دلم عروسی بود ولی بروزش ندادم.

تازه شروع شده آقا کوروش. صدای قدمهای تندش که به سمت در میرفت رو شنیدم و بعدم صدای کوبیده شدن در اتاقش بود.

زبون رو دراوردم و شکلک دراوردم. تا اون باشه به من دروغ نگو! با اینکه برام مهم نیست ولی باید بسوزه!

خخخخخخ. چقدر من بدجنس شدم. ولی نه باید آزارش بدم یکم اذیت کردنش خوبه!

خودم رو روی تخت ولو کردم و با فکر اینکه فردا چکار میخوام بکنم لبخندی روی لبم نشست و خوابم برد!

(کوروش)

با شنیدن اون حرفا از آرام دلم هُری ریخت. اصلا امکان نداشت اون همچین حرفایی بزنه!

خدایا باورم نمیشد. این آرام بود؟ دستام مشت شده بود و دستم از خشم جون میدادم.

از جام بلند شدم و با قدم های محکم و تند خودم رو به اتاق رسوندم و درش رو کوبیدم بهم.

باشه آرام آگه تو میخوای بازی کنی منم بلدم بازی کنم .
کاری میکنم که خودت بیای و بگی که اشتباه کردی . درسته دوستت دارم ولی
این بازی رو تو شروع کردی !
منم تمومش میکنم ! حالا میبینی . خودت با پایهای خودت میای و میگی
اشتباه کردم . میای و میگی برگردیم سر خونه و زندگیمون .
مطمئن باش . مطمئن باش .

(آرام)

صبح با صدای الارم گوشی از خواب پا شدم و کش و قوسی به بدنم دادم .
رفتم توی روشویی و دست و صورتم رو شستم و لباسام رو عوض کردم
(دسشویی هم رفتم ولی دیگه گفتم نگم زشته)

ی مانتوی مشکی ساده با مقنعه و شلوار مشکی پوشیدم و کیف و کفش سش
رو هم پوشیدم و از اتاق زدم بیرون که همزمان بامن کوروش هم اومد بیرون .
نگاهی به من انداخت و چند لحظه خیره موند که از کنارش گذشتم و رفتم
توی آشپزخونه ! از دیشب نون و پنیر مونده بود و ی لقمه خوردم و میخواستم
از خونه بزنم بیرون که کوروش صدام زد : آرام !

متعجب برگشتم و گفتم : کاری داشتیم آقا کیهانی ؟

ی سویچ گرفت سمتم و گفت : این رو بگیر . از امروز با این ماشین تشریف
بیارین شرکت .

آرام - نیازی نیست .

کوروش - من به عنوان ریستون دارم میگم لازمه !

سوئیچ رو ازش گرفتم و از خونه زدم بیرون . ی 206آلبالویی بود توی حیاط .
درش رو باز کردم و سوارش شدم

خدا رو شکر گواهینامه داشتم . در رو با ریموت باز کردم و از خونه زدم بیرون

بعد از چند مین رسیدم شرکت و عینک آفتابیم رو از روی چشمم برداشتم و
رفتم توی اتاقم .

نشستم پشت میز و شماره ی اسحاقی رو گرفتم :

آرام - الو اسحاقی ؟

اسحاقی - جانم آرام چون ؟

آرام - کارا چیه امروز ؟

بعد از توضیح دادن کارها برام تشکری کردم و خداحافظی کردم و تلفن رو
قطع کردم . امروز کوروش ی جلسه داشت و بعد شم برای ناهار با کسی قرار
داشت

شب هم باید میرفت پیش کیمیا و کسری ! خیلی خب پس فلن بیکارم . واییی
چقدر خوبه !

همون موقع در زده شد و با بفرمایید من کیمیا پرونده به دست وارد اتاق شد .
آهی از سر بدبختی کشیدم که پرونده ها رو گذاشت روی میز و گفت : تا اخر
امروز .

بعدم قیافش رو ناراحت کرد و سر تکون داد

کیمیا - خوشی به تو نیمده دختر .

آرام - دقیقا ! باشه تا اخر امروز تمومشون میکنم .

لبخندی زد و رفت بیرون . خودکارم رو برداشتم و از اولین پرونده شروع کردم
به نوشتن مشخصات و مرتب کردنش !

بعد از اینکه اولین پرونده تموم شد تلفن اتاق زنگ خورد . همونجوری که به
پرونده دوم رسیدگی میکردم جواب دادم و گفتم : بفرمایید ؟
صدای کوروش از اون پشت اومد که گفت : خانوم صادقی لطفا بیاید و
کارهای امروز رو بگید .

بعدم قطع کرد . بیشعور زبون نفهم واس چی قطع کرد ؟ کثافت !
به درک . شونه ای بالا انداختم و از جام بلند شدم و روبروی آینه ایسادم و
مغنم رو مرتب کردم و به لباسام نگاهی انداختم و
از اتاق خارج شدم . رفتم سمت اتاق کوروش و در زدم و با "بفرمایید" ش وارد
شدم و پشت سرم در رو بستم .

دفترچه رو باز کردم و شروع کردم :

آرام - شروع کنم ؟

خودکاری که دستش بود رو گذاشت روی میز و سر تکون داد و منم شروع
کردم .

آرام - ساعت 10 جلسه دارین برای تولید وسایل ج

دید برای عید که حدودا میشه 3 ماه دیگه . بعدشتم برای ناهار با کسی قرار
دارین که نوشته خودتون میدونید کی هستن ! برای شبهم باید برید پیش خواهر
و برادرتون !

کوروش - ممنون میتونی بری!

اومدم برم بیرون که در باز شد و محکم خورد به سرم که افتادم روی زمین .

همون موقع حمید گه وارد اتاق شد!

حمید - ای وای تو پشت در بودی؟

آرام - اخ . پ ن پ عمم پشت در بود!

دستم رو گرفت و با کمکش بلند شدم و لباسام رو تگوندم و از اتاق خارج شدم .

(کوروش)

وقتی آرام پخش زمین شد یه لحظه خندم گرفت ولی کنترلش کردم و بعدش

دلم لرزید!

با کمک حمید بلند شد و از اتاق خارج شد . حمید در رو بست و اومد نشست

روی مبل و گفت : چش بود؟

کوروش - مهم نیست کاری داشتی؟

حمید - آها آره امشب میاین دیگه؟

کوروش - خونه مامانم اینا؟

حمید - اوهوم

کوروش - منکه آره ولی آرام رو نمیدونم

حمید - دعواتون شده؟

کل ماجرا رو براش تعریف کردم که هر لحظه چشماش درشت تر میشد .

حمید - به نظرم بهش بگو اگر اومد که هیچی اگر نه که دیگه بازم هیچی!

کوروش - دیگه واقعا خسته شدم حمید

حمید - اشکالی نداره داداش . نگران نباش .

بلند شد و از اتاق خارج شد . نمیدونستم چطوری به آرام بگم که بیاد ! اصلا قبول میکرد ؟ معلومه که نه !

وللش فعلا بزار جلسه تموم بشه بعد راجبش فکر میکنم . ساعت یک ربع به 10 بود و جلسه ساعت 10 شروع میشد .

بلند شدم و از اتاق اومدم بیرون و رفتم اتاق آرام در زدم و با بفرماییدش وارد شدم

سرش توی پرونده ها بود که سرفه ای کردم که سرش رو بلند کرد و سوالی نگاهم کرد

کوروش - جلسه داره شروع میشه و شما به فنوان مدیر برنامه های من باید حضور داشته باشین .

سری تکون داد و بلند شد و رفت جلوی آینه و مغنعه و لباساش رو مرتب کرد و راه افتاد سمت من و از در خارج شدیم و رفتیم سمت اتاق کنفرانس !

همه اومده بودن و انگاری منتظر ما بودن . با ورود ما همه از جاشون بلند شدن و آرام به گرمی با همه سلام کرد ولی من به تکون دادن سر اکتفا کردم !

نشستیم پشت میز بزرگی که اونجا بود و جلسه رو شروع کردیم . جلسه تا ساعت 12 طول کشید و از اتاق اومدیم بیرون .

آرام میخواست بره توی اتاقش که صداش زدم : خانوم صادقی برگشت و نگاهم کرد که گفتم : یه قرار ناهار دارم حاضر باشین تا 5 دقیقه دیگه

میریم

آرام - ببخشید آقای کیهانی ولی من باید برای قرارهای کاری همراهتون باشم
نه قرارهای خصوصی!

کوروش - اینم یه قرار کاریه!

آرام - خیلی خب .

بعدش رفت توی اتاقش و منم رفتم گوشه‌ی و سوییچم رو برداشتم و از اتاق
اومدم بیرون که آرام هم اومد بیرون!

باهم سوار آسانسور شدیم که آرام عینک آفتابیش رو زد و آسانسور وایساد و
پیاده شدیم .

سوار ماشین شدیم و تا خود ستوران سکوت کردیم .

(آرام)

تا خود ر ستوران سکوت اختیار کردیم . جلوی یه ر ستوران خیلی شیک نگه
داشت و گفت : پیاده شو!

حالم اصلا خوب نبود و حوصله ندا شتم پس گفتم : ببخشید من حالم زیاد
خوب نیست . سرم درد میکنه اگر میشه من نیام!

کوروش - خیلی خب باشه . غذا میگیرم میارم برات .

آرام - ممنون اشتها ندارم!

کوروش - میخوای بمیری ؟ خوب باید یه چی بخوری!

آرام - گفتم که اشتها ندارم!

سری تکون داد و از ماشین خارج شد . ردش رو گرفتم که رفت توی رستوران .
از پشت شیشه ها معلوم بود . یه دختر خیلی جلف و از اینایی که خودشونو با
ارایش خفه میکنن بلند شد و براش دست تکون داد .

اونم لبخندی زد و رفت سمتش باهم دست دادن و نشستن پشت میز و با خنده
شروع کردن به حرف زدن .

سفارش ها شون رو دادن و بعد از چند مین غذا شون رو آورد . نمیدونم دختره
چی گفت که کوروش لپش رو کشید و بعدش براش ب*و*س فرستاد !

با دیدن همه ی این صحنه ها قلبم درد گرفت ! نفسم کند شده بود و به خس
خس افتاده بودم ! برای لحظه ای اشکام میخواست جاری شه که نذاشتم !

من باید قوی باشم ! غذا شون که تموم شد باهم عکس انداختن و بازم شروع
کردن به حرف زدن !

خیلی عصبانی بودم ! اصلا به من چه ربطی داره ؟ آرام کی میخوای بفهمی ؟
این پسر اینهمه داره تو رو عذاب میده . تا کی میخوای دوستش داشته باشی ؟
به درک ! اون اگه تو رو دوست داشت این کار رو با تو نمیکرد . خیلی پستی
کوروش . خیلی پستی .

سرم رو به شیشه تکیه دادم و چشمام رو بستم . چشمام رو بستم تا نبینم
شوهرم با یه دختر توی یه رستوران نشسته و داره خوش میگذرونه !

این حس لعنتی چی بود ؟ حسادت ؟ نمیدونم شاید حسادت بود .
این حس رو دوست نداشتم . بغض گلوم رو چنگ انداخت ولی مهارش کردم

و چشمام رو روی هم فشار دادم !

بعد از چند مین که به اندازه ی چند سال گذشت کوروش وارد ماشین شد و روشنش کرد!

آرام - ببخشید آقای کیهانی میشه منو برسونید خونه ی برادرم؟

کوروش - خیر نمیشه ما شرکت کار داریم!

آرام - ولی من حالم خوب نیست.

کوروش - شما خودتون خونه دارید و به نظر من دلیلی نداره که امشب برید

خونه برادر مجردتون!

آرام - به شما ربطی داره؟

کوروش - بله ربط داره!

راه افتاد سمت شرکت و تا خود اونجا سکوت کردم. به درک. وارد شرکت

شدیم و رفتم توی اتاقم و در رو بستم!

سرم رو گذاشتم روی میز و چشمام رو بستم که برام اس اومد. بازش کردم که

کوروش زده بود: آرام امشب باید بریم خونه مامان اینا همه بچه ها هستن.

میای دیگه؟

زدم: نخیر نمیام! با همون دختری که امروز باهاش بودی برو!

زد: نمیای؟

دیگه جوابی ندادم و دوباره سرم رو گذاشتم روی میز و چشمام رو بستم!

وقتی بلند شدم ساعت کاری تموم شده بود. از توی اتاق اومدم بیرون و در رو

قفل کردم و به کیمیا اس زدم که پرونده ها رو فردا عصر تحویل میدم!

سوار ماشین شدم و رفتم خونه! در خونه رو باز کردم و وارد خونه شدم.

روی مبل ولو شدم و دراز کشیدم! چشمام رو بستم که آرامم خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم چشمم رو باز کردم . هوا تاریک شده بود و ساعت 8

شب بود!

گوشیم رو برداشتم و جواب دادم :

آرام - بله ؟

مرضیه - الو آرام جان ؟

آرام - جانم مادر جون ؟

مرضیه - چرا تو با بچه ها نیمدی ؟

آرام - فکر میکنم آقای کیهانی بهتون گفته باشه !

مرضیه - گفته ولی تو همین الان باید بیای اینجا ! دلم برات یه ذره شده دختر !

من با کوروش لجم این بیچاره چه گ*ن*ا*هی کرده ؟

آرام - ولی

مرضیه - ولی و اما نداره همین الان میای ! میخوای کوروش رو بفرستم

دنبالت ؟

آرام - نه نه نه اصلا ! خودم میام .

مرضیه - باشه پس منتظرتم .

گوشی رو قطع کردم و رفتم توی اتاقم . لباسام رو عوض کردم و اوادم پایین .

گوشیم رو از روی میز برداشتم و انداختم توی کیفم .

سوییچ رو برداشتم و از خونه خارج شدم . سوار ماشین شدم و با ریموت در

خونه رو زدم و پیش به سوی خونه ی مادر شوهر !!!

اونم چه مادر شوهری! خداوکیلی از حق نگذریم مرضیه جون خوب بود!
ولی . خب بالاخره اونم توی این ماجرا شریک بوده! شایدم نبوده نمیدونم .

ولی توی این چندماه در حق من مادری کرده!

بعد از سی مین ماشین رو پارک کردم جلوی در خونشون و پیاده شدم . زنگ
در رو زدم که باز شد و رفتم داخل! از حیاط گذشتم و وارد خونه شدم که با
سیلی از سلام و احوال پرسی ها روبرو شدم!

باهمه سلام و احوال پرسی کردم ولی کوروش نبود و دورتر وایساده بود . رفتیم
سمت مبلا تا بشینیم که کوروش گفت : سلام عرض کردیم خانوم صادقی!

آرام - علیک .

بعدم نشستم گوشه ی مبلا دونفره که همزمان بامن کوروش نشست اون گوشه!
نگاهی بهش انداختم که نگاهی بهم انداخت .

روم رو برگردوندم و شروع کردم با بچه ها حرف زدن که ممد گفت : چرا
شماها انقدر با فاصله ازهم نشستین؟

من و کوروش هماهنگ گفتیم : چون نمیخوایم دوروز هیچی نخوریم!

بعد نگاه متعجبی بهم انداختیم و رو برگردوندیم که بچه ها ریز ریز میخندیدن
!

دوباره هماهنگ گفت

یم : کوفت!

با متعجب و عصبی بهم نگاه کردیم که بچه ها غش کردن از خنده! خندم گرفته بود ولی خودم رو کنترل می‌کردم! کوروشم ریز ریز می‌خندید ولی اهمیتی نمیدادم!

با صدای مامان همه ساکت شدیم:

مرضیه - بچه ها بیاین شام!

همه بلند شدیم و رفتن سر میز ولی من خواستم برم مانتو و شالم رو دربیارم بعد پیام.

وقتی برگشتم یه صندلی خالی بیشتر نبود که اونم بغل ممد و دقیقاً روبروی کوروش بود!

آروم نشستم که همه شروع کردن به خوردن! آروم به ممد گفتم: جا قحطی بود منو نشوندین روبروی این گولاخ!!؟
ممد - حرص نخور غذات بخور.

غذام رو خوردم ولی متوجه نگاه های گاه و بی گاه کوروش بودم! دستم رو گذاشتم روی نمک تا برش دارم که همزمان با من دست دیگه ای نمک رو گرفت!

دست رو دنبال کردم که به دست کوروش رسیدم! نمک رو ول کردم و دوباره اوادم برش دارم که دست اونم اوامد!

کوروش نمک رو برداشت و گرفت سمتم. کمی مکث کردم ولی بعد بدون اینکه دستم به دستش بخوره نمک رو ازش گرفتم!

ریختم روی غدام و گذاشتم روی میز که پشت بندم کوروش نمک رو برداشت
و پاچید روی عذاش و گذاشت سرجاش!

یکم خوردم ولی دیگه واقعا سیر شده بودم . باند شدم و به آرومی گفتم :
دستون درد نکنه زحمت کشیدی .

مرضیه - ولی توکه چیزی نخوردی!

آرام - سیر شدم مرسی . غذاشون تموم شد صدام کنین بیام ظرفا رو جمع کنم
!

مرضیه - نه مادر جون امشب هرکسی باید ظرف جمعش رو بشوره! من و
حامد و ممد و کیمیا و کسری هم که جفت نداریم ظرفای همدیگه رو
میشوریم! تو و کوروش باید باهم ظرفاتون رو بشورید!

آرام - پس بقیه ظرفا چی؟

مرضیه - اونا رو الهه خانوم زحمتش رو میکشن!

الهه خدمتکار خونه ی مرضیه اینا بود . مثل اینکه امشب چاره ای نداشتم جز
قبول کردن . چشمام رو روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

خیلی خب پس غذای آقا تموم شد بگید بیام ببرم بشورم!

اوادم برم که مرضیه گفت: باید باهم بشوریدا!

آرام - چشم

بعدم با قدم های تند و محکم از اونجا دور شدم و رفتم توی حیاط نشستم!

منتظر شدم تا بیان صدا کنم برم با آقا ظرف بشورم!

چند مین گذشت که صدای باز شدن در خونه اومد گ برگشتم دیدم کوروش با
ی تشت بزرگ از آب که توش ظرفای خودم و خودشه وی مایه و اسکاچ اومد
کنارم نشست!

داشتم از تعجب شاخ در میاوردم! این دیگه نوبه والا! مگه ما توروستاییم که
اینجوری ظرف بشوریم؟

کوروش - اونجوری نگاه کن دستور مامانه! توکه میشناسیش حرف، حرف
خودشه!

آرام - بقیه کجان؟

کوروش - توخونه ظرف میشورن! نمیدونم چرا ما دوتا روفرستاد بیرون!

آرام - تو نمیدونی؟

کوروش - نه!

جوابی ندادم و اسکاچ رو برداشتم و روش مایه ریختم و افتادم به جون ظرفا!
تشت پر از کف شده بود. کوروش دستش رو کف خالی کرد و بعد پاچید
روی صورت من!!!

آرام - احمق روانی این کارا چیه؟

میخندید و بازم میپاچید توی صورتم! لعنت بهت بیاد. ایششش. منم کف
برداشتم پاچیدم توی صورتم!!

دیگه جفتمون خیس خیس بودیم و کفمالی!!! با سر و صدای ما همه اومده
بودن بیرون و با تعجب به ما نگاه میکردن!

بیچاره ها حق داشتن مثلا ما باهم قهر بودیم . این کوروش همیشه نقشه های
منو نقش بر آب میکنه !

مرضیه - پاشین خودتونو جمع کنین ما بیایم ظرفا رو بشوریم ! من نمیدونم
این دوتا چجوری تاحالا از گشنگی و اینجور چیزا تو خونشون تلف نشدن !!
کوروش - دستت که نخورد ؟

آرام - چطور ؟

کوروش - میترسم دستت خورده باشه اونوقت تا دو روز هیچی نمیتونی
بخوری !

آرام - اگه جنابعالی دستت نخورده باشه دست من نخورده !

کوروش - مال منکه نخورد

آرام - می تو .

بلند شدیم و رفتیم توی دستشویی و خودمون رو شستیم و کفارو پاک کردیم

بعدم اومدیم بیرون و مرضیه جون بهمون لباس داد و عوض کردیم !

از خونه اومدیم بیرون . ماشین من که بیرون بود . یه چند دقیقه نشستیم توی

ماشین تا حالم خوب بشه ! زیاد خوب نبودم !

با زدن به شیشه از جا پریدم که دیدم مرضیه اس ! شیشه رو دادم پایین و گفتم :

جانم ؟ اتفاقی افتاده ؟

مرضیه - آرام جان ماشین کوروش خراب شده اگر میشه بیرش خونه ! مسیرتون

و مقصدتونم که یه جاس !

یکم مکث کردم و فکر کردم ولی بعد گفتم : خیلی خب بگین بیاد !

مرضیه - فدات شم دخترم !

لبخندی زد و به سرعت دور شد . خیلی جلدی توی ماشین نشستم و منتظر

شدم تا حضرت آقا تشریف بیارن !

بعد از چند مین اومد و نشست توی ماشین و گفت : شرمنده دیر شد .

سر تکون دادم و راه افتادم سمت خونه . تا خونه حدود نیم ساعت راه بود . با

یادآوری اتفاقات ظهر اخمام رفت توی هم و گوشیم زنگ خورد .

بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم : بله ؟

آروین - کجایی آرام ؟

آرام - سلام آروین جون خوبی ؟ بیرونم چطور ؟

آروین - هیچی همینطوری ! راستش دلم برات تنگ شده !

آرام - منم همینطور عزیزم !

کاملا میشد خشم روتوی صورت کوروش حس کرد . همین برام کافی بود .

اینم تلافی ظهر آقا کوروش !

آروین - آجی میشه فردا

بیام پیشتون ؟

آرام - پیشمون ؟

آروین - آره دیگه پیش تو و کوروش !

آرام - خیلی خب بیا مشکلی نداره . فلن

آروین - فلن !

قطع کردم و انداختم توی کیفم .

کوروش - کی بود؟؟

آرام - به توچه ربطی داره؟

کوروش - سوال من و با سوال جواب نده .

آرام - به تو ربطی نداره .

کوروش - داره! میگم کی بود؟

آرام - آروین!

کوروش - چرا باهاش اینطوری حرف میزدی؟

آرام - به تو چه؟ مگه من گفتم امروز توی رستوران با اون دختره چه غلطی

میکردی؟

کوروش - پس این تلافی بود؟

آرام - تو اسمش رو هرچی دوست داری بزار!

کوروش - آرام بهتره تمومش کنیم

آرام - ببین کوروش اگه من بهت این دروغ رو میگفتم چکار میکردی؟

کوروش - به این فکر میکردم که الان دوستت دارم .

آرام - کی گفته من تو رو دوست دارم؟

کوروش - نداری؟

سکوت کردم و چیزی نگفتم!

آرام - تمومش کن!

کوروش - نمیکنم . آرام بخدا اگه همین الان بگی دوستم نداری همینجا در رو

باز میکنم خودمو پرت میکنم پایین!

قفل مرکزی رو زدم . آرام - اگه تونستی برو .

کوروش - رو نو من نرو! بگو دوستم داری! لعنتی د بگو دیگه!
محکم ترمز کردم که صدای بوق ماشینهای پشتی کرم کرد! از کنارم رد میشدن
و فحش میدادن!

کوروش - آرام خوبی؟

آرام - نه خوب نیستم . خسته شدم از تظاهر به خوب بودن . کم توی این
زندگی سختی نکشیدم که تو داری اینجوری عذابم میدی! باور کن اگه یک
درصد هم دوستت نداشتم بی شک طلاقم رو میگرفتم!
همه ی اینا رو با داد گفتم! بیچاره کوروش ماتش برده بود . نمیدونست چی
بگه!

دستش رو آورد نزدیک که گفتم : توکه دوست نداری دو روز هیچی نخوری؟
پس دستت رو بنداز!

ولی گوش نکرد و دستش رو گذاشت روی شونم!! نگاهی بهش انداختم و
ماشین رو روشن کردم که از جا کنده شد .
پنج مین بعد توی خونه بودیم و من توی اتاقم روی تخت دراز کشیده بودم .
داشتم به اتفاقات این اخیر فکر میکردم!

وقتی چشمام رو باز کردم هوا هنوز تاریک بود و داشت بارون میومد . دستم یه
جا گیر کرده بود .

رد د ستم رو گرفتم که دیدم تو د سته کورو شه!! کوروش اومده بود پایین تختم
خواهیده بود و دستم رو سفت چسبیده بود!

آرام - کوروش

جوابی نداد و دوباره صدایش کردم : کوروش

چشمش رو باز کرد و سریع نشست توی جاش !

آرام - مثل اینکه زده به سرت ! نکنه میخوای دو روز هیچی نخوری ! هوم ؟

کوروش - منکه یه بار بهت دست زدم . این یه بارم روش ! اگه قرار باشه دست

تو رو بگیرم و در عوض از گشنگی بمیرم پس بزار بمیرم !

با این حرفش برای چند لحظه توی دلم آشوب شد ! اخه پسر چطور میتونستم

تو رو اینجوری ببینم !

آرام - پاشو برو سرجات بخواب .

کوروش - خوابم نمیره !

قیافش رو مظلوم کرد که دلم ضعف رفت : پاشو برو خودتو مظلوم نکن !

کوروش - تو از دستم ناراحتی ؟

آرام - نمیدونم .

کوروش - بابت ظهر ببخشید فقط میخواستم یکم حساب کار دستت بیاد که

منم بلدم بازی کنم !

سری تکون دادم و لبخندی زدم و بعد گفتم : اجازه میدین بخوابم ؟

کوروش - نه ! بیا آشتی دیگه

آرام - نه کوروش !

کوروش - چرا نه ؟ باور کن من توی این یک روز خیلی سختی کشیدم ! نگاه

کن . دوتا تار موم توی همین امروز سفید شده !!!

راست میگفت . وقتی نگاه کردم دیدم دوتا از تار موهاش که تا دیروز مشکی

بودن الان سفید شدن !

آرام - باشه . ولی فقط بخاطر این دوتا موها !

کوروش - وای دختر عاشقتم !!

آرام - خیلی خب حالا برو بخواب !

کوروش - بی تو هرگز !

خندیدم و باند شدم و اونم بلند شد . باهم رفتیم سمت اتاقمون و روی تخت

دراز کشیدیم !

من و توی بغلش گرفت و روی سرم ب*و*سه ای زد !

طپش قلبم به شماره هزار رسیده بود !!

کوروش - نظرت با عملیات بابا شدن چیه ؟؟

آب دهنم رو قورت دادم .

صبح که چشمم رو باز کردم روی تخت بودم و بعد از آنالیز کردن موقعیت

فهمیدم چه اتفاقی افتاده !!

به سرعت نشستم توی جام و متوجه گندی که توی تخت زدم شدم ! خاک تو

سر من کنن ! خاک تو سر کوروش کنن !

کوروش هنوز خواب بود . بدبخت شدیم رفت . خدایا چرا اینجوری شد ؟؟

اشکام ریخت روی گونه هام و سریع بلند شدم و رفتم توی حمام !

آب رو باز کردم و رفتم زیرش! احساس حقارت میکردم! احساس نجسی
میکردم! اون چطور تونست؟ درسته شوهرمه ولی نباید!
آخه یکی نیست بگه تو چرا همراهی کردی؟ تمام صحنه های دیشب جلوی
چشمم اومدن و رد شدن!

لیف و صابون رو برداشتم افتادم به جون پوستم!! انقدر ساییدم که تمام بدنم
قرمز و زخم شده بود! هنوزم فکر میکردم نجسم!!
بعد از یک ساعت از حموم بیرون و لباسام رو تند برداشتم و دوباره رفتم
توی حموم! بعد از تعویض لباس اودم بیرون که دیدم کوروش نشسته گوشه
تخت و با تعجب و ترس به ملاحظه ی روی تخت نگاه میکنه!
آقا تازه یادش افتاده دیشب چکار کرده!! رفتم سمتش و بازوش رو گرفتم و
بلندش کردم. با تعجب داشت نگاه میکرد ولی من اخم کرده بودم و چیزی
نمیگفتم!!

ملاحظه رو جمع کردم و گفتم: لباس بیوش!!
بعدم از اتاق خارج شدم و اون ملاحظه رو انداختم توی سطل زباله!! اونم
نجس بود!!

یعد از چند مین کوروش اومد پایین و پشت میز نشست. بساط صبحونه رو
گذاشتم روی میز و دوتا چایی اوردم. با اعصاب خرد نشستم پشت میز و
چایی تلخ و داغم رو لب زدم.

کوروش - آرام؟

سر تکون دادم و گفتم: حالت خوبه؟

آرام - در من خوبی ای میبینی یا؟

آرام - کوروش تو دیوونه شلدی؟ من نمیدونم دیشب چی شد که همراهیت

کردم ولی مطمئن باش از خودم خیلی بیشتر از تو عصبانیم!

کوروش - اینا دلیل میشه؟

آرام - نه! همیشه

کوروش - پس ولش کن! بگذریم خب امروز کجا بریم؟

آرام - خیلی سرخوشی بخدا!!!

کوروش - بده میخوام از این حال و هوا درت بیارم؟؟

آرام - کوروش ولم کن اعصاب درست و حسابی ندارم! میزنم داغونت میکنم

کوروش - خانوم محترم الان مثلا میخوای چکار کنی؟؟ همه چی تموم شده

!!

آرام - میرم قرص میخورم!!

کوروش - اگه اینکار رو بکنی دیگ

ه من رو نمیبینی!

آرام - اما

کوروش - اما نداره دختر خوب! همین که گفتم! میدونم کارمون اشتباه بوده و

الان جفتمون به غلط کردن افتادیم ولی نمیتونیم کاری بکنیم.

اعصابم داشت از دستش خرد میشد اخه آدم چقدر میتونه وقیح باشه؟ کثافت

خجالتم نمیکشه! به درک! پسره ی چی چی هی میخوام هیچی بهش نگما

ولی مگه میزازه این زبون بسته باشه؟

کوروش - ولش آرام . کاریه که شده . ولی خوشم اومدا ! توهم بلدی !
آرام - غلطی که میخواستی رو کردی حالا میخوای بندازی گردن من ؟
بلند شروع کرد به خندیدم و میون خنده هاش گفت : از کجا فهمیدی ؟؟
و بعد دوباره شروع کرد به خندیدن ! روی آب بخندی بی شعور ! دست به سینه
شدم روم رو کردم اون طرف و اداش رو دراوردم و زیر لب غر غز کردم !
کوروش - حالا پاشو بریم به جایی آب و هوات عوض بشه !
آرام - میخوام صد سال سیاه نشه !

(دو ماه بعد "آرام")

دو ماه از اون قضیه گذ شته و توی این دو ماه مدام به خودم لعنت فر ستادم که
چرا اونشب اون کار رو کردیم ! آخه دردمون چی بود ؟
الان دو ماه گذ شته و توی این دو ماه من عادت ماهانه نشدم !!! میدونم که دیگه
کارم تمومه و کاری نمیتونم بکنم !
توی اتاقم نشسته بودم که در باز شد و کوروش با یه پرونده وارد شد که اه از
نهادم بلند شد !!

آرام - وای تموم نشد این کارا ؟

کوروش - بالاخره که تموم میشه ! یه روزی تموم میشه !
آرام - اره اون روزم روزیه که من میمیرم و راحت میشم از دست این پرونده ها
!

کوروش - شلوغ نکن دیگه ! یک ماه دیگه عیده و سرما شلوغه ! بساز دختر !
آرام - ای بابا چطوری بسازم ؟ حالا چی چی هست ؟

کوروش - مرتبش کن . بین همه چیش درست و قانونی باشه !

آرام - مگه من کارشناسم ؟

کوروش - کم از کارشناسم نداری ! یادت رفته چطوری تشخیص کلاه برداری

المیرا رو دادی ؟؟

با اسم المیرا تم به لرزه افتاد و فقط خیره ی کوروش شده بودم و توی تن و

بدنم لرز خفیفی رو حس میکردم ! خیلی وقت بود راجبش حرفی زده نشده

بود !

کوروش - حالت خوبه ؟

آرام - خوبم ! امروز باید برم دکتر یه مرخصی بهم بده !

کوروش - واسه چی دکتر ؟

آرام - اونش به تو نیمده !!

کوروش - برای چی باید بری دکتر ؟

آرام - این چیزا خصوصیه و مربوط به ما خانوما میشه ! شما دخالت نکنی بهتره

!

تک خنده ای کرد و گفت : راجب عادت ماهانه اس ؟؟

چشمام از تعجب داشت از کاسه در میومد ! چقدر این بیتربیت بود !

کوروش - فقط حدس زدم !

آرام - بیشعور !! گمشو برو بینم ! کثافت !

کوروش - آروم باش آروم باش ! منم باهات میام !

آرام - لازم نکرده مگه خودم چلاغم ؟

کوروش - نخیر ولی آگه در اینجور مواقع آگه همسر در کنار خانومش باشه

خیلی بهتره !!

آرام - داری میری روی نروما !!

کوروش - من باید پیام !!

آرام - خیلی خب بیا حالا برو بیرون بزاری نفس راحت بکشم!

به صورت تحسین سری تکون داد و از اتاق خارج شد! دلم میخواست خفش

کنم! مرتیکه گنده خجالتم نمیکشه!

ساعت چهار بعد از ظهر بود که کوروش اومد توی اتاق و گفت: پاشو بریم

دکتر دیر میشه ها!

آرام - دکتر عمومی رفتن که دیر و زود نداره!

کوروش - دکتر عمومی چیه؟ برات از یه دکتر زنان وقت گرفتم! پاشو دیر

میشه!

سر تکون دادم و وسایلم رو برداشتم و از شرکت زدیم بیرون!

وقتی رسیدیم اونجا ساعت حدود 5 بود و ما باید میرفتیم داخل! از کوروش

خواهش کردم که تو نیاد و بزاره ما راحت حرفامون رو بزنینم!

وارد اتاق شدم و با خانوم دکتر خیلی با شخصیت و مهربونی رو برو شدم.

تعارف کرد و نشستم و گفتم: خب مشکلتون چیه؟

آرام - ببخشید ولی من الان حدود دوماهی میشه که عادت ماهانه ندارم!

اولش گفتگ و لاش کن خودش درست میشه ولی کم کم نگران شدم گفتم پیام

دکتر!

دکتر - خب! پس دو ماهه که عادت ماهانه نداشتید؟

آرام - بله!

دکتر - حالت تهوع؟ سر گیجه؟

آرام - گه گاهی بله!

دکتر - بی میل شدن؟ از بوفرار کردن؟ عوض شدن سلیقه؟ دمدمی مزاج شدن؟

آرام - بله ولی کمی!

دکتر - خیلی خب!

نگاهی به من انداخت و داشت نسخه مینوشت که روکرد به من و گفت: متاهلی؟

آرام - بله!

دکتر - چند وقته ازدواج کردی؟

آرام - حدوداً نه ماه!

دکتر - خیلی خب!

بعدم امضا کرد و مهر زد و داد دستم!

دکتر - آزمایش برات نوشتم! آزمایش که جوابش حاضر بلافاصله برام میاری!

آرام - خیلی ممنون. با اجازه!

دکتر - روز خوش!

از اتاق خارج شدم و رفتم سمت کوروش که نشسته بود و داشت با گوشیش ور

میرفت. رفتم بالای سرش و سرفه کردم که با دیدن من از جاش پرید!

کوروش - چیشد؟ دکتر چی گفت؟

آرام - هیچی آزمایش نوشت گفت حاضر شد بلافاصله براش ببرم!

کوروش - خیلی خب بیا بریم!

و منو دنبال خودش کشوند و سوار ماشین شدیم. رفتیم آزمایشگاه که با دیدن

آزمایشی که میخواستن از من بگیرن شوکه شدم!!!

تست بارداری؟؟؟

بعد از گرفتن آزمایش اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم! هر دو شوکه بودیم و

من توی دلم خودم رو لعنت میفرستادم! آخه یکی نیست بگه ننت خوب

بابات خوب این کار کردنت چی بود؟

کوروش - باورم نمیشه!

آرام - دست گل جنب عالیه!

شروع کرد به خندیدن انگار خیلی خوشحال بود!! بایدم خوشحال باشه!

هرکی بود الان با دمش گرد میشکوند!

آرام - نخند نخند! هنو هیچی معلوم نی!

کوروش - ای شالا زودتر معلوم میشه! خانومه که اونجا بود گفت فردا حا ضر

میشه!

آرام - فردا کی؟

کوروش - ساعت 4!

آرام - اوکی حالا برو شرکت!

راه افتادیم سمت شرکت و بعد از نیم مین رسیدیم! رفتیم بالا و هرکدوم رفتیم
توی اتاق خودمون!

پرونده ای که اقا آورده بود رو باز کردم و شروع کردم به حساب کردن یا به قول
کوروش کارشناسی!!

من خودم هنوز بچه بودم و فکر کردن به اینکه بخوام بچه دار بشم آزارم میداد!!
من کلا بیست و دو، بیست و سه سال بیشتر ندارم!!!

چطوری میخوام یه بچه هم داشته باشم اخه؟ غیر ممکنه! اصلا فکر کردن
بهشم خنده داره!

فکر کن من بشم مامان! خخخخخخ چقدر سوژه ی جالبیه!! اوه الان ترمه
7 ماهشه!!! وایی خدا کنه بچش زودتر به دنیا بیاد!!

دلم میخواد بگیرم بچروشم! گوگولی خاله! عشق منه!
گوشی رو برداشتم و زنگ زدم به حمید که بعد از چندتا بوق جواب داد: جانم
؟

آرام - سلام حمیدخان! ترمه خوبه؟ عشق خالش چطوره؟

حمید - جفتی خوبه خوبن!

آرام - تو هنوز نمیخوای به من بگی بچه چیه؟

حمید - بهت بگم به کسی نمیگی؟

آرام - بجز کوروش و ممد و امید و ندا به کسی نمیگم!!!

حمید - زحمت میکشی واقعا!

آرام - خواهش میکنم. خب حالا بگو دیگه چیه!!؟؟

حمید - بچه ی من پسره!!! یه پسر خوشگل و نازنازی!!

آرام - الهی که من فدایش بشم! عشق خالسه!!

حمید - توکه میاد به بازار کهنه میشه دل آزار! نه؟؟

آرام - شروع نکن دیگه! به ترمه هم بگو حواسش به خودش و بچه باشه!

حمید - ماهم که بوقیم!

آرام - توهم مواظب خودت باش! فلن!

حمید - بابای!

قطع کردم و دوباره اون افکار به ذهنم خطور کرد! یک لحظه! فقط یک لحظه

کوروش رو که بچه بغلش و سعی داره اون رو بخوابونه رو تصور کردم که

ناخودآگاه لبخندی گوشه لبم ظاهر شد!!

ولی هنوزم معلوم نبود که واقعا حامله باشم یا نه!!

ساعت 8 شب بود و من بینهایت خسته از روز کاری بودم! اووووف امروز

خیلی روز پر استرس و خسته کننده ای بود!

با کوروش راه افتادیم و رفتیم خونه! وای خدایا!! خیلی خستم. روی مبل

ولو شدیم و داشت چشمم میرفت روی هم که صدای زنگ گوشی کوروش

خواب رو سرم پرورد!!!

آرام - بر خر مگس معرکه لعنت!

گوشی رو جواب داد و بعد از دو دقیقه عین جن زده ها از خواب پرید و گفت:

کدوم بیمارستان؟؟

قلبم وایساد!! یا خدا چیشده بود؟؟ چرا اینطوری میکنن اینا؟؟ باز چیشده

؟؟ گفت: باشه باشه الان میایم!

بعدم قطع کرد و رو به من گفت: پاشو باید بریم بیمارستان!! ترمه دردش گرفته

بچه داره به دنیا میاد!!

آرام - چی؟؟ الان؟؟

کوروش - هفت ماهس دیگه پاشو بریم تا دیر نشده!

سریع بلند شدم و سوار ماشین شدیم! به سرعت به بیمارستانی که حمید

ادرسش رو داده بود رفتیم و بعد از ربع مین رسیدیم!

با عجله از ماشین پیاده شدیم و رفتیم قسمت زایمان!! حمید جلوی در اتاق

عمل بود و عرض سالن رو طی میکرد!! دوییدیم سمتش و سعی کردیم آروم

باشیم!

حمید - کجایین شماها؟؟

کوروش - ببخش دیر شد! حالش خوبه؟

حمید - هنوز تموم نشده! خیلی نگرانم! تو رو خدا دعا کنین!

آرام - نگران نباش ایشالا که سالم میاد بیرون!

تونسست جلوی اشکاش رو بگیره! اشکاش سرازیر شد دلم براش میسوخت!

آرام - هی پسر اونکه چیزیش نیست. الان جفتی سالم و سلامت میان بیرون

!

همون موقع دکتر از در اتاق عمل خارج شد که پریدیم جلوش که گفت: آروم

باشین اروم باشین! مادر و بچه هر جفتشون سالمن ولی مثل اینکه پدرش

خیلی خوب نی!

و به حمید اشاره کرد که از خنده ریسه رفتیم. گفتن که فردا ترمه مرخص میشه

و میتونیم ببریمش! اوخی

با اینکه بچه هفت ماهه به دنیا اومده بود ولی کاملاً سالم بود !!! تکمیل بود !!!

همه متعجب بودن ولی همیشه تو کار خدا دست برد !!!

بعد از یک ساعت آوردنشون توی اتاق و ترمه بهوش اومد . بچه رو از پرستار گرفتم و نازش کردم !

آرام - جینگیله ی خاله ! فدات بشم من الهی قربونت برم جیگر من ! چقدر نازی تو آقا خوشمله !

حمید - خجالت بکش آرام سن و سالی ازت گذشته

آرام - به خودم مربوطه . بین این کوچولوی ناز چقدر خوشگله ! نگاه کن !
حمید - میشه بدی بغل باباش ؟

آرام - البته !

بچه رو دادم بغلش که بعد از چند دقیقه را ضی شد بده بغل ترمه ! ترمه تا بچه رو دید اشکاش اومد روی گوشش ! اشکاش رو پس زد و گفت : اشکای مزاحم گمشین کنار بزارین بچم رو ببینم !!
ولی مگه اشکاش امونش میدادن ! همینطوری روی گوشش سرازیر میشدن .
ترمه - حمید ! یعنی این الان بچه ی

ماست ؟

حمید با لبخند رفت کنار ترمه و بغلش نشست و گفت : معلومه که بچه ی ماست !! مال خوده خودمونه !

ترمه - باورم نمیشه !!

حمید - این دست رنج زحمات منه !!!

هممون زدیم زیر خنده و بیمارستان رو گذاشتیم روی سرمون که با صدای پرستار خفه شدیم!

پرستار - چه خبرتونه؟؟ بیمارستان رو گذاشتین روی سرتون!! ساکت باشین دیگه. در ضمن فقط یک نفر بمونه بقیه برین!!

بعدم رفت بیرون. چشم غره ای بهش رفتم و اداش رو دراوردم! دختره ی چی چی! مسخره!

حمید - خب شماها برین. ما سه تا میخوایم امشب باهم خلوت کنیم!!!

آرام - باشه ولی حواستون باشه خلوتتون زیاد نشه! بابای مامی جدید! بابای ددی جدید! بابای جیگر خاله!

بعدم درو! چون میدونستم اگه حمید گیرم بیاره تیکه بزرگم گوشمه! راه افتادیم سمت خونه و تا خود خونه هیچی نگفتیم!

رسیدیم خونه و از ماشین پیاده شدیم و داخل خونه رفتیم! وای که چقدر خسته بودم ساعت 11 بود!!! اوه چقدر ما دیر رسیدیم!

ولو شدم روی مبل و فقط دوست داشتم اون موقع بخوابم! از بس که کمبود خواب داشتم!

کوروش - تو عین خرس میخوابی بعد میگی کمبود خواب؟ آرام - خرس عمته!!

کوروش - توهین نکن!

آرام - میکنم خویشم میکنم!

کوروش - آرام رو اعصاب من نرو من روی عمم اینا تعصب دارم!

آرام - پس چرا ما تا حالا ایشون رو ملاقات نکردیم؟

کوروش - چون خارجه!!

آرام - تنها تنها رفته خارج؟

کوروش - با دخترش!

آرام - مگه چندسالشه که دخترم داره؟

کوروش - همسن مامانه! دخترتشم همسن و سال توئه! حل شد؟

آرام - نخیر تازه شروع شده!

کوروش - چی میگی تو؟

آرام - پس بگو آقا واسه چی میگه من روی عمم اینا تعصب دارم!!

کوروش - منظورت رو نمیفهمم!

آرام - مگه خنگی که نمیفهمی؟

کوروش - واضح حرف بزن لطفا!

آرام - پس بیخود نیست من دوماه گم و گور شدم فکر کرد مردم! آقا سرش

پیش دختر عمه جاننش گیر بوده!!

کوروش - چرت نگو آرام!

آرام - چرت نمیگم حقیقت رو میگم! پس بگو چرا حاضر شد حقیقت رو به

تو بگه! میخواست تو رو از خودش متنفر کنه و بعد شم طلاق! بعدم بره پیش

دختر عمه جان!

کوروش - آره میرفتم ! خوبشم میرفتم تا چشت دراد !
این کوروش بود ؟؟ عشقش انقدر زود ته کشید ؟؟ انقدر زود من رو فراموش
کرد ؟؟ انقدر وقیح شده ؟؟ تو چشم من نگاه میکنه میگه میرفتم ؟؟
با تعجب و خشم بهش نگاه کردم که تک خنده ای کرد و گفت : چی فکر
کردی با خودت ؟؟ ها ؟؟ فکر کردی الان عاشق و دلخستم ؟ نه خانوم ! اونا
رو دود کن بفرست هوا .

و دیگه هیچی از حرفاش رو نمیفهمیدم ! فقط لبهاش تکون میخورد و من خیره
به لبهایی بودم که روزی روی لبهای من بود !! خیره به چشمانی بودم که روزی
عاشقشان بودم !

خیره به موهایی بودم که فکر میکروم از هر چیزی برابم جذاب تر است ! خیره
به نگاه تند و زننده ای بودم که تا چند دقیقه پیش عاشقشان بودم !!
خیره بودم به دستانی که روزی روی سر من را نوازش میکردند ! خیره بودم به
آدمی که روبه رویم بود و من روزی عاشقش بودم !!

حس آدم به یه آدم دیگه مثل یه سکه میمونه !! به ورش عشقه یه ورش تنفر !!
عشق که برگرده اون روی دیگش نفرته !!!

یه روزی عاشق همین آدمی بودم که الان شعله ی نفرتم نسبت بهش روشن
شده بود !!

شعله ای که هر لحظه شدیدتر میشد و زبانه میکشید میان احساسات من !
میان عشقی که به او داشتم و سرانجام آن عشق را به آتش کشید !!

نمیتو ستم تحمل کنم ! نمیتونستم ! داشتم خفه می شدم . این چی بود که توی
گلوی لعنتی من گیر کرده بود ؟ آه بود . بغض بود . درد بود . رنج بود .

بی اختیار بلند شدم . اشکی از گوشه ی چشمم سرازیر شد و به طبقه ی بالا رفتم . بدون توجه به آدمی که کمی ، فقط کمی ازش نفرت داشتم ! توی اتاق پا گذاشتم و چمدونم رو برداشتم و لباسام رو ریختم توش ! به سخی به طبقه ی پایین اومدم که کوروش روی مبل ولو شده بود و چشماش رو بسته بود !

داشتم از خونه خارج میشدم که گفت : اون لباسا رو عمت برات نخریده ها ! من خریدم بزار بعد هر گورستونی خواستی برو !

داشتم منفجر میشدم !! رفتم و از توی آشپزخونه نفت و کبریت رو برداشتم . از توی اتاق خواب طبقه ی بالا تمام عکسای که باهم داشتیم رو انداختم توی کیفم و لباس عروسم رو برداشتم و رفتم توی حیاط !

دل وزدم به دریا ! چمدون رو وسط حیاط باز کردم و تمام لباس ها رو دراوردم و عین کوه درست کردم !

نفت رو روی لباسایی که روزی با عشق خریده بودم ریختم و آتیش رو به درونش فرستادم !

به لباسایی که داشت میسوخت نگاه کردم و بعدم به پشت سرم که دیدم کوروش وایساده و داره با پوزخند نگاه میکنه ! این کوروش من نبود ! اون عوض شده بود ! شاید عوضی شده بود ! شاید از اولم تظاهر به دوست داشتن میکرد ! در خونه از پشت سرش باز شد و کسی رو دیدم که همیشه ی خدا ازش متنفر بودم ولی این تنفر رو توی دلم نگه داشته بودم !

دندان هایم را روی هم ساییدم و از شدت خشم دستهایم را مشت کرده بودم
به طوری که گر

می خون رو احساس کردم!

کسی که جلوی من بود و دستش رو انداخته بود گردن کوروش کسی نبود جز
اون پدر دروغینی که عموم بود!

اشک توی چشمام حلقه زد و باعث شد تا همه جا رو تار ببینم!

از این زندگی نکبت بار متنفر بودم! از تموم لحظه هایی که باهاش تلف کردم
متنفر بودم! از سادگی خودم متنفر بود!

من گول خوردم! قطره اشک سمجی چکید روی گونم . به خودم اوادم و راهی
که به سمت خروج بود رو در پیش گرفتم!

از خونه خارج شدم! جایی رو داشتم برم؟ نه! کجا میرفتم؟ پیش ممد؟ که
دردسر درست بشه؟ نه نمیخواستم دردسر بشه!

پیش امید و ندا؟ نه! حاضر نبودم که بدبختی من رو ببینم! پیش حامد؟ نه!
حاضر نبودم جایی برم که برام یادآور اون حیوون بی همه چیزه!

هنوزم برام قابل باور نیست که تمام اون حرفاش و اون کاراش دروغ بوده!
چطور تونست؟ مگه اون خودش خواهر نداره؟ مگه نمیدونه که یه دختر
چقدر مقدسه؟

کنار خیابون نشسته بودم و ساعت ، ساعتِ صفر عاشقی بود! هه! ساعتِ
صفر عاشقی! لعنت به هرچی عشق و عاشقیه!

تنها دعا میکردم که حامله نباشم . دعا میکردم که بچه ای توی وجودم نباشه !

بچه ای از اون هیولا توی وجود من نباشه !

کاش بچه ی المیرا از کوروش بود تا زودتر ازش جدا میشدم ! تا دیگه انقدر

نابود نمیشدم ! ولی حالا باید چکار میکردم ؟ یه دختر تنها ! توی خیابون !

چکار میتونه بکنه ؟

هیچی ! فقط باید منتظر صبح باشم . منتظر صبح باشم ! صبحی که برای من

خیلی وقته شب شده ! حدود یک ساعت پیش همه چیز برای من تموم شد !

گوشیم رو برداشتم و بی اراده و با دستای لرزون شماره ی آروین رو گرفتم !

بعد از چندتا بوق با تعجب جواب داد !

آروین - آرام ؟

بغض داشتم ! نمیتونستم حرف بزنم . نمیتونستم دهن باز کنم !

آروین - آرام ؟ خوبی ؟

آرام - آ.آروین !

آروین - کجایی تو ؟ ها ؟

آدرس اون گوشه ی خیابونی که بودم رو دادم بهش که بعد از یک ربع خودش

رو رسوند و من رو توی ماشین گذاشت !

به جلو خیره شده بودم . آروین با موهای شل *خ*ته و صورتی درهم و ابروهای

توهم رفته به جلو خیره شده بود !

دیگه هیچکس رو دوست نداشتم ! حتی آروین ! فقط ممد رو دوست داشتم !

فقط اون بود که بی منت من رو دوست داشت !

من رو برد خونه و نشسستیم روی مبلا و خواست تمام ماجرا رو از زبون من بشنوه! با صدای لرزونی تمام ماجرا رو براش گفتم!
هر لحظه قیافش ترسناک تر و عصبانی تر میشد! ازم خواست برم و توی اتاقی که در اختیارم بود بخوابم و اطاعت کردم!
لباسام رو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم. ولی مگه اشکهایی که میخواست جاری بشه بهم اجازه ی خواب میداد؟
نه معلومه که نمیداد! کوروش تو با من چکار کردی؟؟ تو که من رو نابود کردی پسر! همین رو میخواستی؟ بهت تبریک میگم موفق شدی!!!
امیدوارم موفق تر باشی!

صبح روز بعد آماده شدم تا برم و جواب آزمایش رو بگیرم!
ساعت حدود 9 بود! امروز شرکت نرفتم و دیگه پام رو توی اون شرکت لعنتی نمیزارم! دیگه هیچوقت نمیخوام قیافه ی اون لعنتی رو ببینم!
آروم آروم اوادم پایین تا آروین نفهمه. از خونه خارج شدم. دربست گرفتم و رفتم سمت آزمایشگاه تا جواب آزمایش رو بگیرم!
چشمام بخاطر گریه های دیشب پتورم و قرمز شده بود ولی بهش اهمیتی ندادم. دیگه هیچی برام مهم نیست!

رسیدم آزمایشگاه و پیاده شدم. از دربست خواستم که بمونه و رفتم توی آزمایشگاه. کاغذ رو پرستار گرفتم! نمیخواستم برم توی اون مطب لعنتی!
آرام - ببخشید خانوم میشه جوابش رو بگید؟
پرستار - بهتره دکترتون بگن!

آرام - من حالم زیاد خوب نیست اگر میشه لطف کنید بگید!

یکم مکث کرد و به ورق نگاهی انداخت . بعد لب باز کرد و گفت : مبارکه خانومی داری مامان میشی .

ادامه ی حرفاش رو نمیشنیدم ! خدای من چطور ممکنه ؟ من نمیخواستم از اون هیولا بچه داشته باشم ! خدایا من اینو نمیخواستم من اینو نمیخواستم !
اوادم بیرون . کرایه ی ماشین رو حساب کردم و ردش کردم رفت . بی هدف توی خیابون راه میرفتم . یاد روزایی که با کوروش داشتم افتادم !
چقدر خوب بودن . کوروش کاش هیچوقت اینطوری نمی شد ! کاش هیچوقت وارد زندگیم نمیشدی ! من دیگه حتی نمیتونم ازش طلاق بگیرم .

بی اراده توی خیابون راه میرفتم . نمیدونستم کجا میرم ! نمیدونستم میخوام چکار کنم ! هیچی نمیدونستم . از همه بیزار بودم ! هیچکس رو نمیخواستم و همه رو میخواستم !

خسته شدم از این زندگی نکبت بار ! من هیچی ، قلبی که خرد شد هیچی ، دلی که شکست هیچی ، عشقی که نابود شد هیچی ، ولی این بچه چی ؟ اونم هیچی ؟

باید اینا رو به اون کوروش میگفتم ! باید میفهمید که از من بچه داره . از منی که به مدت به اسم عشقش بودم ! من چقدر بد خام شدم !

چقدر بد بازی خوردم و چقدر بد بازیچه شدم ! عموی من که به اسم بابام بود انگار میخواست انتقام عشقش رو از من بگیره ! از مادرم بگیره !

مادرم از تصادف نمرد ! مامانم دق کرد و مرد ! مامانم از دست تهدیدهای بابا مرد ! خوشابهحالش که رفت و این روز رو ندید !

دیگه اشکی نمیریختم . دیگه اهی نمیکشیدم . عین مرده ی متحرک بودم .
هیچی نمیفهمیدم . گویشیم زنگ خورد از توی جیسم دراوردم که دیدم کوروشه
!

مغزم فرمان نمیداد! میخواستم ریجکت کنم ولی نه! باید جواب بدم! اتصال

رو زدم و خیلی سرد و جدی گفتم : بله ؟

کوروش - کجایی ؟

آرام - شما ؟

کوروش - رو اعصابم نرو میگم کجایی ؟

آرام - ببخشید شما کی هستین که میخواین بدونین من کجام ؟

کوروش - من شوهرتم !

آرام - شوهر من مرد ! همین دیشب مرد !

کوروش - آرام باید باهم صحبت کنیم !

آرام - من با شما حرفی ندارم !

کوروش - ولی من دارم .

آرام - میشنوم

کوروش - باید بینمت

آرام - کجا ؟

کوروش - کافه همیشگی ! ساعت 6!

آرام - باشه !

و قطع کردم . نباید ضعیف میبودم . باید باهاش مقابله میکردم ! باید باهاش

میجنگیدم !

تا ساعت 6توی خیابون بودم و تمام تماس ها رو ریجکت میکردم و اس ا

م اس ها رو جواب نمیدادم! آروین صدها بار زنگ زد و اس داد ولی دریغ از
یک جواب!

ممد هم زنگ زد . ندا ، امید ، حمید ، حامد ، ترمه ! ولی به هیچکدوم جواب
ندادم! ساعت 6بود و من توی گوشه ترین و دنج ترین جای کافه نشسته بودم!
از پشت شیشه به دخترا و پسراییی نگاه میکردم که دست تو دست راه میرفتن!
بیچاره ها از آیندشون خبر ندارن!

دو دقیقه ای گذشت که کوروش وارد کافه شد! این رو از بوی عطرش فهمیدم
که میتونستم از کیلومترها دورتر تشخیص بدم!
اومد و نشست روبروم! چه شمام هنوز متورم و قرمز بود . سرم رو برگردوندم
سمتش که با دیدن چشمام اول متعجب و بعد عادی شد!

آرام - میشنوم!

دست به سینه شدم و به صندلی تکیه دادم! سرش رو انداخت پایین و شروع
کرد به حرف زدن . همون موقع گارسون اومد و دوتا قهوه آورد!

آرام - شروع کن!

یکم مکث کرد و نفس عمیقی کشید و بعد شروع کرد - بابت دیشب متاسفم!
آرام - که چی؟

کوروش - اونا همش نقشه بود! پدرت خواسته بود!

آرام - من پدری ندارم . پدرم قبل از اینکه من به یادم بیمارم مرد!

کوروش - منظورم همون عموی به ظاهر باباته!

آرام - مهم نیست!

کوروش - آرام من رو ببخش . تهدیدم کرده بود! میگفت تو رو میکشه!

آرام - میزاشتی بکشه! به نظرت الان زندم؟ نه جانم! من الان یه مردم که فقط

نفس میکشه ، میخوابه ، میخوره ، راه میره!

کوروش - ببخش! هرکاری میخوای بکن فقط ببخش!

آرام - میدونی چیه؟ میخوام طلاق بگیرم . ولی حیف که نمیتونم!

کوروش - چی؟ طلاق؟ نمیتونی؟

آرام - نمیتونم!

کوروش - منظورت رو نمیفهمم! یعنی هنوز دوستم داری؟

پوزخندی زد و گفتم - نخیر! ولی ازت حاملم!

خشک شد؛ چوب شد؛ مات موند؛ مبهوت؛ بیصدا فقط نگاه میکرد! هه .

بیچاره داشت جون میداد!

کوروش - یعنی فقط بخاطر بچه طلاق نمیگیری؟ یعنی من رو دوست نداری

؟

آرام - با همون اشکی که دیشب ریختم از چشمم افتادی!

کوروش - منکه برات توضیح دادم!

آرام - توضیحات چیزیه رو درست نمیکنه! قلبی که شکست؛ شکسته .

کوروش - ولی من میتونم ترمیمش کنم!

آرام - بس کن! تا وقتی بچه به دنیا بیاد صبر میکنم و بعدش طلاق میگیرم.
باید حضانت بچه رو به من بدی! باید! بعدم گورتو گم میکنی هر جا که
خواستی!

کوروش - اگه بچه پیرسه بابام کیه چی بهش میگي؟
آرام - میگم بابات مرد! یه شبی که تو توی وجود من بودی با یه قطره اشک مرد
!

کوروش - یعنی انقدر ازم متنفر شدی؟
آرام - انقدر ازت متنفر شدم که نمیتونی حدس بزنی!
کوروش - بنخاطر بچه! خواهش میکنم.
یکم فکر کردم. بچه هم پدر میخواست هم مادر! خودم که بدبخت شدم ولی
دیگه نمیخوام بچمم بدبخت بشه! نمیخوام یه بچه ی بی گ*ن*ه* بدبخت
بشه!

آرام - میخوای چکار کنی؟
کوروش - میای پیش من و مثل قبل زندگی میکنیم اینبار سه نفری!
آرام - نه قبول نمیکنم! نمیتونم دیگه با تو زندگی کنم. نمیتونم دیگه با هیچ
مردی زندگی کنم!

کوروش - میخوای بری پیش کی؟
آرام - یه مدت میرم پیش ممد و یه کار درست و حسابی پیدا میکنم و بعدم
پولامو جمع میکنم یه خونه اجاره میکنم! با بچم تنها زندگی میکنم!
کوروش - من حاضرم خرج بچمو بدم!

آرام - نمیخوام از پول تو برای بچم چیزی بخرم!

کوروش - ولی من پدرشم!

بلند شدم و وقتی داشتم از کنارش میگذشتم مکثی کردم و گفتم: آره پدرشی.

پدری که بویی از انسانیت نبرده!

از کنارش گذشتم و برگشتم به خونه ی آروین! شاید اونجا یکم آرامش پیدا کنم!

وقتی رسیدم خونه با داد و بیدادهای آروین و ممد روبرو شدم. ممد من رو برد خونه ی خودش و نشستیم روی میلا!

ممد - آروین همه چیز رو به من گفت آرام!

آرام - میخوای جواب آزمایش رو بدونی نه؟

ممد - آره

آرام - مثبت بود!

ممد - چی؟؟

ماتش برد؛ خشک شد؛ بیچاره انتظارش رو نداشت! پوزخندی زد و بلند

شدم پناه بردم به اتاقم! به اتاقی که هر وقت با کوروش دعوا می‌شد یا قهر

می‌کردم میومدم توش!

خدایا من گ*ن*ا*هی کرده بودم؟ نه!

من نذاشتم عموم به عشقش برسه؟ نه!

من مادرمو دق دادم؟ نه!

من نذاشتم بچه ی المیرا از کوروش باشه؟ نه!

من به کسی بدی کردم؟ نه!

پس دارم تاوان کدوم گ*ن*ا*هم رو پس میدم که اینجوری میشه ؟
منکه جز خوبی کاری نکردم! پس الان دارم تاوان کدوم بدیم رو پس میدم ؟
طلاقم رو میگیرم! بچه که به دنیا اومد میرم و طلاقم رو ازش میگیرم! طلاقم
رو میگیرم! حالا میبینه! بچم و میدارم میبرم. از این شهر میرم. میرم یه
جای دور. میرم یه جایی که دستش به هیچکدوممون نرسه!
روی تخت دراز کشیدم. یاد روزای خوبم با کوروش افتادم. دوباره اشکهام
سرازیر شد. خدایا این اشکها رو خشک کن. این اشکها رو نابود کن!
دستم رو گذاشتم روی شکمم و آرام نوازش کردم. با اینکه دو ماهه حاملم
ولی وجودش رو حس میکنم!
تو باید قوی باشی. تو نباید مثل مادرت ضعیف باشی! باید قوی باشی و
بجنگی!
با هرکی که حقت رو خورد بجنگی و پا

پس نکشی.

یکهفته از اون ماجرا میگذشت و ساعت 4 بعد از ظهر بود و میخواستم برم
توی اتاقم و یکم بخوابم که صدای زنگ در من رو به سمت در کشوند.
در رو باز کردم و با مرضیه جون روبرو شدم. همون موقعی که دیدمش متوجه
شدم برای چی اومده اینجا. تعارف کردم و وارد خونه شد و روی مبل ها
نشست.

براش شربت اوردم و روبروش نشستم و لبخندی زد که جوابش رو داد . کمی
به شربت لب زد و گذاشت روی میز .

مرضیه - آرام جان امروز اومدم لینجا که باهم صحبت کنیم ؟

آرام - راجبه ؟

مرضیه - تو و کوروش !

آرام - ما قبلا حرفامون رو زدیم !

مرضیه - میدونم ولی میخوام اینبار با من صحبت کنیم !

آرام - فقط یک سوال !!!

مرضیه - چی ؟

آرام - شما از ماجرا خبر داشتین ؟

سرش رو انداخت پایین و با بند کیفش بازی کرد . پوزخندی زد و فهمیدم که
میدونسته !

آرام - شما میدونستین و به من نگفتین ؟

مرضیه - شرمندتم . کوروش میگفت آرام نمیفهمه . میگفت من واقعا آرام رو
دوست دارم ! واقعا هم داشت ! نه اینکه الان نداشته باشه ها ! الان عاشقته .
نمیدونی از وقتی رفتی بچم چقدر زجر کشیده ! توی این یک هفته کلی خرد
شده !

آرام - من توی یک شب سرد شدم ؛ یخ شدم ؛ سنگ شدم ؛ قلبم شکست ؛

غرورم له شد ؛ مردم ! شما اون موقع کجا بودین ؟

مرضیه - اون مجبور بود اون کار رو بکنه !

آرام - مجبور بود؟ ولی من یک ذره اجبار توی چشماش نمیدیدم. یک ذره ناراحتی نمیدیدم!

مرضیه - اشتباه میکنی. بوده!

آرام - من در این مورد هیچوقت اشتباه نمیکنم! من ذهن کوروش رو میخونم؛ از چشماش میفهمم چی میخواد بگه؛ بوی عطرش رو از چند کیلومتر اونور تر استشمام میکنم! یعنی نمیتونم توی چشماش چیزی رو تشخیص بدم؟
مرضیه - طلاق نگیر. نو. اون دیوونه میشه!

آرام - دیوونه میشه؟ اصلا از کجا معلوم این نقشه ی جدید نباشه ها؟

مرضیه - آرام جان بخدا نقشه نیست. منی که مادرشم هر روز دارم میرم پیشش. میبینم چجوری داره عذاب میکشه!

آرام - بس کنین این حرفا رو! من بچم که به دنیا اومد طلاق میگیرم و حضانت بچم رو میگیرم و از این شهر میرم!

مرضیه - حتی حاضر نیستی بخاطر بچت کنار بیای؟

آرام - نه!

مرضیه - عجب مادری هستی تو!

بلند شد و کیفش رو انداخت روی دوشش و از خونه زد بیرون! راست میگفت من عجب مادری بودم که حاضر نبودم بخاطر بچم با کسی که از متنفرم زندگی کنم! هه!

دو روز از روزی که مرضیه اومد پیشم میگذره! ساعت حدود 5 بعد از ظهر جمعه بود که گوشیم زنگ خورد و جواب دادم!

آرام - بله ؟؟

صدای جیغ و گریه ی مرضیه از پشت تلفن اومد و بعد گفت : آرام ! آرام !

کوروش ؛ کوروش !!

آرام - چیشده ؟ کوروش چی ؟

مرضیه - بچم خود کشی کرده ! رگش روزده ! ما الان بیمارستانیم . برات نامه

نوشته !!

قلبم از حرکت افتاد . درسته دوستش نداشتم ولی نمیخواستم بهش صدمه ای

برسه !! نفسام کند بود و ضربان قلبم تند !

آرام - ک. کدوم بیمارستان ؟

آدرس بیمارستان رو داد و سریع بلند شدم و دربست گرفت و رفتم سمت

بیمارستان ! خدایا خودت کمک کن . اخه پسره ی گه خودکشیت واسه چی

بود ؟!

بعد از یک ربع رسیدم بیمارستان و به سرعت رفتم تو . رفتم توی اورژانس که

دیدم مرضیه نشسته و داره گریه میکنه و یه چیزی رو با خودش تکرار میکنه !

رفتم سمتش و پرسیدم : چیشد ؟ حالش خوبه ؟

مرضیه - نه حالش خوب نیست !

سر تکون داد و نامه ای رو گرفت سمتم که با دستای لرزون ازش گرفتم ! بعدم

رفت و من و با اون نامه تنها گذاشت !

نامه رو باز کردم و شروع کردم به خوندن :

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام آرام عزیزم .

میدونم که ازم دل خوشی نداری ولی دوست دارم این نامه رو فقط خودت
بخونی!

وقتی که من دست به این کار زدم فکر همه جاش رو کردم. وقتی قراره برای
بچم مرده باشم چه فرقی میکنه واقعا زنده باشم یا مرده؟

وقتی زنم ازم فراریه و دوستم نداره چه فرقی میکنه مرده باشم یا زنده؟

ولی دوست دارم اگر زنده موندم دوباره برگردی پیشم!

اگرم مردم مواظب خودت و بچمون باش!

دوستت دارم تا همیشه!

"کوروش"

یک قطره اشک چکید که سریع پاکش کردم ولی دیگه دیر شده بود! بقیه اشکا
هم راهاشون رو پیدا کرده بودن!

به خودم که اومدم صورتم از اشک خیس بود! رفتم توی دسشویی و صورتم
رو آب زدم ولی چشمای خیسم رسوا میگرد!

اومدم بیرون که دیدم مرضیه داره میدوئه دنبالم. اومد و بازو هام رو گرفت و
تکون داد!

مرضیه - آرام آرام بهوش اومد! بهوش اومد! میخواد بینت! خواهش میکنم
برو؛ خواهش میکنم!

گریه میکرد و حرف میزد. دلم براش سوخت. سری تکون دادم و رفتم سمت
اتاقش! کمی مکث کردم و بعد در زدم و وارد شدم!

بیجوں روی تخت افتاده بود و آرام با سری پایین رفتم کنارش نشستم! روی
صندلی بغل دستش نشستم و سرم رو انداختم پایین تا چشمم رسوا نکند!
تا چشمم نشون نده که براش گریه کردم! به درک اونکه اخرش میفهمه!
کوروش - آرام؛ سرت رو بگیر بالا! میخوام چشمات رو ببینم!
آر

وم سرم رو بلند کردم که با دیدن چشمم دوباره تعجب کرد!
کوروش - تو؛ تو گریه کردی؟
چیزی نگفتم و چونم لرزید! سعی کردم خودم رو نگه دارم! پوزخند کوچیکی
زدم که زود محو شد
کوروش - دیگه نمیخوام گریه کنی!
آرام - اوادم حرفات رو بشنوم و برم. آگه میخوای چیزی بگی بگو کار دارم!
کوروش - مگه نامم رو نخوندی؟
آرام - خوندم!
کوروش - پس
آرام - ببین کوروش من دیگه دوست ندارم!
کوروش - ولی چشمات اینو نمیگه!
آرام - میدونستم رسوا میکنه! اصلا از کجا معلوم نقشه جدیدی نباشه؟
کوروش - بخدا به پیر به پیغمبر نقشه نیست!
آرام - بس کن دیگه!
کوروش - آرام. بخاطر بچه! من به درک بخاطر بچه بیا و برگرد!

برگردم؟ برنگردم؟ بخاطر بچه؟ اون که گ*ن*ا*هی نکرده! اون بیگ*ن*ا*ه

وارد این قصه شده! پس یعنی برگردم؟ قسم میخورم که نقشه نیست!

به چشمش نگاه کردم و یاد اون شب لعنتی افتادم. دوباره نسبت بهش

احساس تنفر پیدا کردم. برمیگردم ولی اینبار با یه آرام جدید و غیر قابل نفوذ!

آرام - برمیگردم ولی ازم انتظار نداشته باش که مثل قبل باشم!

لبخندی زد و توی چشمش نگاه کرد. چشمم رو ازش دزدیدم و از اتاق خارج

شدم. بلافاصله بعد از من مرضیه رفت تو و با لب خندون برگشت و من و

ب*و*سه بارون کرد!

سه روز بعد کوروش مرخص شد و مرضیه ما رو رسوند خونه. دوست نداشتم

باشم ولی مجبور بودم. لاف اقل بخاطر بچم!

بخاطر بچه ای که هنوز پاشو توی این دنیای کثیف نذاشته بود!

دردا و دریغا که در این بازی خونین

بازیچه ی ایام دل آدمیان است

خدایا خودت به خیر بکن! نمیدونم چه روزایی توی این خونه ی لعنتی داریم

! وقتی وارد خونه شدم دوباره خاطرات حجوم آوردن سمتم!

نه نه نه! من میتونم باهاشون کنار پیام! من میتونم! به سرعت رفتم توی اتاقم و

در رو بستم و نشستم پشت در!

بعد از چند دقیقه صدای کوبیده شدن و در و فریادهای ممد به گوشم خورد!

سریع از جام بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون. از پله ها رفتم پایین که دیدم ممد

وایساده رو بروی کوروش داره باهاش حرف میزنه.

چشمش که به من خورد با داد گفت: تو میخوای با این زندگی کنی؟ میخوای دوباره خودت رو بدبخت کنی؟

آرام - محمد آگه من الان اینجام فقط بخاطر بچمه!

ممد - بچت؟ آرام چی داری میگی؟ میخوای زندگی خودتو تباه کنی؟
کوروش - بس کن ممد.

ممد - تو خفه شو عوضی آشغال!

آرام - محمد من از این آقای به ظاهر محترم متنفرم! متنفر! ولم کن دیگه!
کوروش - تو چی داری میگی آرام؟

آرام - همون که شنیدی! فکر کردی عاشق چشم و ابروتم که او مدم اینجا؟
نخیر فقط بخاطر بچمه!

کوروش - ولی من شوهرتم!

ممد - قبل از اینکه تو شوهرش باشی من داداشتم!

کوروش - داداش خونیشی؟ محرمین؟

ممد - مگه محرمیت فقط به کاغذ؟

کوروش - پس به چیه؟

ممد - آرام؛ کوروش به تو محرمه؟ محرمه؟

سکوت کردم و چیزی نگفتم که گفت: میگم محرمه؟

کوروش - بگو دیگه!

آرام - نه محرم نیست!

کوروش - چی؟ من شوهرتم!

آرام - شاید اسمت به عنوان همسر توی شنا سنامم باشه ولی شوهر نبودی!
اصلا چی میخوای به بچت بگی؟ میخوای بگی دروغ نگو؟ خودت که گفتی
میخوای بگی خیانت نکن؟ خودت که کردی! میخوای بگی حقوق زنارو
حفظ کن؟ خودت که نکردی!!! اصن چی میخوای بگی ها؟

چیزی نگفت و سرش رو انداخت پایین! چیزی داشت بگه؟

ممد - آرام حاضر شو بریم!

کوروش - نه آرام! محمد خواهش میکنم!

ممد - راه نداره.

کوروش - آرام تو نرو!

آرام - اینجا جای من نیست. وقتی بچه به دنیا اومد خبرت میکنم که بریم

دادخواست طلاق بدیم!

کوروش - آرام من دوستت دارم!

آرام - جمعش کن این حرفارو!

کوروش - جدی میگم!

آرام - دو ستم داری؟ دو ستم داشتی؟ دو ستم داشتی جلوی دخترای غریبه

جلوی چشمای من میخندیدی و خوش بودی؟ انقدر بی غیرت شدی؟ خوبه

منم برم با پسرای دیگه؟ آره خوبه؟ خوبه.

با تو دهنی که خوردم ساکت شدم. دستم رو گذاشتم گوشه لبم و گرمی خون

رو حس کردم. ممد ماتش برده بود. میخواست یورش بیره سمت کوروش که

با دستم اشاره کردم وایسه!

آرام - دستت طلا آقا کوروش! دستت درد نکنه . اگر یک درصد میخواستم
بمونم دیگه نمیومم!

کوروش - آرا

آرام - خفه شو اسم من و به اون زیون کثیف نیار! خائن پست فطرت!
رفتم بالا و چمدونم رو برداشتم و اومدم پایین! هرچی سعی کرد منو نگه داره
نتونستم توی اون خونه لعنتی بمونم . گریه میکرد!! اون داشت گریه میکرد!!
حالا دیگه ممد اصرار میکرد بمونم! ولی من نمیخواستم . تو دهنی که خورده
بودم قابل جبران نبود!!

نبود و نیست و نخواهد بود!! به درک که بچم بی بابا ، بزرگ میشه! به درک!
وقتی داشتم سوار ماشین میشدم گفتم: بچه به دنیا اومد میای و میریم
درخواست طلاق میدیم! بعدم گورتو گم میکنی و میری!
با صدای آرومی گفت: باشه . هر چی تو بخوای!

اخمی کردم و سوار ماشین ممد شدم و ممد نشست و راه افتادیم!
توی راه هیچ حرفی

نزدیم و بعد از اینکه رسیدیم خونه هم حرفی نزدیم! چی میگفتیم؟؟ چی
داشتیم بگیم؟؟

رفتم توی اتاقم و به اتفاقات این مدت فکر کردم . زندگی من پر بود از ماجرا!
من دوست دارم یه زندگی آروم داشته باشم! مثل اسمم! ولی حیف که همیشه .

حرفای کوروش رو آنالیز کردم "من به درک بخاطر بچه بیا و برگرد! . اگر مردم مواظب بچمون باش . میای پیش من و مثل قبل زندگی میکنیم اینبار سه نفری . آرام من رو ببخش تهدیدم کرده بود میگفت تورو میکشه . من شوهرتم ."

مدام این جمله توی سرم اکو میشد "من شوهرتم"

شوهرمه ؟ آره شوهرمه ولی دروغایی که گفت چی ؟ نه نه من دارم خودمو گول میزنم !

نمیدونم چکار کنم . کاش ما مانم بود . کاش بابام بود . کاش یکی یه راهی جلوی پام میزاشت .

آخه چرا نیستن ؟ چرا من انقدر تنهام ؟ چرا هیچکس منو درک نمیکنه ؟ کاش میشد من و کوروشم مثل زن و شوهرای دیگه یه زندگی اروم داشته باشیم ! این دیگه چه کوفتیه آخه ؟ عه لعنت بهت بیاد زندگی . لعنت بهت بیاد روزگار . اینم شد بخت ؟ اینم شد اقبال ؟

واقعا باید جایزه بدن به بخت و شانس من ! در باز شد و ممد اومد تو . لبخندی زد و نشست کنارم !

ممد - آجی ما چطوره ؟

آرام - تعریفی نیست حالش !

ممد - چرا ؟

آرام - نگرانه !

ممد - نگران چی ؟

آرام - زندگیش .

لبخند تلخی زدم و سرم رو انداختم پایین و با حلقم بازی کردم! خنده ی
شیطونی کرد که سرم رو بلند کردم و چشماش به من افتاد و حلقه ی توی دستم
!

ممد - هنوزم دوستش داری؟

قفل کرده بودم. نمیدونستم چی بگم! چی داشتم بگم؟ بگم نه؟ خب اینکه
دروغ بود. بگم آره؟ خب اینم بگم که ممد عصبی میشه. پس تصمیم گرفتم
سکوت کنم.

ممد - دوشش داری نه؟

سرم رو انداختم پایین و تکون دادم. دستش رو گذاشت زیر چونم و سرم رو
اورد بالا.

ممد - خب اینکه گریه نداره. شوهرته بایدم دوشش داشته باشی!

آرام - ولی اون بهم دروغ گفته.

ممد - میدونم! ولی گاهی وقتا برای نجات یه زندگی بخشش لازمه!

آرام - تو همون آدمی نیستی که میگفتی طلاق بگیر؟

ممد - چرا ولی خیلی فکر کردم و دیدم اون واقعا تورو دوست داره!

خدایا یعنی این همون راهیه که ازت خواستم؟ یعنی درسته؟ انتخابش کنم؟
نه نمیخوام. نمیتونم انتخابش کنم.

آرام - نه ممد من تصمیمم رو گرفتم! میخوام طلاق بگیرم.

ممد - تو مطمئنی؟

آرام - آره

ممد - ولی من اینطور فکر نمیکنم.

آرام - چطور؟

ممد - چشمات اینو نمیگه!

آرام - چشمام؟

ممد - آره چشمات!

آرام - بس کن مند میدونی که اعصاب ندارم.

بلند شدم و رفتم کنار پنجره و دست به سینه وایسام. ممد اومد کنارم وایساد

و گفت: آگه

تو پنج درصد مطمئنی که میخوای طلاق بگیری من ده درصد مطمئنم!

آرام - مطمئن باش.

ممد - این کار درست نیست.

آرام - درسته!

ممد - باشه ولی بدون این خط این نشون چهارسال دیگه برمبگردی سر خونه

و زندگی!

و بعدهم از اتاق خارج شد و من رو با بدبختی هام تنها گذاشت.

چهارساله دیگه؟ تا چهارسال دیگه کی مرده و کی زنده؟ از کجا معلوم تا اون

موقع هرکدوممون ازدواج نکنیم؟

واقعا از کجا معلوم؟ از کجا نعلوم نره پیش دختر عمه جاننش؟ از کجا معلوم

نره پیش

المیرا خانوم جاننش؟

از کجا معلوم یکی دیگه رو پیدا نکنه ؟ این دیگه نوبره والا . من طلاقم رو میگیرم .

من لجباز تر از اونی هستم که فکرش رو بکنه . هنوز منو نشناخته !
من آرام صادقی هستم ! یه دختر قوی و محکم که از پس همه مشکلات برمیاد !

هیچ چیز از هیچکس بعید نیست .

اینو توی مخت فرو کن آرام :

هیچ چیز از هیچکس بعید نیست .

فردا صبح که بلند شدم روی مبل بغل تختم دیدم کوروش خوابیده ! این دیگه اینجا چکار میکنه ؟ عه !

ولش کن مهم نیست . نشستم گوشه ی تخت و پاهام رو بغل کردم . داشتم فکر میکردم . نمیدونم به چی یا به کی فکر میکردم .

نمیدونم چقدر گذشته بود که به یک نقطه خیره بودم که با تکون های یه نفر به خودم اوادم . کوروش بود که داشت من رو تکون میداد . با دیدنش اخمام رفت توی هم .

آرام - اینجا چکار میکنی ؟

کوروش - لجبازی نکن آرام بیا و برگرد.

آرام - کوروش بس کن این حرفا رو بزار کنار ! بی فایده .

کوروش - آرام خواهش میکنم . ما بچه داریم .

آرام - هر وقت بچمون به دنیا اومد بچه داریم .

کوروش - وقتی دادگاه اجازه ی طلاق نمیده پس یعنی بچه ای هس .

آرام - بچه ای هس ولی اون بچه ی تو نیس ! اون فقد بچه ی منه .
بلند شد و رفت سمت پنجره و دست به سینه ایستاد . داشت کلافم میکرد .
کوروش - من میدونم که تو هنوز من رو دوس داری .
آرام - من هیچوقت دوست نداشتم .
ناگهان برگشت . برگشت و به چشمانی که داد میزد دروغ میگویند خیره شد
.دلم برایش تنگ شده بود .
برای آغوشش ؛
برای چشمانش ؛
برای خنده هایش ؛
برای صدایش ؛
برای اذیت کردن هایش ؛
برای شیطنت هایش ؛
برای غیرتی شدن هایش ؛
برای دعوا هایش ؛
آری حتی دلم برای دعوا هایش هم تنگ شده بود !
کوروش - ولی چشمت یه جیزه دیگه ای میگه .
لعنت به این چشم های من که همیشه رسوام میکنه . سرم رو به زیر انداختم و
لب زدم : هیچوقت
دوستت نداشتم .

کوروش - حلقه ی توی دستت اینو نمیگه .

آرام : بس کن.

کوروش - تو بس کن .

آرام - عشق و عاشقی به هیچ جایی نمیرسه .

کوروش - ولی ما زن و شوهریم . شرعی و قانونی!

آرام - زن و شوهر هستیم ولی من دیگه به تو اعتماد ندارم!

کوروش - آرام شناسنامت رو خط خطی نکن . نزار با چشم به زنی که که

شوهرش طلاقش داده بهت نگاه کنن .

آرام - مردم حرف خودشون و میزنن .

کوروش - میزنن ولی اون موقع میگی که چه غلطی کردم .

آرام - هیچوقت .

کوروش - اون روز بهت میگم که هیچوقت کیه ! ولی آرام اینو بدون که من

طلاق نمیدم!

اینو گفت و از اتاق زد بیرون . لعنت به تمام دو ست داشتن های عالم . لعنت

به تمام نگاه هایی که رسویت میکنن . لعنت به تمام حلقه هایی که دست به

دست میچرخند . لعنت!

گلدون روی میز رو برداشتم و پرت کردم به سوی دیوار . خرد و خاک شیر شد

. ممد اومد توی اتاق و با دیدن گلدون خرد شدش رفت جارو آورد و جمعشون

کرد . بعد نشست کنار من و سرم رو توی آغوشش گرفت.

ممد - چرا خودت رو عذاب میدی؟

آرام - نمیتونم . نمیتونم انتخاب کنم که کودوم راه درسته ، کودوم راه غلط .
شاید این یه نقشه ی جدید باشه .

ممد - دیشب که تو خواب بودی اومد اینجا . پیش نشست و کلی دردودل کرد .
کلی گریه کرد . میدونی که یه مرد خیلی براش سخته که گریه کنه . اون واقعا
تورو دوس داره .

آرام - ولی من بهش اعتماد ندارم .

ممد - سعی کن خودت رو تغییر بدی .

ب*و*سه ای روی موهام زد و از اتاق زد بیرون . لعنت به تمام حرفای گفته
نشده و لعنت به تمام اشک های ریخته نشده . لعنت !

چرا عاقل کند کاری که باز ارد پشیمانی ؟

نه . باید امتحانش کنم . ولی الان نه چند روز دیگه . بزار یکم عذابش بدم .

چند روزی از اون تصمیمم گذشته بود . ممد امشب همه ی بچه هارو دعوت
کرده بود ولی من بهش گفته بودم که نیام .

نه واسه ی نقشم . نه . چون من هنوز مطمئن نبودم که اجراش کنم یا نه .
نمیرفتم چون دوس نداشتم باهاشون رو به رو بشم .

صدای زنگ ها و باز و بسته شدن در و سلام و احوال پرسی ها به گوشم
میخورد . تمام بچه ها امله بودند و فقد یک نفر بود که هنوز نیامده بود .

صدای زنگ در آمد که همه ساکت شدند و بعد از چند دقیقه صدای باز و
بسته شدن در و سلام و احوال پرسی ها .

کوروش بود که اومده بود . نمیخواستم باهاش روبه روبشم . این رودوست نداشتم .

یک ساعتی میگذشت که ترمه وارد اتاقم شد . لبخندی زد که اومد و هم دیگر را بغل کردیم . نشستیم روی تخت که گفت : مادر نمونه چطوره ؟ آرام - اذیت نکن ترمه .

ترمه - نمیخواهی پسر کوچولوی مارو ببینی ؟ از وقتی دعواتون شده مارو ندیدی ها !

آرام : اسمش رو چی گذاشتین حالا ؟

ترمه : روزبه .

آرام : اسم قشنگیه .

ترمه - دوست دارم زندگیش مثل اسمش خوب باشه .

آرام - اسم منم خوب بود . معنیش آرامش بود . ولی زندگیم آروم نبود .

ترمه - ولی تو یکی رو داری که دوست داره .

آرام - لبخند تلخی زد و گفتم : الان اومده نه ؟

ترمه - اره اومده ولی باید ببینیش .

آرام - من نمیتونم ببینمش .

ترمه - ولی باید ببینی چه شکلی شده .

آرام - برام مهم نیست که چه شکلی شده !

ترمه - تو مطمینی ؟

آرام - نه نیستم .

خنده ی شیرینی کرد و گفت : داری کی رو گول میزنی ؟ اعتراف کن که دوستش داری .

آرام - نمیدونم . دوستش دارم ولی بهش اعتماد ندارم .

ترمه - میخوای بگم بیاد باهم حرف بزنین ؟

آرام - نه نه نه اصلا !

ترمه - باشه آروم باش . ولی بیا بیرون اونجوری فکر میکنن که تو ضعیفی . به حرفام گوش کن .

دستی روی شونم کشید و از اتاق خارج شد . ترمه راست میگفت . باید میرفتم

بلند شدم و لباس مشکی و مناسبی پوشیدم . جلوی اینه و ایسادم و ارایش مشکی محوی کردم و به خودم توی اینه نگاه کردم .

شکم کمی بزرگ شده بود ولی اونقدری نبود که به چشم بیاد . بازم شکرش باقیه که معلوم نیست .

در اتاق رو باز کردم و از اتاق خارج شدم . پا گذا شتم توی پذیرایی که همه از دیدنم تعجب کردن . لبخندی زدم و سلامی کردم که همه جواب دادن .

چشم چرخوندم و روی کوروش قفل شدم !

پیراهن سیاهی تنش بود و ته ریشش بلند شده بود . دلم براش میسوخت . مگه چه گ*ن*ا*هی کرده ؟؟

نشستم کنار حنا و همه شروع کردن به حرف زدن . منم شروع کردم با حنا حرف زدن .

متعجب بودم چون حامد کنار حنا نشستہ بود . بعد از کلی حرف زدن فهمیدم که حنا و حامد ہمدیگہ رو انتخاب کردن .
حامد بینہایت خوشحال بود و ہمینطور حنا . امید و ندا ہم کہ کلاخوش بودن .
ترمہ و حمیدم کہ با وجود روزبہ خوب بودن .
ممد کہ ہمیشہ خوب و خوشحال بود . میموند من و کوروش کہ حالی نداشتیم .

حنا - شیطن چرا نگفتی داری مامان میشی ؟
آرام - چی بگم حنا ؟ باید خوشحال باشم ؟
حنا - بہترہ باہاش آستی کنی .

برگشتم و بہ کوروش نگاہ کردم کہ دیدم خیرہ ی من بود . خیرش شدم ولی بعد از چند ثانیہ بہ خودمون اومدیم و مش کول حرف زدن شدیم .
بعد از شام بچہ ہا تصمیم گرفتن کہ برن شمال .
ممد - باشہ من و آرامم حاضر میشی

۴

آرام - من نمیام .

حامد - چرا ؟

آرام - چون دوست ندارم

ممد - باید بیای

آرام - بدہ کہ یہ زن مجرد با چندتا دختر و پسر پاشہ برہ شمال .

کوروش - کی گفته تو مجردی ؟ تو با شوہرت میری .

آرام - ببخشید ولی یادم نمیاد شوهری داشته باشم .
کوروش - پس بچه ی توی شکمت از کیه ؟
آرام - از یه بی معرفتی که زود از قلبم رفت .
پوزخندی زد و سرش رو تکون داد و گفت : پاشو حاضر شو میریم خونه .
بعدم بلند شد بره که گفتم : من جایی نیام .
وقتی داشت از در خارج میشد : توی ماشین منتظرم .
بعدم در رو بست و رفت بیرون . با حرص زدم روی دسته ی مبل که بچه ها
گفتن : بهتره بری .
نگاه بدی بهشون انداختم و بلند شدم رفتم توی اتاقم . و سایلم رو جمع کردم
و لباسام رو پوشیدم .
ممد چمدون رو از دستم گرفت و من رو تا ماشین همراهی کرد . چمدون رو
گذاشت صندوق عقب و راه افتادیم و رفتیم .
توی راه فقط اخم داشتم و حرفی نمیزدم . گوشیش رو برداشتم و با حمید حرف
زد و ساعت حرکت رو اوکی کرد .
من نمیخواستم برم ولی سکوت رو جایز دونستم . رسیدیم خونه و وسایل رو
برد توی اتاق که من روی کاناپه نشسته بودم .
کوروش - نمایای بخوابیم ؟
آرام - نه ! خوابم نیست .
نرم تر شده بودم . مهربون تر شده بودم . اینبارم بخشیدم .
کوروش - باشه پس منم نمیخوابم .

اومد و نشست و بروم و دست راستش رو گذاشت زیر چونش و زل زد به من .

نیم ساعت گذشت و هنوز داشت نگاه میکرد

آرام - میخوای همینجوری نگاه کنی ؟

کوروش - اره

آرام - خوشت میاد منم تورو همینجوری نگاه کنم .

و چشمام رو گرد کردم و بهش نگاه کردم که خندید و گفت : میاد .

آرام - چقدر تو پررویی

کوروش - نظر لطفونه !!

آرام - هووووووف . پسر پاشو برو بخواب !

کوروش - دیگه نمیخواد بخوابیم تا دوساعت دیگه باید بریم شمال !

آرام - چی ؟؟

کوروش - اووووووه گوشم کر شد بابا چته ؟!

آرام - الان باید به من بگی ؟ الان که ساعت دوازده شبه ؟؟

کوروش - حالا که چیزی نشده . پاشو حاضر شو بریم .

آرام - بمیری که هیچ کارت روی برنامه نیست .

بلند شدم برم توی اتاق وسایلم رو بیارم پایین که احساس کردم ترشحات

معدم داره هجوم میاره سمت دهنم .

جلوی دهنم رو گرفتم و رفتم سمت دستشویی و عق زدم . کوروش دوید و

اومد موهام بلندم رو جمع کرد و نگه داشت . مدام عق میزدم و هرچی خورده

بودم اومد بیرون .

دیگه جونى ندا شتم . کوروش آبی پا شید روی صورتم و با کمکش رفتم روی
مبل دراز کشیدم .

کوروش - میخوای نریم ؟

آرام - نه بچه ها منتظرن فقط وسایل رو بیار پایین .

کوروش - باشه تو استراحت کن .

لبخندی زدم و سرى تکوندم . روی پیشونیم ب*و*سه ای زد و رفت بالا .
داشتم فکر میکردم .

باید شک و تردید هارو بزارم کنار ! اون واقعا خوبه . خب شوهرمه . شرعى و
قانونى . نمیدونم والا ولى اینو میدونم که دیگه نمیخوام ازش جدا بشم .

بعد از یک ساعت اومد پایین . به خودش رسیده بود . خوشم اومد پسر باحالیه
. چمدونها رو گذاشت توی ماشین و به من کمک کرد تا سوار بشم .

راه افتادیم و جایی که قرار داشتیم ایستادیم .

کوروش - میخوای صندلی رو بخوابون دراز بکش .

آرام - نه راحتم .

کوروش - آرام ؟

آرام - بله ؟

کوروش - منو بخشیدی ؟

سرش رو انداخت پایین که خنده ای کردم و گفتم : معلومه که بخشیدم !!

با تعجب سرش رو بلند کرد و منو گرفت توی بغلش . انقدر سفت بغل کرده
بود که گفتم الان بچم میوفته .

آرام - آبی الان بچم میوفته ها !

اینو که گفتم به سرعت ازم جدا شد که خجدیدم و اونم خندید . همون موقع
یه ماشینی بغل دستمون وایساد و بوق زد .

شیشه رو کشید پایین که دید ممد و امید و ندان !

ممد - دونفر قهر بودن ! نه ؟؟

کوروش - نه !

ممد - مطمئنی دیگه ؟

آرام - آره راه بیفت برو جلو داداش چشم سفید .

گازش رو گرفت و رفت ماهم رفتیم و پشت سرمون حامد و حمید و ترمه و
روزبه کوچولوی خالش بودن !

دستم رو بردم سمت ضبط و روشش کردم . آهنگ وقتی هستی از علیرضا
طلیسیچی پلی شد !!!

"وقتی زیباترین حس من تو دنیا

با تو بودن تو زندگیمه

دیگه چیزی نیمخوام از دنیا وقتی

یه نفر هست که همه چیمه

اگه بیفته پاش واسیه خنده هاش

میریزم همه دنیا مو پاش

واسه اونی جاش توی قلبمه کاش

منو هیچوقت تنها نمیذاشت

"به اینجاش که میرسید کوروش باهاش همخونی میکرد! واقعا داشتم لذت
میبردم!"

وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی

"دستم رو گرفت و برد سمت لبش و ب*و*سید. بعدم با دست خودش
گذاشت روی دنده و همخونی کرد!"

از دست میدم هر حسی رو جز حس تو
وقتی میگیرم من دستتو
تو لیاقت داری دنیای من بشی
دلمو دادم از قصد به تو
اگه بیفته پاش واسه ی خنده هاش
میریزم همه دنیا مو پاش
واسه اونی که جاش توی قلبمه کاش

منو هیچوقت تنها نمیذاشت
وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای

دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی

وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی خوبه حالم
عشقت تو قلبم میکوبه واضح
ای دیوونه دوستت دارم
تو نباشی از دنیا بیزارم
وقتی هستی "

کوروش - این آهنگ رو خیلی دوست دارم .

آرام - اوهوم . خیلی قشنگه !

کوروش - وقتی گوش میدم یاد تو میوفتم !

آرام - یاد من ؟؟

کوروش - آره یاد تو !

و چشمک شیطونی بهم زد که لبخندی زدم و به بیرون نگاه کردم . تاریک بود و

منم که شب کور .

آرام - کیمیا و کسری نمیان ؟

کوروش - اونا زودتر راه افتادن !

آرام - آها !

گوشیم زنگ خورد که جواب دادم ممد بود :

آرام - جانم ؟

ممد - آرام ژونم .

آرام - بگو ممد خرم نکن .

ممد - هیچی بای .

و قطع کرد ! و اااا این باز دیوونه شد ؟ چش بود ؟

کوروش - کی بود ؟

آرام - ممد .

کوروش - چی گفت ؟

آرام - بهتره بگی چرا چیزی نگفت !

کوروش - حتما باز خل شده!

آرام - امیدوارم اینطور باشه .

یک ساعتی از آخرین مکالمه ی من و کوروش میگذشت .

آرام - کوروش . اگه بچه پسر شد اسمش رو چی بزاریم ؟

کوروش - اممممممم . کیوان !

آرام - دوستش ندارم .

کوروش - چی دوست داری ؟

آرام - نظرت با طاها چیه ؟

کوروش - طاها ؟ قشنگه !

آرام - دختر چی ؟

کوروش - امممممم ! یا مارال یا دیانا !

آرام - چقدرم هماهنگ !

کوروش - میدونم .

آرام - معنی دیانا قشنگه ! ولی نه .

کوروش - مارال ؟

آرام - دوستش ندارم .

کوروش - نهال چی ؟

آرام - بچمو مسخره میکنن !

کوروش - الهه ؟

آرام - نه یه الهه بود خیلی زشت بود نمیخوام !

کوروش - آرام ! همه ی الهه ها که یه شکل نیستن !

آرام - خب نه خیلی خز شده .

کوروش - اممممم! دریا خوبه ؟

آرام - وایی آره خیلی قشنگه !

کوروش - خیلی خب خیلی خب اروم باش دختر گلم !!!

آرام - من دختر گلِ توام ؟

کوروش - همسر گلِ من !

آرام - دیوونه . پسر چی شد ؟؟

قیافش پوکر فیس شد و برگشت نگام کرد و بعد دوباره به جلوش نگاه کرد .

آرام - خویادم رفت .

کوروش - خوبه خودت گفتی طاها !

آرام - اِ راست میگیا ! چقدر خنگ شدم من !

زیرچشمی نگاهی کرد که گفتم : بیا بازی .

کوروش - دختر تو خواب نداری ؟

آرام - نه .

کوروش - قانع شدم . خب چه بازی ؟

آرام - اسم بازی .

کوروش - باشه استارت .

آرام - طاها

کوروش - آرام

آرام - مژگان

کوروش - نوید

آرام - دانیال

کوروش - لیلا

آرام - آرام

کوروش - سوختی! من آرام رو گفته بودم

آرام - به خشکی شانس . باشه تو بردی قبول!

چشم غره ای رفتم و دست به سینه نشستم .

"سه ماه بعد"

سه ماه گذشته و من الان پنج ماهمه ! امروز از سونوگرافی برگشتم و دارم میرم

خونه!

وایی باورم نمیشه که بچم دختره!! یه دختره ناز و سالم! وای خدایا شکر ت .

ساعت حدود 7 بود که کوروش اومد خونه .

کوروش - اهل خونه من اومدم!

آرام - خوش اومدین ولی مگه چند نفر اینجان!

کوروش - سلام بر خانوم فیل!

آرام - فیل عمته! بده دارم برات بچه میارم

کوروش - تمام زحمتشو خودم کشیدما!!!

آرام - روتوبرم!

شکمم بزرگ شده بود ولی نه اونقدر زیاد ولی بهم میگفت فیل! بیشعورا .

کوروش - خب چه خبر؟

آرام - هیچی . امروز رفتم سونو!

کوروش - واقعا؟؟ چی شد؟؟

آرام - بچت سالمه!

کوروش - جنسیت؟

آرام - خانوم دکتر اونجا گفت بهت بگم که رید به شانست!

کوروش - من؟؟

آرام - اره!

کوروش - چرا؟؟

آرام - چون باید جهاز بدی!!

رفتم توی آشپزخونه که صدای هو کشیدن کوروش کرم کرد .

پرید توی آشپزخونه و گفت : دختر دار میشم؟؟

آرام - بااجازتون!

کوروش - واییی دختر بابایی!

آرام - توهم با اون دخترت!

کوروش - خخنخنخ . خب شام چی داریم؟

آرام - گشنه پلو!

کوروش - چرا واقعا؟

آرام - دخترت میگه به بابایی بگو من ه*و*س پیتزا کردم .

کوروش - ای به چشم!

رفت و زنگ زد غذا سفارش داد . رابطم با کوروش خیلی خوب شده بود و این باعث خوشحالی من بود . امیدوارم اتفاق جدیدی نیفته .

زنگ در خونه به صدا دراومد رفتیم در رو باز کردیم که با دیدن المیرا پشت در از تعجب شاخ دراوردیم .

با دیدن شکمم به سمتم حمله ور شد و منو انداخت روی زمین ! کوروش ماتش برده بود و نمیتونست حرکتی بکنه . محکم میزد به شکمم و لعنت میفرستاد !

المیرا - لعنت بهتون ! لعنت به همتون ! لعنت به این ح*ر*م*و*م*ز*ا*د*ه !
لعنت به تو ! لعنت به همتون . لعنت به همتون !

با اخرین ضربه ای که به شکمم زد جیغم به آسمون هفتمم رسید !
کوروش که انگار به خودش اومده باشه اومد و المیرا رو کنار زد ولی دیگه دیر شده بود . با دیدن خونی که ازم سرازیر میشد تمام غم روی دلم نشست و بعد هم سیاهی .

چشمام رو به سختی باز کردم و سعی کردم موقعیت رو تشخیص بدم !
من توی بیمارستان بودم . با دیدن شکم تختم رنگ از صورتم پرید ! یاد اتفاقات اون شب افتادم !

دستم رو گذاشتم روی شکمم و با تمام توانم جیغ زدم و زجه زدم !
دوتا پرستار هراسون وارد اتاقم شدن و سعی کردن آرومم کنن ولی مگه من آروم میشدم ؟

با دیدن کوروش توی چهارموب در غمم بیشتر شد! دوباره داغون بود. گریم شدت گرفت و اونقدر بلند جیغ میزدم که گوش خودمم داشت کر میشد.

پرستارا دست و پام رو بستن به تخت و یه مسکن بهم تزریق کردن! و من دوباره بیهوش شدم!

کاش میشد که دیگه بیهوش نیام!

چشمام رو با سوزشی باز کردم. پرستار بالای سرم بود و داشت سرم رو درمی آورد. دست و پاهام رو باز کرده بودن.

پرستار - حالت خوبه؟

آرام - خوب نیستم!

پرستار - متاسفم! کاری از دستمون برنیومد!

آرام - میدونم!

سری تکون داد و رفت بیرون. از گوشه ی چشمم قطره اشکی چکید و ساعدم رو گذاشتم روی چشمام.

درباز شد و کوروش اومد توی اتاق. این رو از روی بوی عطرش فهمیدم. اومد و بالای سرم وایساد.

با صدای لرزونی اسمم رو صدا کرد: آ.آرام!

ساعدم رو برداشتم و نگاهش کردم.

آرام - جانم!

بعد شم بهضم ترکید و هق هقم همه ی اتاق رو برداشت. نشست کنارم و دستام رو گرفت توی دستاش.

کوروش - هیش آروم باش! آسمون که به زمین نیومده .
آرام - کوروش اون بچم بود . پاره ی تم بود . با اینکه به دنیا نیمده بود ولی من
حسش می کردم . نازش رو میکشیدم . اون دختر من بود!
کوروش - گریه نکن . میدونی که اشکات دیونم میکنه!
آرام - چطور میتونم گریه نکنم؟ از کجا معلوم دوباره بچه دار بشیم؟
کوروش - مطمئن باش میشیم . نگران نباش .
آرام - نگرانم کوروش . نگرانم!
دوباره اشکام سرازیر شد و گریه کردم . انقدر گریه کرده بودم که دیگه جونی
برام نمونه بود و کوروشم گریه میکرد!
دست بردم و اشکاش رو پاک کردم و گفتم: دیگه نمیخوام چشمت رو بارونی
بینم . مرد که گریه نمیکنه!
همون موقع یه پرستار اومد توی اتاق و گفت: دکترتون میخواد بینتون . باید
برین پیشش و باهاش صحبت کنین .
نگاهی بهم کردیم و سر تکون دادیم . پرستار خارج شد و ما دوباره تنها شدیم
.
نیم ساعتی طول کشید تا برسیم به اتاق دکتر چون من نمیتونستم تند راه برم و
با قدمهای لرزون و دستهای یخ شده پا گذاشتیم توی اتاق دکتر . وقتی مارو
دید لبخندی زد و اشاره کرد که بشینیم .
نشستیم روی میبل های روبروش و منتظر نگاهش کردیم .
دکتر - خب آرام جان چطوری؟
آرام - چطور باید باشم؟ خوب؟

دکتر - درک میکنم .

آرام - نه دکتر درک نمیکنین! درک نمیکنین که از دست دادن بچه ای که به جونت وصله یعنی چی! درک نمیکنین .

دکتر - درسته ولی اتفاقیه که افتاده! کاری نمیشه کرد .

آرام - درسته . انقام خون بچم رو از کسی که ای

ن کار رو کرد میگیرم .

دکتر - سعی کن توی زندگیت ببخشی .

آرام - اون انقدر بلا سر من آورده که دیگه بخشش برای اون معنی ای نداره .

دکتر - تو ببخش . اونم گ*ن*ا*ه داره .

آرام - من چی؟ من گ*ن*ا*ه نداشتم؟ بچه ای که حتی نتونست پا شو بزاره

توی این دنیا گ*ن*ا*ه نداشت؟

دکتر - داشتن . دارن . ولی منطقی فکر کن! اونم عصبانی بوده .

آرام - باید باهش صحبت کنم!

دکتر - چه بهتر . خب! یسری اتفاق افتاده که باید در موردش صحبت کنیم .

کوروش - چه اتفاقاتی؟

دکتر - راجب آرام!

خدایا یعنی چی شده؟ خدایا من تحمل یه عذاب دیگه رو ندارم . خدایا خودت

بهم رحم کن!

با حرفی که از دکتر شنیدم مو به تنم سیخ شد! چطور ممکن بود؟ میکشمت
المیرا! میکشمت!

به سختی روی تخت دراز کشیدم! حرفای دکتر رو توی سرم تکرار کردم:
"متاسفانه ضرباتی که شما وارد شده خیلی قوی بوده. بچتون سقط شد و مرد
ولی مشکل اینجاس که اون ضربات انقدر قوی بودن که مشکلی برای رحم
شما به وجود اومده. ما نخواستیم این رو بگیریم ولی توی عمل ما مجبور شدیم
رحم شما رو دربیاریم و متاسفانه شما هیچوقت نمیتونید بچه دار بشید"

این جمله مدام توی سرم اکو میشد: "هیچوقت نمیتونید بچه دار بشید؛
هیچوقت نمیتونید بچه دار بشید؛ هیچوقت نمیتونید بچه دار بشید"

با صدای کوروش رشته ی افکارم از دستم خارج شد:

کوروش - آرام آروم باش.

آرام - هعی کوروش. ما دیگه هیچوقت نمیتونیم بچه دار بشیم.

کوروش - ناراحت نباش. ایشالا درست میشه.

آرام - چطوری درست میشه؟ من وقتی میخواستم باهات ازدواج کنم؛ قبل از
اینکه بشناسمت تنها امیدم این بود که بچه دار بشم.

کوروش - میدونم آرامم. ولی کاری از دست ما بر نیامد.

آرام - اینم زندگیه منه. المیرا زندگیم رو به آتیش کشید؛ زندگیش رو به آتیش
میکشم.

کوروش - راستی ی نفر اومده که میخواد باهات حرف بزنه.

کوروش بلند شد و رفت بیرون. پشت سر کوروش المیرا وارد اتاق شد. اخمام
رفت توی هم و با جیغ و گریه گفتم: عوضی. خیلی آشغالی. میکشمت.

بچم رو از گرفتی . زندگیم رو گرفتی . بستت نیست ؟ اومدی منو دق بدی ؟
او مدی منو جوون مرگ کنی ؟ فکر کردی الان خیلی زندهم ؟ اگر دارم نفس
میکشم فقط بخاطر اون پسریه که بیرون نشسته و داغون شده . اگر دارم نفس
میکشم فقط بخاطر عشق به اون . اگر دارم نفس میکشم فقط بخاطر محمده
. اگر دارم نفس میکشم واس اینه که میخوام انتقامم رو از تو بگیرم . از تویی
که نذاشتی من بچه دار بشم . از تویی که تمام حرصت رو خالی کردی روی
دل من و بچمو ازم گرفتی . من دیگه نمیتونم بچه دار بشم میفهمی ؟ این درد
رو چشیدی ؟ درک میکنی ؟ نه درک نمیکنی ! تو فقط خودت مهمی و بس !
لعنت به توی عوضی . لعنت به توی کثافت .

اومد نزدیکم و میخواست بهم دست بزنه که گفتم : دست کثیف و نجست رو
به من نزن . نمیخوام دست قاتل بچم به من بخوره .

این جمله چند بار توی سرم اگو شد : دست قاتل بچم به من بخوره ؛ دست
قاتل بچم به من بخوره ؛ قاتل بچم !

المیرا - آره من قاتل بچتم ! میدونی از اون روزی که اومدی و اون حرفا رو زدی
چکار کردم ؟ رفتم بچمو سقط کردم . آره بچه ای که مال من بود و معلوم نبود
پدرش کیه ! منم هیچوقت نمیتونم بچه دار بشم . چون هیچ مردی حاضر
نیست با زنی ازدواج کنه که تا حالا با صد نفر رابطه داشته و یه بچه هم سقط
کرده ! در صورتی که مجرد بوده . کی حاضر میشه منو بگیره ؟ من تا آخر عمرم
باید تنها زندگی کنم ! تا آخر عمر .

رفت و در رو پشت سرش بست . از جام بلند شدم و به خودم که اومدم دیدم
تمام صورتم خیسه . اونم داره تقاصش رو پس میده ! تقاص بچه ای که کشت
رو داره پس میده !

با قدمهای بیجونی خودم رو به در رسوندم و بازش کردم . کوروش روی زمین
نشسته بود و پاهاش رو بغل کرده بود و به دیوار تکیه داده بود .

سرش روی زانوهایش بود ولی لرزشش رو میشد حس کرد . اون داشت گریه
میکرد . دولا شدم و دستم رو گذاشتم روی شونش ؛ برگشت و من رو نگاه کرد

آرام - کارت دارم ! بیا تو اتاق .

پشت سرم وارد اتاق شد و در رو بست . رفتم سمت پنجره و دست به سینه
وایسادم .

چند دقیقه ی اول به سکوت گذشت که گفتم : میدونم که خیلی دوست داری
بچه داشته باشی . خیلی دوست داری بابا بشی . خیلی دوست داری طعم بابا
بودن رو بچشی . ولی من نمیتونم برات بچه بیارم .

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم : من قربانی یک عشق قدیمی شدم . قربانی
عشقی که سست بود . قربانی عشقی که زنده بود و من فکر میکردم مرده .
قربانی یک عشق ! یک عشق بی فرجام !

قطره اشکی غلتید روی گونم که پسش زدم و گفتم : اگه بگی برو میرم . حق
داری بگی . تو اگه با من باشی به پای من سوختی و تا عمر داری نمیتونی بچه
دار بشی . کوروش فقط بگو برو ! ببین چجوری میرم . فقط بخاطر عشقم به تو
میرم .

سکوت بینمون جاری شد . سکوتی خفناک که منو میتر سوند . میتر سوند که
مبادا بگه برو و من رو توی بازیچه ی عشقی که بهش داشتم تنها بزاره !
برگشتم سمتش که د

یدم نشسته روی زمین و داری اشک میریزه . رفتم و پیشش نشستم .

آرام - چرا گریه میکنی ؟ گفتن یه جمله انقدر سخته ؟

کوروش - آرام یعنی تو فکر کردی من همچین آدمیم که از عشقم بگذرم ؟
اونم از عشقی که همه جونم رو بهش میدم !
آرام - باشه من غلط کردم فقط دیگه گریه نکن .

کوروش - آرام تو زن منی ! چه بچه داشته باشم چه نداشته باشم . اینو توی
گوشت فرو کن !
آرام - باشه باشه .

منو کشید توی بغلش و جفتمون داشتیم گریه میکردیم . کم کم آرام شدیم .
خیلی خوبه که دارمش !
آرام - آرام شدی ؟

کوروش - الان کلی حالم خوبه .

لبخند بیجونی زدم و ازش جدا شدم و نشستم روی تخت . به پنجره نگاه کردم
و بعدم به شهر . به شهری که تمام بدبختی ها زیر سر اون بود .

کوروش - میخوای یه مدت از تهران بریم ؟

آرام - نه . نمیخواهم برم . کی مرخص میشم ؟
کورش - امروز عصر .

آرام - میشه منو ببری سر خاک مامانم ؟

کورش - اره حتما . چرا که نه !

پرستار اومد توک کورش از جاش بلند شد .

پرستار - آرام بیا بریم معاینت کنن اگر حالت خوب بود میتونی بری . البته بعد
از اونهمه بیهوشی باید بهتر باشی .

آرام - مگه من چقدر بیهوش بودم ؟

پرستار - یک هفته !

آرام - چی ؟؟ من یک هفته بیهوش بودم ؟

پرستار - بخاطر اون ضربات شدید بوده . حالا که به خیر گذشت بیا بریم .

با پرستار رفتیم و معاینات لازم رو انجام دادیم . بعد از اون گفت میتونم کم
کم حاضر بشم و برم .

کورش دنبال کارای بیمارستان و تسویه حساب بود و منم داشتم حاضر
میشدم . دهنم خشک شده بود . قلبم درد میکرد . دلم شکسته بود .

انگار تکه ای از وجودم با اون بچه رفته بود ! اون دختر من بود . دختر من و
کورش . دختر کورش و آرام کیهانی !

سر خاک مادرم بودیم و من نشسته بودم . لباسای مشکلی تنمون بود و من آروم
آروم اشک میریختم .

آرام - سلام مامانی حالت خوبه ؟

- ما هم خوبیم . خیلی هم خوبیم !

- دروغ چرا؟ اصلا خوب نیستیم . تکه ای وجودمون جدا شد .

- دخترم رفت مامان . اون حتی نتونست دنیا رو ببینه . میبینی دنیا چقدر بی رحمه ؟

- هعی . مامانی چرا منو به دنیا آوردی ؟ من که زندگیم همش بدبخته . بخدا اگه به دنیا نمیومدم راحت تر بودم .

- تو برای من آرزوی خوشبختی کردی و مادرتم برای تو . مادر بزرگت برای مادرت و همینجوری تا آخر ! من که دیگه دختری ندارم براش آرزوی خوشبختی کنم . دختری از طایفه ی ما خوشبخت نشد !

- شاید اگه دختری داشتم دختری هم از طایفه ما خوشبخت میشد .

- مامانی مواظب دخترم باشی ها ! حواست بهش باشه ها . نزاری په وقت غصه بخوره . نزاری په وقت اذیت بشه .

- مامان خیلی دوستت دارم . حتی از اونجا هم حواست بهم هست . به دخترم بگو په روز میام پیشت . شاید اونروز همین امروز باشه و شاید سالهای دیگه !

ب*و*سه ای روی سنگ قبر سرد مادرم زدم و بلند شدم . کوروش بلند شد و باهم رفتیم سمت ماشین . سوار شدیم و بازم به خونه ای برگشتیم که بچم اونجا از بین رفت .

پا گذاشتم توی خونه و با خونهایی روبرو شدم که خشک شده بود روی زمین . با خنده رفتم سمتشون و روشون دست کشیدم .

آرام - وای کوروش اینا رو نگاه کن ! اینا خونای منه ها ! اینجا همونجاس که بچم رفت از پیشم . یادته نه ؟

بلند میخندیدم و دور خونه میگشتم . کوروش اشک میریخت و به من میگفت
اروم باشم . ولی من چیزی نمیفهمیدم . میخندیدم و میچرخیدم !
آرام - من آرومم کوروش . من آرومم ! بین حالم چقدر خوبه .
اهنگی روزمزه می کردم و رفتم توی اتاق . یکی از لباس حاملگی هایی که
خریده بودم رو پوشیدم و موهام رو باز کردم و ریختم دورم .
با خنده در اتاق رو باز کردم که کوروش رو دیدم که هراسون به من نگاه میکنه
. خندیدم و رفتم سمت اتاقی که برای دخترم بود .

یکی از عرو سکها رو بردا شتم و بغل کردم . باهاش چرخ میزدم و میخندیدم .
چرخ و چرخ و چرخ !
نشسته بودم کنار تخت دخترم و یکی از عروسکهایش رو گذاشته بودم توش و
براش لالایی میخوندم :

"بخواب آروم تو آغوشم، نکن هرگز فراموشم

بخواب آروم کنار من، تو پاییز و بهار من

لالا لالا تو مثل ماه، بخواب که شب شده کوتاه

لالا لالا گل گندم، نشی تویی قرار می گم

لالا لالا گل مریم، چشات رو هم میره کم کم

لالا لالا گل یاسم، ازت میخونه احساسم

لالا لالا گل پونه، عزیزم رفته از خونه

لالا لالا گل زردم، بین بی تو پر از دردم

بخواب آروم تو آغوشم، نکن هرگز فراموشم

بخواب آروم کنار من، تو پاییز و بهار من

لالا لالا گل پونه، عزیزم رفته از خونه

لالا لالا گل زردم، بین بی تو پر از دردم"

کوروش توی چهارچوب در وایساده بود و اشک میریخت . هنوز لباسش رو درنیاورده بود . لبخندی زدم و بلند شدم و رفتم سمتش .

به عروسک اشاره کردم و اروم گفتم : بالاخره خواهید .

لبخندی زدم و رفتم توی اتاقمون . لباسام رو کندم و رفتم توی حمام . دوش اب رو باز کردم و رفتم زیرش .

آب یخ اول منو لرزوند ولی بعد من رو به خودم آورد . دختر من رفته بود . رفته بود و دیگه هیچوقت هم برنمیگشت !

حوموم که تموم شد لباسم رو پوشیدم و از حمام رفتم بیرون . کوروش لباسش رو عوض کرده بود و نشسته بود گوشه ی تخت .

با دیدن من لبخند قشنگی زد که در مقابلش لخند بیجونی روی لبام نشست . رفتم و کنارش نشستم .

آرام - حالت خوبه ؟

کوروش - تو خوب باشی منم خوبم .

سرم رو گذاشتم روی شونش و گفتم : من خوب نیستم . با اینکه بچم رو ندیده بودم ولی براش ناراحتم .

دستش رو گذاشت روی کمرم و نوازش کرد و گفت : درک میکنم . برای منم خیلی سخته .

آرام - برام قابل هضم نیست که دیگه هیچوقت نمیتونم بچه دار بشم . واقعا
برام قابل هضم نیست .

کوروش - برای منم نیست آرامم .

آرام - کوروش تو الان که دیگه بچه دار نمیشم حاضری با من زندگی کنی ؟

کوروش - نعلومه که آره این چه حرفیه که میزنی ؟

سرم رو از روی شونش برداشتم و گفتم : شاید آگه همون موقع طلاق میگرفتم
و میرفتی پیش المیرا اینجوری نمیشد !

قطره اشکی از چشمم روی گونم غلتید . با دستش نواز گرانه پاکش کرد .

کوروش - دیگه هیچوقت گریه نکن . المیرا از زندگی پاک شد . همون موقعی
که تورو پیدا کردم .

سرم رو در اغوشش گرفت و روی موهام ب*و*سه ای زد . کم کم اروم شدم و
با صدای ضربان قلبش به خواب رفتم !

5"سال بعد (آرام)"

آرام - دریا . دریا بیا اینجا . بسه دیگه . محمد بس کن بیاین بشینین دیگه .

محمد - چکار داری داریم بازی میکنیم .

آرام - از قدت خجالت بکش . بیاین اینجا خستم کردین .

ترمه - ولشون کن آرام بزار بازی کنن .

آرام - یکی باید بره روزبه و جمع کنه .

روزبه - خاله !

آرام - خب راست میگم دیگه .

کوروش - آرام بیا ببین چه کردیم .

بلند شدم و رفتم پیش کوروش . چشمام رو بست و من و با راهنمایی خودش
و حمید و حامد و حنا و امید و ندا و ترمه بردن یه جایی .

کوروش - خب همینجاس .

آروم چشمام رو باز کردن که با دیدن منظره ی روبروم چشمام برق زد .

آرام - خیلی قشنگه !

کوروش - سالگرد ازدواجمون مبارک !!

آرام - یادت بود؟؟

کوروش - مگه میشه یادم بره ؟

پریدم و بغلش کردم و توی گوشش گفتم : عاشقتم .

کوروش - من بیشتر .

روی گوشش ب* و* سی کاشتم و ازش جدا شدم .

محمد و روزبه و دریا هم اومدن . بعد از اون اتفاق بچه دار نشدن من حدود
یکی دو ماه بعدش ما از شیرخوارگاه یه بچه رو به سرپرستی قبول کردیم که اون
بچه دریاست .

خیلی دوستش دارم و عاشقشم . من و کوروش حاضریم جونمون رو براش
بدیم . دختر ماست دیگه . حامد و حنا هم ازدواج کردن ولی محمد هنوزم
مجرده .

به عشق و اینجور چیزا اعتقادی نداره و میخواد مجرد بمونه و با بچه های ما
بازی کنه !!!

محمد دیگه کاری نمیشه کرد! اروین هم با المیرا ازدواج کرد و الان زندگی ارومی دارن. برای منم جای تعجب داشت ولی آروینه دیگه. همیشه کارای عجیب و غریب میکنه!! یه جورایی هممون خوشبخت شدیم.

عاشق زندگیمم. زندگی ای که میخواستم با دستای خودم خرابش کنم. بعد از اینکه دریا رو گرفتیم کوروش یه پول هنگفتی رو داد به یه موسسه خیریه. وقتی ازش پرسیدم که چرا اینکار رو کرده گفت موقعی که اون علانتم رو داشتم خیلی نگران بوده و نذر کرده اگر خوب بشم اینو بده به یه موسسه خیریه.

اگر اون شب همچون کاری رو نمیکردیم و میزاشتین بچمون حلال باشه الان دختر خودمون توی بغلمون بود. ولی دریا اندازه ی تمام دنیا برای من و کوروش ارزش داره.

از عموی به اصطلاح بابام ممنونم که این اجبار رو جلوی پام گذاشت! ممنون عموی به اصطلاح بابام!